در مطبع نامی منشی نولکشور مقبول جهان طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد ثنای بی اعداد
بخدائی که نور ایمان داد

قادرست و حکیم و رحمن ست
پاک از عیب شرک و نقصان ست

آن خدائی که ذات او ز قدیم
شرق و غرب زمین و هفت اقلیم

ذات پاکی که خود به حکمت پاک
قبضه خاک را دهد ادراک

کرد پیدا ز قطرهٔ آبی
می کند گوهران نایابی

لا یموتی که از حکومت وی
نیست از هیچ شی ز هستی وی

پادشاه ازل که از قضا
کرده یکسان به جمله شاه و گدا

شمع را گرچه کرد آتش جمع
گر بر آرد ز قطرهٔ آبی شمع

گرچه کرد او و آب آتش فرق
که بر آرد ز آب آتش برق

او به جسم داد شکل دگر
باعث عمر شد اکل دگر

بلکه یک جنس آدمی و رنگ لون
نیست در یک مزاج و یک لون

این چه صنعست این چه تقدیرست
نقل کرده ازین قضا و قدرست

زین همه به که داد و دانائی | بهر ذات و صفت شناسائی
آنچه از بهر ما مهیا کرد | در بیان کس نماند چها کرد
از کجا این نظم بیان سازیم | نیست ممکن بیان آن سازیم
شکر بگذار از فرستهٔ علما | که برون بود از قضا
لطف خود را به ما شامل کرد | همه را کامل مکمل کرد
داد ما را طریق مرضیه | یعنی مسلک نقشبندیه

نعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

صلوات خدای هر ساعت | بر رسولی که بود والطاعت
نام پاکش محمد عربی | ره نماینده بزرگ عجبی
صلوات خدای گیتی دار | باد در هر نفس هزار هزار
بر رسولی که افضل البشر است | مهربان تر ز ما در و پدر است
صلوات حق اغلب و اکثر | بعدد های ریگ و برگ شجر
بعدد قطره های ابر بهار | باد بر روح سید مختار
رتبهٔ او که قاب قوسین است | ذات پاکش گزین کونین است
کرد ایزد تمام خلق خلیل | اوست مقصود عالم است طفیل
شد دلیل همین سخن لولاک | پیشوای همه سعادت پاک
وصفش گو بیان کند یک یک | کی تواند ز وصف او اندک
واصف اوست واحد القهار | یک در آغاز و چند در سر کار
صلوات خدای جبار کل | باد بر جمله انبیاء و رسل
همه بندگان علم و نور | خاصه شان زکر و متعلقان نور
باد بر چهار یار رسول | آل و اصحاب و ستار رسول

من الجن والانس والملائکه یصلون علیه یوم الاربعاء ... ذی قعده ۱۲ ...

سوی وحدت ما کمر وا بسته‌ایم
گرچه عصری بی جمعیت بینیم
احدیت و صمد بی‌شبیه بی‌عدد
شرک نشناسی زبانی
عرض و جوهر صورت و اشکال
مثل مخلوق جسم بی‌جانی
همه مخلوق اوست او خداوند
لایزالی که بی مکان باشد
بلکه در علم استلا آنی
ابتدایش نه انتهایش نه
دائما بود و دائما باشد
علم به صدا نیست به این لب
زین سبب گفت مصطفی ای مرد
فکر باید ولی بقدر توش

سر معنی خلاف کی داریم
شکر ایمان به وحدت آوردیم
لم یزل لم یلد و لم یولد
در صفت یکی او گمانی نه
شبه و ضد حضرت خدای تعال
هر چه در عقل کس رسد آن نی
بی جهت بی مکان و بی مانند
نیست چیزی محیط آن باشد
هست بیشک محیط کل شی
حاضر و ناظر است جایش نه
تخم ایمان بسینه او باشد
ورنه هر گمره او چه ناکس
فکر بر ذات او نباید کرد
مصطفی هر چه گفت بر آن باش

در بیان صفات ثبوتی

به صفاتی که داده اند خبر
هم کلام ارادهٔ تکوین
هست این هشت ثبوتی سلبی او
علم یعنی یکی صفات خدا است
اول و آخر و ظاهر و باطن
خالق جن و بشر از ظلمت و نور

علم قدرت حیات سمع و بصر
که صفت بی بود علی التعیین
یعنی از عیب شرک پاک است او
او بعلم قدیم خود داناست
نیست چیزی ز علم او بیرون
نیست از علم او دمی مستور

یک صفت از صفات اوست کلام / گفتن اوست بی زبان بی کام
این به مخلوق حاجت است علاج / نیست خالق به هیچ شی محتاج
در کلامش منزه است بالذات / حرف و صوتی نکرده اند اثبات
چونکه حرف است صوت از مانند / وصف مانند نیست در خداوند
نیست مخلوق این کلام عظیم / هست قائم بذات خویش قدیم
هر که مخلوق گویدش کفر است / زین نگردد صفات او [illegible]
لیک از ما لفوظ حفظ نقوش / میتوان گفت حادث ای با هوش
هر شد نقش کلام را چه سخن / ور شد قدیمی او نباشد ظن
هست قول کثیر در این باب / این بود اختصار قول صواب
من و تو خام را همین مقدار / بس بود از انش کلام ای یار
از صفاتش یکی ارادت دان / بی ارادت نه آشکار و نهان
زو بدن خارجی گسستن بو / نیست یک ذره بی ارادهٔ او
چون مشیت که کرده اند خبر / معنیش نیست از اراده دگر
بعض معنیش دیگر آورده / علما منهی این سخن کرده
علما هر چه گفت آن باید / فکر با تو همی نشاید
فعل تخلیق اینچنین ترزیق / یعنی تکوین بود علی التحقیق
هست تکوین یکی ز هشت صفات / اهل سنت که کرده اند اثبات
همه اخلاق فعل یا ارزاق / همه باشد بامر خالق طاق
او بود خالق فعال عباد / بنده را اختیار جزئی داد
باشد این اختیار بنده کسب / بطریق اجابت است بحسب
خلق افعال بنده از سبحان / بنده کاسب بود بکردن آن

باب الایمان ... اعلم ان الایمان فی الشریعة والدین ... علی عشرین وجها ... منها علی القلب ... علی اللسان ... منها علی الجوارح ... فی ان ... واحدا فردا ... صاحبة ولا ولدا ... الخلق ... ان یؤمن بالله و ملائکته ... والیوم الآخر والقدر

[illegible]

بعد او آنکه جمع القرآن / ابن عفان ولی دین عثمان

بعد او آنکه کامل ست و ولی / پسر عم مصطفی ست علی

هر چهار اند ورضا اللهی / خلفای محمد نبی

آنکه بر جای مصطفی بنشیند / کس از ینها خلاف چون بیند

بعد شان چون خلیفه کامل / نشد هیچ عالم عادل

با جماع همه خبر و انصار / همه اصحاب سید مختار

همه پاک اند پاک بنمانند / هادی راه راست آنان شد

مصطفی گفت اصحابی چون نجوم / هست هر یک ستاره روشن

نیست ما را خلاف هیچ یکی / چونکه نبود درین حدیث شکی

اختلافی که درمیان شان رفت / کی از ان اختلاف نقصان رفت

بود آن جهد شان بیک معنی / مرتضی با معاویه یعنی

بود حق جانب علی بیشک / گشت مخطی در اجتهاد آن یک

آدمی را همی شود مخطی / گفت المجتهد قد یخطی

گه خطائی در اجتهاد رود / مستحق یکی ثواب شود

ور شود راست اجتهاد نکو / بیکی زد دو ثواب یابد او

سنت ایشان جمله اقتدا اریم / بغض یک کس بدل نمی آریم

هر که سازد یکی ازینها شتم / هست بر وی جهاد کردن حتم

خاصه آنکه سب شیخین ست / کافرست و لعین بر این ثبت

هست از صحب مصطفی ده کس / به قبول بهشت قطعی بس

اول ابوبکر صادق ست و عمر / بعد عثمان و بعد او حیدر

عبد رحمن طلحه ست و زبیر / بو عبیده و سعید سعد ای خیر

خارق عادت اهل این هم — این خوارق شدست چندین قسم
خارقی که ز انبیا مشهود — بیقین فهم کن که معجزه بود
لیک قبل از نبوت ارهاص — دانم این مسئله تمامی ناس
از مسلمان صالح طاهر — دان کرامت اگر شود ظاهر
باشد از مومن چو امن عصیان — تو کرامت مدان معونت دان
هست از اهل کفر استدراج — مثل فرعون و سامری و حلاج
خارق هر یکی که هست نیست — این کرامات اصطلاح گویست
ولی آنست بیشک و اشتباه — باشد آن شخص عارف بالله
دائما باشد او مطیع اله — از معاصی غنیمت هر صبحی و پگه
هم کند اجتناب از شبهات — از فرو رفت لذت شهوات
یعنی آن مرد دین اصل و فرع — ز وجود لحظه برون از شرع
یا که اندر اختلاف مسئله نیز — سازد از ترس کبریا پرهیز
مرد فی شرع گر چه پیدا — خورد آتش و گر رود دریا
فعل او را کرامت از روانی — ز ان طلائی و نامسلمانی
شد و یک چند گمرهان پیدا — همه بر نفس خویشتن شیدا
نام آشنا بود سیاحیه — خویشتن را کنند صوفیه
نفی فرمان شرع را مانند — خویشتن را حقیقتی خوانند
با کل پیشه حرام کنند — جاهلان را بخویش رام کنند
پیشوای لطیفه می خوانند — لیک معنی او غلط دانند
یعنی معنی ... — گفته اند از چه اند از کم و بیش
باز آن گمرهان ناانجام — خویشتن را نهند عارف نام

گرچه هم زبان شود هر سو / تا بود زجنس ابله بدرو
نتوان ساختن بصحبت گدا / من کجا وصف اجتناب کجا
اینقدر بس که هیچی سخن است / در شریعت چراغ انجمن است
منکه باشم ز ازبکان فصیح / بشگافند جبان من چون صحیح
مردمانی که فاضل اند بحقیقت / هر که زین ذات غافل است حقیقت
او بآیین بنده بنده او دوست / او الآ بساز و اعتقاد او درست
کس نداند عقیده او چیست / او مسلمان بهیچ مذهب نیست
هم بقید سلوک خویش منانه / هم عمل علم را موافق سازه
هم بکشف کس اعتباری نیست / اهل حق را بکشف کاری نیست
بلکه در کشف هم بسیار است / چونکه در پشت و پیه نمدار است
کشف اگرچه بقدر و بهای صد / کشف را وزن شرع باید کرد
خواه باشد ز اهل خواه ز فرع / شیوه کشف او موافق شرع
ز دکن آن کشف خویش از نهان / گرچه واقع شود همین صد بار
آنچنان کشف کشف شیطان است / عمل او ز رهی نادان است
گرچه اندر مقام خویش رسی / نیست ایمن ز مکر هیچ کسی
بلکه از آن لعین آن درگاه / انبیا جمله جسته اند پناه
گرچه هستی مقرب غمبار / قصه آدم و حوا یاد آر
نشنیدی رسول عالمتاب / می بخواندی نماز با اصحاب
بود اندر قرأت آن شه مرد / زفت شیطان کلام القا کرد
یعنی مانند ساخت آواز / گفت انشای خویش آن غماز
بود نحوای آن دروغ کلام / ارتجای شفاعت اصنام

این سخن را صحابه بشنیدند
از زبان رسول فهمیدند

حضرت مصطفی سهو افتاد
لیک یاران او بر او اعتقاد

مصطفی که براستی می‌خواند
زین فعال صحابه حیران ماند

زان تکلم رسول بود پاک
بعض از سامعین نکرد ادراک

آخر آنجا ز اشتباه مقال
کرد آخر پس از نماز سوال

گفت آن قوم ای گزیده ما
سهو رفته است در شنیده ما

ورنه ما را چه حد چه حد است ا
بخلاف شما کنیمش کار

مصطفی و رسول رحمان است
گفت آن صورت صوت شیطان است

چون شنیدند از رسول خدا
در عرق گم شدند سر تا پا

مصطفی را چنان ملول دست
در همه زندگی چنان نشدست

پیک حق با تسلی دل او
آمد از لا اله الا هو

گفت آن سرور دو کون سعید
تو با صحاب خود مباش ملول

بر همه انبیا که بر حق زیست
دیو القا نکرده باشد نیست

بعد ازین قول حضرت ساتر
گشت او در تسلی خاطر

اینکه گویند سهو شد رسول
این سخن باطل است نامعقول

او که در عصمت خدا باشد
آنچنان سهو چون روا باشد

چونکه از سهو در اصول دین
انبیا جمله اند معصومین

مصطفی که حبیب خالق بود
افصح و افضل خلائق بود

حافظ و ناظرش خدای او است
اینچنین سهو کی کند ای دوست

الغرض زان حکایت مذکور
هر چه باشی تو شوم مشهور

عجب تا زنگی دین تو
هست آن دیو در کمین تو

هست باقی بود با حق خدا / نبود این دو دار خلد و فنا
شرح او را در نوشته ام / هست باقی با مر لوح و قلم
عرش و کرسی و سبع هم ای کس / هست باقی فنا نگردد و بس
می در آید منافق و کفار / بطریق خلود اندر نار
نیست یک ذره نافع و فانی / بلکه هر دم عذاب شان زاید
مؤمنی از مومنان هم اندر نار / مؤمنی در آید بموجب کردار
لیک نبود مخلد اندر نار / گر چه باشد اگر چه هم کبار
گر چه با معصیت رود جانش / دستگیر است ایمانش
هر که اندر بهشت داخل شد / بعنایات تام واصل شد
هست با عز و عیش با هر حال / بعد از آن نی ابد ملک زوال
وصفهای تمام بهر خدا / کس نمیداندش بغیر خدا
بهمین اعتقاد گیر سند / باید پرستی مر او خدای احد

فصل در بیان خصوصیت او

بنده گفتش اصول شرع / می نگر هم مبالغه چو شرع
این سخن از برای چندین وجه / تخصیص های برادران چند وجه
چشم ... که شرع است بود / بر زبان مشکل این چنین فرمود
آنچه ایمان را درست آید / اعتقاد کس آن قدر باید
مذهب اعتقاد کردی سطی / بپرسی بخششهای وسی
جای لغزیدن است لغزیدن / سوی لغزش چه است پایاندن
آن شنیدی یکی هزار دلیل / گفت با حضرت خدای جلیل
رفت تا که بسوی دهقانی / گفت حق را بگونه میدانی

گفت همچون دولی جست گویند بود
گفت شخصی اگر نگوید بود
گفت دو بار میگویم سخت
این سخن را شنیدند دهقان
گفت احسن باعتقاد تو
رشتهٔ صدق تست بجان
همه جان بکنده‌ام ازین باب
وجه نیاید که طالب علمان
در شرح حواشی معلوم است
در کتاب علوم امتزاج اند
پاره که شکسته پا هستند
فهم شان در بیان حق طلبی
شاید آنرا عوام میخوانند
شاید آن خلق را مفید بود
این قدر فهم اعتقاد بس است
در جواب نوشته باشد بل
غیر ازین در کتابها دیدم
زین سبب از مخالف مذهبا
لیک اند فرع جان کندم
یک روایت رد و تحریست چنین
گرچه او به اسعد امر شمارد

فرد و بی شبهه ولی نمونه بود
تو چه میگوئی در جواب او
گرچه باشد پدر با فرزند
لب حیرت گزید با دندان
آفرین باد بر ثنا و تو
رحمت حق باعتقاد درست
نشنیدم ازین زیاده جواب
داند آنها دلیل صد چندان
سنگ مشکل نزد شان موهوم است
چنین نسخها محتاج اند
طالب شرح مصطلح هستند
نشنیده نسخه صرفی
صورت اعتقاد خود وانشد
گفتن من باین امید بود
فی الحقیقه مناظره هوس است
عمر ضایع بود بعلم جدل
علم بیهوده را نه ورزیدم
نکشودم ز قول آنها لب
جان شیرین برای آن کندم
صد روایات با اسنادها فی‌نفسه
متفق و مفصل نسخه آرد

نام پاک مبارکش نوروز — پای تا سر تمام درد و سوز

وصف ایشان اگر بیان سازم — نیست ممکن بیان آن سازم

جذبه آن متقی فرو بگرفت — رگ به رگ رفت و به یکبار گرفت

بی توقف میانش آشنا هم — دست بیعت به دست شان دادم

زان محل چشم دل باز بستم — اندک از حال خویش وا رستم

یعنی زین پیشتر کسی بودم — بلکه از خود فروتر کسی بودم

با وجه ... چنین نه بودی من — گشت جانم به جهد فی من

دل سنگینم آن خدا شناس — کرد خاک یا قوت الماس

تا کند پاک زنگ‌ها از دل — بهر زین نقش الا الله

آن توجه به سنگ اینجا بود — سنگ خاره به جیش می آید

آن مساکین نه از ساده‌دلان بود — حیف جانان کمینه که نامی کرد

کمترین جان شان نه دانستم — قیمت کان شان نه دانستم

من ندانستمش شها دانسته — گر به جان در آن درافشانید

گر چه بی سنگ مانده ام بی چه — دارم امید از عنایت او

گر نباشد عنایت پیران — پای تا فرق من بود عصیان

ورنه من کی و نظم گفتن کی — گوهر افشان سفتن کی

فصل در بیان نصیحت بفرزندان ارجمند

ای چراغ دو چشم و جان پدر — خوشی قلب غصه بار پدر

در دو عالم خدای یار تو باد — اوج توفیق در کنار تو باد

آب شیرین و نوشدین یابی — دولت آن و تخت این یابی

قرب گیری شود منازل تو — معدن عشق حق شود دل تو

چنانچه تو بر چه خواهد بود
با تو گویم نصیحتی یک چند
گر تو پند پدر بجان گیری
مقصدت را خدا کند حاصل
پدرت شد بناکسی شایع
پدرت بگذراند عمر بجهل
من بدنامی و دون شدم خرسند
مثل من عامی تا تمام مباش
خدمت اهل شرع را شو یار
از خداوند خویش اگر ترسی
علم را دست گیر و عامل باش
تو نه ترسی خدای ترسانه
صحبت اهل صدق اهم خدمت است
دور بودن ز صحبت فساق
است همت بکوی فقر بتاز
انبیا که گذشته اند نخست
بندگانی که حق شناخته اند
بفقیری خویش فاخر باش
اقربایت که صاحب فقر اند
حملت گرگ تیز دندانست
وانما فکر اندر مال کس است
برساند خدا تا بآن مقصود
رشته جان و الدای فرزند
حلقه باب آسمان گیری
بعنایات خود کند واصل
تو مکن عمر خویش را ضائع
تو مکن زینهار پیشه سهل
تو سر خویش را ببند
پختگی پیش گیر خام مباش
زینهار ای عزیز من زنهار
ساز از جور و ظلم او دوری
وانما ترسکار کامل باش
پند ترسا شدن او نکرده اند
هر که از امر تو یافته جدا است
هست واجب بامر خالق خلق
تا توانی تو نا مرادی ساز
همه بودند قانع بکسب
هرگز از کس طمع نساخته اند
قانعت روزگار آخر باش
همه در خدمت شه عصر اند
نزد مردم شغال خندانست
مال مردم بود و دسترس است

ای پسر در دل کباب پدر | بهر تو تربیت تا به پدر
در نصیحت پدر بکن در گوش | تا توانی لباس تقوی پوش
بجوانی غرور مشو غره | از شریعت برون مشو ذره
هر که از شرع یک قدم دورست | از خداوند خویش مهجورست
خویشتن را بفسق یار مکن | جان شیرین سزای نار مکن
آنکه خود را بآتش اندازد | عاقل از وی امید چون سازد
ساز دایم زبان شیرین بذل | دور باشی ز سخت گوئی هزل
هزل شوم است لیک شوم دوام | کرده این خبث را مدام تمام
غیرت دین گزین که این غیرت | بعطا هم عطا برد سیرت
حق تعالی که عادل است غیور | خود غیورست و دوستدار غیور
سرمه چشم طوطیای پدر | دائما این بود دعای پدر
حق تعالی ترا ز فسق و فجور | تا بروز فراق دارد دور
خود نگهدار از فعال زشت | روز محشر کند سرای بهشت

فصل در بیان شکست نفس کردن مصنف را

ای گرفتار نفس استکبار | بند پندار خود مشو زنهار
پای لنگت هنوز اندر چاه | دست اشکسته میبری با باه
ناشده قدر شیر را زکبر | میکنی رشته صفا در ابر
نطق صمت هنوز جسم بکم | میکنی رهنمائی مردم
ناشده شام روزگارت صبح | میکنی دعوی کمال چه قبح
هر ثابت هنوز اندر ابر | میشوی مقتدی خلق چه جبر
ناشده بهره مند غرق سلاک | چه کشی جبهت دل کلاک

حال جامع اگر باشد این / وای بر جان تارک مسکین

وعده‌های که با گزارنده / گفت سلطان دین زه ارزنده

نرسد انتها بگفتن کس / حد او را خدای داند و بس

ای معطل اگر مسلمانی / پنجگانه چرا نمی خوانی

بهر نفس کثیف لیل و نهار / رنجهای کشی هزار هزار

از برای نماز وقت پنج / نهی از چه روی بر خود رنج

بلکه این پنج نیست آخت تست / مونس قبر هم قیامت تست

شوق شیطان نفس داری گرم / شرم بادا از خدای عالم شرم

بهر فرمان دشمن جانی / امر پروردگار سستی مانی

او ترا با چه شیوه‌ها پرورد / سستی او ندانی ای نامرد

بنده بودی ولی ز نامردی / بندگی را بجا نیاوردی

بندگی را بجان کن ای بنده / تا نگردی بحشر شرمنده

ای مصلی سعادتست نماز / بهترین عبادتست نماز

بطریق نماز پردازیم / آنچه دانسته را بیان سازیم

گوهر نظم را که سفته شود / صورت احتیاط گفته شود

اهل تقوی که با عمل سازند / چنگ بر سوی احوط اندازند

ای برادر ترا نباشد ظن / از کجا دانی این بنای سخن

گرچه این بنده هست عام خام / بهره استادهاست مر و تمام

سبب علم ذکر آنه وقت اند / در سبب فقیه یگانه وقت اند

خواه مومن که اعلم خاص ست / در سبب علوم خواص ست

آن دیگر که سهو او می غرضی ست / شفقت او بما جلی و خفی ست

در سخن بین واجب است حرام
بایسته تقابل مفتیان است آن
نیز این مفتیان شرع شان
مگر آنکه ائمه مهر ناس
کاندرین حین قیاس است جواب
گر بنا نهند مسلمین باب
نامهای کتابهای کبار
بهترین کتابها اینجا
بعد باشد کتاب قاضی خان
هم ذخیره و ملتقط زان پس
گرچه آنهاست صورت فتوی
یک روایت بود بحجت چیز
گرچه او را حرام نشمارد
ناتوانند بندگی خدا
مثل آنکه مسجدی ناگاه
جایز است آن وضو بمذهب ما
آن وضو را اگر اعاده کرد
شد دوباره وضو بفوق وضو
این بود جمع کردن مذهب
با کسی در وضو نشد مالک
گرچه در نزد صحت است جواز

هست آنجا حرام راجح نام
جمع آید قیاس استحسان
می دهند فتوی را استحسان
کرده باشند اخذ قول قیاس
یعنی این مفتیان بقول کتاب
بعد سازند عمل نزد کتاب
گرچه بیرون بود ز تحت شمار
اول از خلاصة الفتوی
بعد ازین دو محیط را سیران
زان خزانه و قنیه هست ای کس
لیک اندر طریقه تقوی
صد روایات با حلالی نیز
متقی در عمل بنی آرد
جمع سازند بهر سبب علما
در وضو نیز گشته لمس النساء
شافعی گفته هست نیست روا
نزد او سنه حنفی اینجا آورده
نور بالای نور باشد او
در طریق حق ای صواب طلب
نیست جایز بمذهب مالک
جمع کرد اعاده ساده باشد

روش خلق تو ستگار این ست | بده از دست خود که کار این ست

چونکه اندر فروع مذهب ما | در صواب است احتمال خطا

مذهب غیر را دهند جواب | در خطا نیست احتمال ثواب

لیک اندر اصول مذهب ما | همه باشد صواب نیست خطا

مذهب دیگران خطا و عقاب | نبود هرگز احتمال ثواب

مرد در بندگی حق بفروع | چون بباشد و باحتمال شروع

طاعت دوست هر که باشد مرد | باتفاق امت خواهد کرد

بیقین در عبادت معبود | در انما تو ستگار باید بود

بلکه آنکه بمذهبی است متبع | نیست امکان آنکه گردد جمع

مثل آنکه و شافعی ست شفعوت | خواند اندر نماز تجهیر فرض

نزد اصحاب ماست منع امی | پس چنین فعل را نباید کرد

در تخلف میان این اصحاب | بود و باشد و باز روی کتاب

متفق هر کدام جمع کنند | دار و امکان جمع جمع کنند

در تخلف کنند آنچه گناه است | گرچه اقوال قبل بسیار است

جمع آید عمل ابحثت خواه است | فتوی در این مقام تقوی است

آید اندر روایت شیخین | یا امامین یا چه طرفین

یعنی شیخین کیست بو حنیف | حضرت بو حنیفه بو یوسف

در محمد اتفاق نعمان است | طرفین اصطلاح ایشان است

یا امامین صاحبین چنان | اسم بو یوسف محمد دان

در بیان کتاب | بسم الله الرحمن الرحیم | طهارت و فرضیت وضو

قول صاحب مذهب طاهر | خواه گر محدث است خواه طاهر

چون طهارت کنند ای فرزند — غسل آرند دستها تا بند
ذکر شد در کتاب قاضی خان — نیز در چند نسخه است بیان
دست شستن چگونه است اینجا — بعضی گفتند قبل استنجا
بعضی گفتند بعد ازین باید — اصح اینست هر دو را شاید
آنچه مسئله شریعه که خبر — اینچنین در شرح هدایه دگر
چون بگیرد اناء بدست یسار — غسل آرد یمین نه و یسار
بعد ازین دست راست گیرد ظرف — نیز بر دست چپ بسازد صرف
لیک باشد اناء آب کلان — نیست ممکن چو پست رفع آن
هم نه در آن زمین اناء خورد — دست چپ اندکی بباید برد
یعنی انگشتهاش ساخته ضم — نه درآید در آن کف را هم
بنهد آن گرفته را به یمین — تا به مرتبه مثال همین
دست ایمن ببکد گرباله — ور نه دست یسار را آلد
بعد ازین دست راست اندازد — تا بتحقیق چپ بپردازد
اینکه گفتیم در کتب مرویست — گر نجاست بدست قاهر نیست
بود و باشد نجاست ظاهر — هست لازم ورا کند طاهر
افقه وقت خویش شمس الدین — کرد در شرح مختصر تبیین
دست ناپاک نه اناء خورد — بر نطرف کلان نباید برد
بکسی گویدش چنین هستم — آب نه بر نجاست و دستم
ور نباشد کسی نه هست بیل — دست شوید بآب و فی قلیل
او نه است آب در دهان سازد — به نجاسات دست اندازد
ور نباشد بهیچ نوع امکان — بعد میسازد و شش تیمم آن

فان لم یجد ... رفع الماء بفمه وان لم یمکنه ... شمس الدین

کار او بدعت هوا باشد / رسم احداث کی روا باشد

بلکه برای کلام سنت بود / گرچه ز اناترین وقت بود

نشنید می عهد ازل مردود / درس گوینده ملانکه بود

گرچه بیراهی خویشتن یک کار / ترک منه یان واحد القهار

شد گرفتار لعنت ابدی / گشت تا روز بعثون سندی

هر که بر راهی خویش کار کند / خویشتن را بدیه یار کند

مصطفی را بما فرستاده / خبر از امر و نهی شده داده

او بلب تشنگان بود ساقی / کار خیری نماند و باقی

در زبان جهان بهشت جمال / دین ما را رساند حق بکمال

آنچه او کرد و گفت بهر ناس / مجتهدین نوشت در قرطاس

آنچه اندر خلاف این باشد / من ندانم کدام دین باشد

فصل در بیان مسح کردن

مسح کردن چنانچه مستحب ست / ابتدا بکنین از ادب ست

بزرگ ما معلیش فخر الدین / کرده در شرح مختصر تعیین

مسح کردن بود بآب جدید / فی التصحیح از ادب بباید دید

بقیه سنت نوشته اند اورا / این بود احسن اکثر علما

خواه از سنت سنت شمار اویا / بد و از دست خود ثواب بکسب

از شدایه نوشت شمس الدین / نیز سید الاعلی ظهیر الدین

مسح کردن شایست گردن / زیست بایست تعلق آوردن

باتفقین شده حسین بیبش / کرده در جامع البیانیش

مسح گردن که کرده اند بیان / بود جا لست منتهای آن

مسئله بعد التیامن و مسح الرقبه باشد و فی التصحیح از ادب

گر ندانی گفت او این در دین — زین عقیده شو تو بالله زین

بهر امساک تیمم گر که پاس — زین و آئین خود نداری پاس

از برای بیگان خلوص دنی — ترک امر خدای خویش کنی

شد سر جان خود نت بیدانی — از کجا دانی قدر انسانی

ای دریغا که اندرین مسئول — شد بخلق زمانه محتال

لن یکابنیکه لن یمنی شهنیاد — اینچنین شخص را ولی گویند

این چه حمق ست این چه نادانی ست — این چه اخلاص نامسلمانی ست

او که از امر و نهی ست تابه — این چه عقل ست قرب حق یابد

او بود در وساوس شیطان — پاره هر روز از پی آن

مردمی شرع بر هوا پتر و — بشنو چون بیابی نپایت ورد

رو از مغرب در روی تا مشرق — ببین آتش فتنه گرد و حرق

دیدن روی او مبارک نیست — چونکه در امر حق تبارک نیست

بلکه از نسا تلمذ نیوست — خارقش جمله فتنه و بدعت

فصل در بیان ناقضات وضو

بعد ازان ناقض وضوست کدام — گوی با ما که فرق وار تمام

در بدایه عینیها که گور — سخن عالمان روشن گور

آنچه بیرون برآید از دو راه — بوضو ناقض ست بی اشتباه

گرچه سیلان نگرد از این دو — اینکه ظاهر گشت رفت وضو

ریم و خون شد روان جمع اندک — نزد و هر سه ست ناقض بیشک

شرح ساز وقایه کرد خبر — یعنی در مذهب امام زفر

گفت زو گرچه نیست سیلان خون — گشت ناقض همین گشته برون

الی موضع یلحقه حکم التطهیر ... و عن محمد فی غیر روایة الاصول

لیک گر کف کلان باشد ‌ ‌ ناقض با وضوی آن باشد

گر برآید ز گوش آب زرد ‌ ‌ نیست ناقض اگر بود بی درد

گر برآید بپر دا و جراحت نیست ‌ ‌ آنچه حکمش حدث بود نجس است

چون برآید ز جرح اگر رشته ‌ ‌ غیر ناقض است نوشته

کرم از گوش یا ز انف و دهان ‌ ‌ گشت خارج حدث نباشد آن

لیک از احلیل و دبر افتاد ‌ ‌ در خلاصه نوشت ناقض باد

سنگ بلغمی کز راس آید چیست ‌ ‌ همه دارند اتفاق ناقض نیست

آید از جوف ای سراج العین ‌ ‌ نیست ناقض بمذهب طرفین

گرچه باشد پی دهان از وی ‌ ‌ نزد بویوسف است همچون قی

زانکه در نزد او بود طاهر ‌ ‌ نزد آن یک نجاست ظاهر

گفت بویوسف آنچه در این قیل ‌ ‌ هم طهارت با وی اند دلیل

گفت حقی و رای هم بستاند ‌ ‌ گر وضو باشد با و نماز نخواند

قول اول موحد او سیع ‌ ‌ لیک این احتیاط است بر او رع

قاضی خان آن امام اهل قضا ‌ ‌ در فتاوی خویش کرد اظهار

بینی و گوش آنچه آید و دهن ‌ ‌ عمده شد غیر ناقض است سخن

آب خورده اگر برون آید ‌ ‌ هست ناقض وضوی نباید

در هدایه چنین هم است که ‌ ‌ ناقضات وضو بود آنها

خنده قهقهه درون نماز ‌ ‌ بوضو ناقض است نیست نماز

هست از آن نماز این مقصود ‌ ‌ شرط باشد در رکوع و سجود

نیست اندر جنازه نقض وضو ‌ ‌ نیز در سجده تلاوت او

در کتاب نهایه آورده ‌ ‌ از بزرگان دین بیان کرده

ور خلاصه نوشته اند او را | می بسازد بحسب همان دو را
نشود پاک باطن موزه | حفظ شد لیک بعد شستن موزه
نشود هم لفافه پاک آنجا | ای سپاکی جای استنجا
شستن موزه گر بخواهد کسی | تا بب استنجاس را هم آید وی
ذکر کردهست شارح او را | آنچه او گفته است سازم یاد
فرض باشد چهار استنجا | بجنب هم بجا ایش نقسا
یا نجاست که باده از درهم | بخلاف جمیع سنت هم
واجب شستن است قدر درم | هست سنت ازو که باشد کم
بول سازنده راهم حاصل | شستنش مستحب بود قلیل
آن یکی کرده بود استنجا | ناشده خشک باز رفت استنجا
بوده است احتیاط شستن وی | بدعت است از بهر خواب خوردن
هست مذکور شرعة الاسلام | بنوشتند عالمان عظام
بدعت آنکه کرده اند آن چیز | حضرت مصطفی صحابه نیز
تابعینی که حق شناخته اند | نیز این کار را نساخته اند
پس هر آنچه بدعتی مرئیست | کردن او ز قسم طاعت نیست
بلکه اسراف غیر تقریب است | مسرفین را خدا ندارد دوست
بود احسن آن بزرگ یقین | ذکر کرده به تشبیه الشیاطین
گفت بدعت پیشتر مختار | متبع بدا کلاب اهل نار
نام چیزی که باشد او محدث | کردن او چگونه نیست عبث
ای دریغا که اندرین ایام | اکثر مردمان بزرگ بنام
فرق افعال نیک و بد نکنند | سنت مصطفی سند نکنند

غیر مرئی چو مرئی ست اطلاق ... نیز و نزد عالمان عراق

سخن عالمان بلخ بخار ... جائز از موضع وقوع شمار

لیک آبی که باشد او جاری ... قرب مرئی بود وضو آری

لیک اندر نجس است ای یار ... نزد بعضی ز عالمان بخار

حکم او را چو آب جاری دان ... بهر توسیع بر مسلمانان

چار در چار فت در حوض صغیر ... این سخن از ابو المکارم گیر

قول شیبانی ده در ده ساز و کس ... قدر ده گز ده صفوه جایی بجگی

در کلانی حوض و نصف در ... هست ای متقی سخن بسیار

در صلوة فقیه مسعود است ... گو بگیر آنچه آنست فرمودست

گرد ابو حفص نقل از نعمان ... یعنی در اعتبار حوض کلان

گفت از نصف او کنند وضو ... می جنبد چو نصف دیگر او

یا ببینند رنگ آب دگر ... زو نما زد به نصف دیگر اثر

و انش این عمل صحیح دیدند ... وز محمد همین که پرسیدند

داد فتوی محمد ابن حسن ... در کلانی بود مسجد من

مسجد او که در تفحص گشت ... از درون بود هشت اندر هشت

وز برونش ده و ازده گز دان ... یعنی از هر طرف بلا نقصان

بحدیث رسول خود علما ... یعنی خیر الامور اوسطها

حکم کردند باده در ده ... این بود قول عالمان ره

گر کسی گفت چون برون مسجد او ... بیگمان میشود همان نیکو

لیک فتوی ست باده در ده ... قول بسیار از مشایخ ره

در کتاب خلاصه آورده ... علما اینچنین بیان کرده

مشایخ العراق ... الی الطریقة سواء ... قال مشایخنا و مشایخ بلخ جاز الوضو ... موضع النجاسة ... لو توضأ انسان ... تیقن ان النجاسة ... موضع ... فتاوی قاضی خان

عشر در عشر را نوشت سلف / ده گزی باد هر چهار طرف
روی آن حوض صد ذراع بود / گر مساحت کنی تو اتفاع بود
باشد این حکم اگر مربع هست / ور مدور بود دگر حکم است
هشت گز را اگر زیاده کنند / گر ازین کم بود اعاده کنند
بو المکارم بزرگ صاحب عقل / میکنند از دو نسخه خویش نقل
در مدار در صحیح فتوایش / پاک باشد بگیر بو فتوی وشش
نیز در عمق او تخالف بود / در مسلو حو فقیه دین مسعود
آب گیرد بدست ان نزل / نرسد پشت دست او بگل
هست نزد فقیه بو جعفر / بی تکلف شود سبوی پر
شمس دین گفت آن مطرح / تا یک سخن چار اصبع مفتوح
قول دیگر رسد بکعب همان / قول دیگر بعقب بشیر بدان
قول دیگر بود بیک گز او / قول دیگر شد است از گز دو
در خلاصه بگیر ده است بدان / نیز در چند نسخهای کلان
لیک فتوی شد است با این فرق / نشود منحسر بگیر دون غرق
در ذراعش چنین اقاویل است / گه فی اسحان اگر چه تطویل است
تا نگوئی تو تو اها از کیست / کس نداند طریق تقوی چیست
عمل عالمان با تقوی است / کس بتقوی اگر عمل کند اقوی است
نزد بعضی ذراع کرباس است / امر توسیع که مناس است
بلکه دادند بهر همین سستی / مثل صاحب هدایه از علما
لیک اندر کتاب قاضی خان / بمساحت صحیح باشد آن
بلکه از دست هی از کرباس / اهل تقوی چنانچه دارد پاس

گر نجاست دران شگاف افتاد ... پاسنگے آمده وان بنهاد
با وضو کرد آدمے دراو ... هیچ بود حکم آب او بر گو
گر بود یخ ز آب حوض جدا ... آب آن حوض با وضو ست روا
ور بود متصل روا نبود ... حکم شرع ست ما جرا نبود
آنچه در این کتاب تعیین ست ... ذکر کرده ست فتوی بر این ست
در کتاب خلاصه کرده بیان ... اینچنین در کتاب قاضی خان
تر شود یک پاره زمین خراب ... اعتبار ست رهی جمله آب
تر شود بعضے بود محل شگاف ... لیکن حققی عمل بحیله معاف
خود بهست آب آن شگاف چو طشت ... بود شاید ساختن چو انگشت
مگر آنکه بود ده اندر ده ... آن شگاف یخ امی رود بره
در فتاوی نوشته اند زلیم ... هست در ضمع بحث بر کبیر
خشک گشته بوقت تابستان ... روش او کرده آدم و حیوان
بعد از ان پر شود زمستانش ... رفع گردد از ان یخ آبش
بر مکان نجس در آید آب ... آب یخ را نجس بساز حساب
گرچه گردد کثیر آبش بعد ... نیست حکم طهارتش امی بعد
ور شود غسل غدیر ای یار ... آب گیرد بپاکی پاک قرار
تا که گردد دو در دو اندر ده ... منتهی یا نجس شود آنکه
در خلاصه نوشت ازین باب ... پاک باشد چنین بود یخ آب
آنچه در این کتاب تعیین ست ... در خزانه و قاضی خان این ست
در صلوة فقهیه مسعودیست ... علمای عظام فرمودست
آب پاکی بود ده اندر ده ... بعد آب نجس شود بهره

الحوض الکبیر اذا جمد ماؤه وثقب موضع منه ووقعت فیه النجاسة او ولغ الکلب

لیک اسفل گر ازان اعلی بکم / قطره‌ای در وی رسی بگرفت سم

آب آن حوض کم شود آنکه / منتهی گشت باشد اندر ره

لیک آتش نجس شود اینجا / در شما خیزد شد هست خلاف شد

ای خوشا متقی دوراندیش / شبهه را بر در کار گیرد پیش

پیش گیرد هر آنچه شاق بود / متعامل با اتفاق بود

تا بیازد ز نام دل بر دست / نتوانی میان باین بربست

گرچه ابواب علم بسپاری / تو هم از آن به شیدا این باقی

نروی تا بر شاهی اقوی / نتوان بست رشته تقوی

نفز فرست تجشس درقشری / گر تو حنبل شوی بجه بشری

فصل در بیان احکام چاه

در کتاب ... / اینچنین در هوا ... مذکور

یک دو بشک گوسفند شتر / واقع چه شود خلاف شمر

عفو باشد بوجه استحسان / بدلیل قیاس هست ازان

هست هر قائل قیاس دلیل / از وقوع نجس باب قلیل

کاندرین جای وجه استحسان / غیر حیث بود بغیر گمان

چونکه اندر فقاعت صحرا / هست بشک و هان چه پا وا

چارپایان بگرد او سحر / با دمین انگشت بچاه بره

زین سبب شد قلیل او معفو / عفو شود و لیک کثیر او

غیرت اینجا کثیر آن باید / او بناظر کثیر بنماید

گفت صاحب هدایه آن شه دین / بر همین اعتماد باید کرد

بو المکارم چنین بگوید بیان / هست مفسد کثیر فاحش ازان

نفق الصاحب الهیر عفی دنیع نفاعده فلا ینجس فی الاصح الا فی قول و نقل عن جمع الثقات انه اذا کان الماء بقدر الحوض لا ینجس ۱۲ س م

هست در نزد شافعی نجسند
هر یک اینجا بدال مستند

گوسفندی اگر بازد بول
حکم آنش گشته بر یک قول

نزد ما هست روایت زین باب
نیست جائز کشیدن این آب

گر او آب را شود غالب
باش با اصل مسئله طالب

نزد احمد هست بول ما یوکل [illegible]
نیست ناپاک پاک شد بل

نزد شیخین او نجس باشد
لیک بر گو که ذهن رس باشد

لیک نعمان غلیظ می گوید
شیخ ثانی خفیفه می گوید

اینچنین صاحب الهدی بیان کرده
نقل از معتبرات آورده

فتوی عالمان ز روی کتاب
مذهب بوحنیفه است در آب

با بی یوسف است در عامه
فتوی بزرگان علامه

لیک در باب حنطه خرمن
شد بقول محمد ابن حسن

لیک در اقوات گفت شیخین
بول ما یوکل که شد تعیین

از نجاست بوحنیفه آن
نزد شیخین فتوی این آن

در کتاب نفیس هم شد یاد
هم نوشته است شارح اوراد

از کبیری که بهر غنیه ای
چونکه در بول هست بلوی

در کتاب نصاب این معنی
[illegible]

اصل این آنکه فرقه عرنیین
آمدند پیش بهر دین

روی سلطان انبیا دیدند
دین آئین پاک بگزیدند

بعد یک چند مدت دوری
گشت با آن جماعه رنجوری

مصطفی امر کرد در آن حال
جانب اشتران بیت المال

شیر باشند خورند بولش هم
رفته خوردند آن فریق آنهم

نیک مردان بود درین پابست — ندهد احتیاط را از دست
این اشارت است ازین منور قلب — نجس العین نیست یعنی کلاب
کرد صاحب نهایه زان گفتار — از بزرگان درین سخن بسیار
از مددگاری خدای جلیل — گفت هر قول را بچندین دلیل
از هزاران او یکی آریم — طاقت آن دلیل کے داریم
بس همان به که مختصر سازیم — آنچه از لابد است پردازیم
گر بخواهد خدای بی انباز — زین سخن در دیانت آید باز
رفت در چاه غیر خوک و سگ — زنده بیرون گذشت زینها پاک
نیز صاحب هدایه گفت آن شاه — زین سخن در بیان پاکی چاه
مجتهدین نوشته اند جواب — نیست چیزی کشیدن از این آب
شرط آنکه دهان آن حیوان — نرسیده بود به آب آن
گر دهانش رسد چه گوئید — شنوستان تا طریق حق جوئید
سور اگر پاک هست آبش پاک — میکنند اهل عقل ازین ادراک
آنچه سورش نجس بود زین پس — آب چه را نجس کنند بی شک
یعنی هر سور میکند چون خویش — آب آن چاه را نه کم نه بیش
هر شک کل ز بهر کرده دو — کرده بودیم قبل ازین آگه
لیک نقل از محیط قاضی خان — یک روایت نوشته اند چنان
هست چون سگ تبع و زنده — هر یک از چه برون شود زنده
گر چه نرسد بآب چه دهنش — همه از آب چاه بیرون کش
نیز اندر نهایه تبیین شد — اجتهاد ... درین شد
بچکد قطره‌های دلو اگر — او ندارد به آب چاه ضرر

چونکه نبود کشنده را امکان ... نشود مانع از تقاطر آن

نرسد بنده را بچیزے حال ... مے کنند عفو ایزد متعال

در صلوٰۃ فقیه مسعود ست ... علماے عظام فرموده ست

چاه شد نجس دلو لازم او ... بود ہم چاه پاک در پہلو

دلو اول اگر برون سازند ... دلو دوم به پاک اندازند

کشد از دو مش یکے کم بست ... ز اول او چنانچه بے پا بست

تاکه ده دلو را برون ریخت ... دلو دوم چاه پاک آمیخت

یازده دلو گیر از ثالث ... قبل ز اول چنانچه پیداست

این روایت چنانچه تبیین ست ... گشت در ثانی چنان اصح است

دلو بستم بپاک اندازند ... ہم یکے دلو اگر جدا سازند

این سخن در صلوٰۃ مسعودی ... این چنین در نہایه فرمودے

دلو اول اگر شود آمیخت ... بست باید ز چاه دوم نیز

گفت صاحب نہایه آن اکمل ... در بیان ہاے آب مستعمل

بےخلے از برائے دلو حسن ... گشت درجه فرو چنینست سخن

قول بویوسف با دراک ست ... آب بر حال خویشتن پاک ست

مرد بر حال خود نجس باشد ... این قدر با عوام بس باشد

گفت امام محمد آن ماہر ... مرد ہم طاہر آب ہم طاہر

گفت نعمان آن سعادت ناک ... مرد ناپاک آب ہم ناپاک

نحنے زجبل بگو از چیست ... از نجاست آب با جنبی ست

ہست قول خلاف در این باب ... از خلاصه اصح نجاست آب

در نہایه نوشته اند صریح ... نجسے از جنابت ست صحیح

رفت در چاه آب مستعمل / چه قدر آب می‌کشند کن حل

از برای غساله دلوی چند / از طهارت چهل بود به عدد

این سخن در صلاة مسعودی / لیک اندر خلاصه فرمودی

یعنی مردی وضو کند در طشت / پس همین آب واقعی چه گشت

گشت از لبست دلو اکثر زان / این سخن مذهب محمد دان

نزد آن دو بزرگ پاک جناب / بیست زان چه کشند تمام آب

فصل در بیان آبهای مستعمل

چند نوع ست آب مستعمل / تا شود مشکلات بر ما حل

در صلاة فقیه دین مسعود / آن فقیه امم چنین فرمود

شسته باشد به آب زین تفصیل / گل پاک گل اند تا ده چهل

یا نشود از طعام کرد شمر / جامه را گر پاک باشد اگر

نبود حکم آب مستعمل / با اتفاق امم اعمل

چیست مستعمل بباید انجا / باشد آبی که کرده استنجا

یا نجاست کر اندر و شویند / همه بیشک پلید می‌گویند

آنچه آبیکه از جهان را اندام / گشته باشد چه حدا چه هست احکام

حسن ابن زیاد از نعمان / هست ناقل غلیظ باشد آن

کرد بو یوسف آنچه نقل خطی / زین ثابت خفیفه باشد وی

رای بو یوسف کرامت هست / به پلیدی خفیفه کی بنشست

هست نقلی بگشت زین گفتار / عاقبت گشت با محمد یار

آنچه رای محمد چه نور / رفت با طاهری غیر طهور

هم ز استاد خود بود ناقل / هست فتوی بقول آن عاقل

فی الخلاصة ... اذا تنجس ... الماء ... الذی فی الخشبة ... خزانة الروایات ... النعمان بن ثابت ای الامام الاعظم ابو حنیفة ... وابی یوسف و محمد تلمیذه

بود از اکابر هم بزرگ صاحب عقل
گفت قول صحیح از نعمان
بر همین فتوی گفت در کافی
نیز از بزرگان دین مردیست
یعنی آب وضو که شد مذکور
اختیار محققین این ست
در کتاب نهایه شد تعیین
آب در عضو هست تا مادام
نزد یک چند بزرگان سعید
هم بجای قرار گیرد و آن
نزد یک بار شد ز عضو جدا
در کتاب هدایه هست صریح
در خلاصه خزانه تعیین ست
آب هر عضو یا در آن عضو
لیک در حال غسل سر تا پا
در کتاب هدایه تعیین ست
مولد الماء کسی کند بیان
چون در آب قلیل گشت هلاک
مثل ماهی که گشته غیر ماهی هست
چه در آب همچنانکه راوی گفت
لیک قول دیگر بنا پاکی ست

از کتاب خلاصه سازد نقل
کند انجا ز محمد وان
ظاهر قولهم ازان واقفی
بین اصحاب لا تخالف نیست
به یقین طاهر هست غیر طهور
این روایت نخبه تعیین ست
نقل سازد بزرگان دین
نیست مستعمل او بقول تمام
آب از عضو کس جدا گردید
حکم مستعملش تو انگه دان
هست مستعمل ار بود جدا
پس همین قول را نوشته صحیح
نیز در بعضی نسخه چون اینست
بعضو دیگر چو زان عضو
وار واین جمله حکم یک اعضا
در جدا نیز چون اینست
مثل ماهی چند و سرطان
مفسد آب نیست باشد پاک
مر ورا آب کم تباهی هست
آب خاکیش مساوی گفت
یعنی این چند اگر بود خاکی ست

مسئله
فی مفاتح المسائل قال ابو حنیفة الماء المستعمل نجس نجاسة غلیظة کالدم وعند ابی یوسف رح نجس نجاسة خفیفة وعند محمد طاهر غیر طهور وقال زفر رح ان کان المتوضی محدثا فالماء المستعمل طاهر غیر طهور وان کان محدثا ... الشافعی رح ان الماء المستعمل طاهر غیر طهور والفتوی علی قول محمد من انه طاهر غیر طهور حتی لو اصاب الثوب او مثل البدن منه جازت الصلوة شرح اوراد

چیست در غیر آب مولد آب
هست اندر هدایه قوسے یک
قول دیگر نمی کند افساد
باز بیث که مرد اندر آب
انچنین مار آبی ست کلان
بیقین آب را کند افساد
مرد چندے کلان دم سیلان
مرغ آبی که مرد در آب کم
در صحیح سخن فسادست آب
خون ندارد هر انچه باشد بس
مثل کژدم ویا ازین تمثیل
نیست فاسد بحال باشد صاف
وجه هر یک کنیم تعیینها
از برای نجاست ست حرام
در کتاب نهایه کرد خبر
وجه ما این که حضرت سلمان
کرده شد زو سوال ازین باب
بی دم سائل درآنها مرد
گفت پیغامبری خدای تعال
گر بگوئی نباشد از مردار
بعد ازین در فتاوی کافی

هست مفسد ویا بگوی جواب
بے ابا از فساد غیر سمک
جز سمک هم بود اصح این باد
در منیه نجس بکرد حساب
بیضه دارد اگر دم سیلان
حکم ور غیر چو مار آبی باد
مفسد آب گفت قاضی خان
در خلاصه ست از امام اعظم
لیک در غیر آب کل جواب
مثل زنبور پشه هست مگس
مرد اندر طعام آب قلیل
لیک از شافعی شدست خلاف
شافعی گفت جمله وانیها
نه زروے کراست ست حرام
این چنین در کتابهاے دگر
نقل کرد از رسول انس وجان
در انای بود طعام شراب
گوئی احکام او چه باید کرد
اکل وشرب وضو باوست حلال
چون نیاید باکل کردن کار
نقل شد از ائمه واصفی

[illegible]

والذباب والزنبور والعقرب والقمل والبرغوث والبق سواء
لیس للدم اولا ۱۲ مولانا شمس الدین

وجه ما گرچه خاک باشد پاک
گرچه اینها بشرع پاک بود
اینچنین وجه صلواة سودی
یک دلیل آنکه بهترین انام
غوطه داده برون کنید او را
در یکے بال او دوا باشد
غوطه هر گه بآتش سوزان خورد
بیدم سائل از تعجب بودے
این نماند که گفت آن افضل
در کفایه که شیخ آورده
بال و دم کسے شود مملوع
این خبر عالمان راست سبیل
در دوا اینجا مراد این درست
ستے آنرا چه شرع سازد حل
غوطه داده طعام را خوردے
علت کبر او دوا این ست
چند بیت در آخر این باب
از کفایت تکبر انگیزد
گفت شیطان خلقتنی من نار
نیست آن مبتر خود مین
او کرد فخر از ضیاے آتش کرد

لیک باشد حرام خوردن خاک
خوردنش منع مثل خاک بود
وجه هاے لطیف فرمودی
گفت هر گه مگس فتد بطعام
در یکے بال او دوا باشد دوا
این سخن هم دلیل ما باشد
در درون طعام خواهد مرد
مقتضاے این چنین نفرمودے
بال در دوش مگس فتد اول
علماے یقین بیان کرده
از دواے شود علل ممنوع
کرده در دوا چنین تاویل
کبر نفس تکبر مردست
کبر نفس ست گر دوا ردوبل
قهر نفس خویشتن کردے
ایمنی زین قول مدعا نیست
دست سازیم از براے ثواب
از تکبر اتفاق برخیزد
کرده از سجده کردن طین عار
بود بیشک خلقته من طین
حق تعالی سزاے آتش کرد

متکبر شدن بود بد بد | بعد شرک از همه تکبر بد
خویشتن را نکوی غیر به | نیست بدتر کنند غیر سنه
گرچه هستی ز گرد عصیان دور | طاعت خویش را مشو مغرور
تا نگردی تو داخل فاخروج | مثل شیطان ز لبس ایمان پوچ
گرچه هستی تو زاهد درویش | طاعتت نیست از عزازان بیش
خرمن طاعتش که اندوخت | همه را آتش تکبر سوخت
گرچه اودی بیرون غیر اورس | کبر خود نه ز قهر مولی ترس
نشنیدی سه عزازل مردود | ورس گوینده ملانک بود
آنچنان علم کبر بر سر داشت | نقش ایمان ز قلب او برداشت
تا نگوئی تعجب افتاده | من فلان مردم فلان زاده
آن دگر به من برابر نیست | هر که این گفت عقل در سر نیست
این سخن را چنانچه ملعون گفت | گشت بیشک به قهر سلطان جفت
ابن آذر خلیل رحمان شد | از چنان نوح پاک کنعان شد
عمر از زهر اصل از خارا | حبت حکمتش چه حد ما را
عکرمه از صحابهٔ اهل ست | گرچه از پشت خبث بوجهل ست
بوالهب کرده مصطفی عم بود | دشمن خاص فخر عالم بود

فصل در بیان پس خوردها

در کتاب خلاصه لعیلین ست | در جمیع کتابها این ست
سور آدم که طاهرست روا | جنب حائض ست با نفسا
نیست در سور مشرکان باکی | لیک لا باس را بدان باکی
یعنی قلیل باس او دارد | متقی در عمل نمی آرد

حاشیه: [illegible] لطهارة فمه وانما الادوکل لکراهته لا لنجاسته ویستوی الجنب والحائض والنفساء والکافر وغیرهم فی السور حتی اذا شرب الخمر ثم شرب الماء من ساعته نجس ۱۲ شرح اوراد

باوجودیکه هست آب دگر   نیست جائز بسور بغل و خر
بند تیمم آب مکروه هست   آب را کن وضو که محبوب هست
آب مشکوک هست آب تیمم   بوحنیفه تیمم ساز دامر
از ابویوسف است انچه تبع   آب شک را کنند تیمم جمع
اختیار محمد ابن الحسن   فعل هر یک بجای آوردن
نیست جائز بکاهش گردد شک   احتیاطاً به قول این بادرک
سور گربه که هست در تعلیم   گر چه تنزیهی هست یا تحریم
آن فقاهت پناه شمس الدین   کرده در شرع مختصر تعیین
هست قول اخ به تنزیه آن   یعنی قول محمد و نعمان
نزد بویوسف است لم یکره   وز تحقیق سخن یکی است شه
کرده گفتیم از توهم آن   در نهایه نوشته اند چنان
از نجاست بود دهانش را   کرده زان گفته ایم اشتباه را
چون صبیی کرد دست خود در آب   نیز نکره کرده اند حساب
یافت گردد اگر بحیز آداب   ترک کن چونکه شبهه است ثواب
نیز پیوسته هست شمس الدین   نیز در چند نسخه هم تعیین
موش اگر خورد گربه غیر نزاع   هست سورش نجس علی الاجماع
بعد ساعات اگر بنوشد آب   بوحنیفه نجس نکرد حساب
همه گربه یکی ز دان از جهل   غرض این گربه است گر اهل
بود مستثنی بطور ثمانے   سور وحشی او نجس دانے
چون که او داخل سباع بود   ز و ضرور نیست انتفاع بود
حشرات که ساکن دار است   یعنی مانند موش یا مار است

فی الاناء ای سؤر الحمار
مکروه فی الحال مع الظنیة
الخ سؤر ان توضأ
عند عدم الماء
المطلق جاز من
غیر کراهة ۱۲
کنز العباد

سور او کرہ اتفاق شدہ سبت
یعنے چون سور گربہ شد مکروہ سے
ہمہ سباع سور حیوانے
شافعیہ اگرچہ گوید پاک
عرق ہرچہ از بود نیکو
لیک در شرع مختصر تعیین
یعنے از زاہدی نجس کرد ام
عرق ہر خوردہ مردار
قول زبدہ و ران نجس سیدان
عرق ہر دوے بود طاہر
در محیط از امام حلوائی
لیک عفوست در ثیاب بدن
یک سخن از امام بزرگ تر
یک روایت از و تخلیط دان
در تمرتاشے کرد ائمہ امر
کشت از ساعتش ور آنگہ
بعد ایام ذبح کرد اگر
چون کہ با لحم او کند تاثیر
شتر گاو و اگر بنوشد مے
از ہمان ساعتش ور آن پس
چون کہ تاثیر مے کند فی الحال

لیک حبلی باختلاف شدہ سبت
اصح قولہا بہ تنزیہ سے
نبود پاک بل نجس دانے
یعنے جز سور خوک سگ ناپاک
در روایت بود چو سور او
اینچنین ذکر کرد شمس الدین
عرق آنکہ خوردہ باشد خمر
از بہائم مثال بغل و حمار
لیک گفت از کتاب قاضیخان
یعنے اندر روایت طاہر
عرق او نجس بفرمائے
قول حلوائی این بود بہ بطن
عرق او پلید یعنے خمر
یک روایت خفیفہ است ہمان
گوسفندے اگر بنوشد خمر
خورد لحمش را نوشت لم یکرہ
کرہ بنوشتہ اند اہل خبر
کہ فرمودہ اند بدین تقدیر
ذبح گردید ہر جگاہی وے
کہ گفتند اکل او اسے کس
خمر یعنے بلحم آن دو بال

سہ و سور الہمی الرجیع طاہر وقیل مکروہ وقیل من نجس سور الرجیع فلا باس علیہ وقیل [illegible] مغفور مغفور مغفور لقولہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم [illegible] وقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم [illegible]

از حلال و حرام کردہ شک / مرد باید جدا کند یک یک

بگریزد ز شبهه باد رویش / صورت احتیاط گیر و پیش

آنکہ اندر حرام گردد غرق / کے تواند ز شبہہ کردن فرق

اے مقید بہ نفس بدکردار / طالب احترام اللہ یار

گرچہ از امر شرع میگوئے / لیک خود میکنی سیہ روئے

پیش مردم بصلح آہنگ / در نہانے تمام فتنہ و جنگ

نبود شیوۂ مسلمانے / خیر و گوئی خویش کل مانے

طاعتے کہ ریا بود ہمہ / از نتائج کجاست یک لمعہ

بلکہ طاعت بگوئی آفت گوئے / مبداء فتنہ و شقاوت گوئے

عجب گر یاست خود ابطال / نیز باطل کنندۂ اعمال

در ظواہر صلاحیت داری / ور بواطن بخود گرفتاری

در زبان تو از مسلمانے / در جنابت خطور شیطانے

در زبان تو سنت آداب / خانۂ قلب از حدوث خراب

در زبان تو از قیامت کور / در دل تو ہوائے نفس غرور

در زبانت قرأت تدریس / در ضمیرت وساوس ابلیس

باوجودیکہ چنین پریشانے / پارہ را جوشش بخواہانے

خواندن بزرگان حال پناہ / نفع خلق ہست خالصاً للہ

تا کہ گرد و ضمیر شافی فہم / نہ ز بہر غرض نہ بہر اجر

لیک مقصود تو ز خواندن خلق / سیری شکم ہست لذت حلق

میکنی صد ہزار حیلہ و کید / سادہ لوحی شود بدامت صید

غرضت آنکہ از طعام لباس / بل ز کل وجوہ دارد پاس

نیز صاحب نهایه پاک یقین ‌ ‌ اختلافات را کند تعیین

شافعی گفت این خروج منی ‌ ‌ باشدش هر چگونه غسل کنی

گفت حتی کسی ز سطح افتاد ‌ ‌ یا به پشت کسی که باز نهاد

گشت بیرون باین سبب این آب ‌ ‌ موجب غسل کرده است حساب

اختلافی که هست گوش بدار ‌ ‌ آنچه اندر میانه سه بار

نزد نعمان محمد است حساب ‌ ‌ شد بشهوت جدا ز جایش آب

گرچه وقت خروج گردد سست ‌ ‌ موجب غسل دان به قول درست

از ابو یوسف اینچنین مرویست ‌ ‌ شهر آید بدفق موجب نیست

گفت قول محمد و نعمان ‌ ‌ اندرین مرتبه صحیح بدان

یا در اندام زن شود پنهان ‌ ‌ حشفه التقاء ختانان

موجب غسل بر نساء و رجال ‌ ‌ باشد این گرچه نی شود انزال

باشد این واقعه اگر بهبر ‌ ‌ حکم بر غسل او چو پیش شهر

ذکر کرده است مولوی یعقوب ‌ ‌ که به تفسیر خویشتن آن خوب

نکند این طریقه ملعون ‌ ‌ مگر از فرقه هم العادون

هر که سازد لواطه بسوی کس ‌ ‌ غضب حق مسلط آن کس

وانکه راضی شده است باین کار ‌ ‌ شد سزاوار لعنت جبار

تخم معنی که عالمان کشتند ‌ ‌ در کتاب خلاصه بنوشتند

وطی زوجه حائض خود کس ‌ ‌ کفر باشد حلال داند بس

با زن خود لواطه سازد مرد ‌ ‌ گشت کافر حلال گفته کرد

در ینابیع هم باین تصویر ‌ ‌ قول پیغامبر بشیر و نذیر

هست در نسخها باین تمثیل ‌ ‌ ذکر سازیم کشد تطویل

هم پس از انقطاع حیض و نفاس ‌ ‌ غسل واجب شده بلا وسواس

ثانیا عندهما لا عنده
ولا فرق في هذا بين الرجل
والامرأة وروى عن محمد
في غير رواية الاصول اذا
تذكر الاحتلام والانزال اللذة
ولم ير بللا كان عليها الغسل
قال شمس الائمة الحلواني
لا يؤخذ بهذه الرواية ۱۲
شرح وقايه

لیکه تفصیل حیض آن دیگر / در بیان آورم پایان تر
در جمیع کتاب معتمدی / بود غسل به نزد کسے ودی
ودی آب غلیظ تر از بول / آید از بعد بول بهر قول
مذی وقت ملاعبت آید / موجب غسل نے وضو شاید
فشکند ز تحرک اندام / بخلاف منی به قول تمام
مذی آب رقیق لیسے سائل / لیس فیه سے بود هم او مائل
منی باشد غلیظ ابیض هم / وصف دیگر نوشته شد اقدم
در کتاب خلاصه تعیین ست / نیز در چند نسخه چون این ست
گر کسے احتلام دید بخواب / گشت بیدار اثر ندید ز آب
موجب غسل نیست بے اشباه / باتفاق جمیع اهل الله
ور کسے احتلام دارد یاد / مذی دیده هست حکم او چه یاد
بوده باشد ودی که شد او صاف / غسل نبود ولیک بغیر خلاف
لیک ظاهر شود مذی منی / نزد جملهٔ امام غسل کنی
غسل بهر مذی نکوست بدان / لیکه واجب نشاست بهر آن
اصل آب منی بود این آب / سوزش چون مذی شده در خواب
ذکر شد در کتاب قاضیخان / نیز در چند نسخه است بیان
آدمی گرچه احتلام ندید / لیکه آب منی شده ست پدید
غسل واجب شود بهر اقوال / نبود اختلاف در این حال
گر بیابد مذی برادر عین / غسل واجب بمذهب طرفین
نزد بویوسف از وجوب مباد / احتلام از کسے ندارد یاد
ور بود احتلام در یادش / قول او هم بود چو استادش
بعد از این در صلوة مسعود سے / کاندرینجا دلیل فن مودے

این چنین گفت آن امام دین — آن شهید خدا حسام الدین
ذکر شکّ تا نمرست وقت خواب — قول یعقوب را دهیم جواب
وقت خفتن ذکر خلاف اوست — فتوی با مذهب آن دوست
آن امام امام ما مفتی فان — در فتاوای خویش کرد بیان
کہ یجب غسل کرد قبل از بول — بعد آید منی چه باشد قول
غسل لازم شدست دیگر با — لیک اندر مذی خلاف شمار
نزد نعمان و محمد باز — نیست اینجا منی مذی ممتاز
یجب بعد بول غسل آرد — باز آید منی چه بشمارد
نیست فی قولهم چه انکس غسل — کرد از بول ساختن پس غسل
زیکی جمع گشت غسل آورد — ماند در فرجش از منی مرد
گشت بیرون غسل او تا نے — موجب غسل نے حدث وا نے
بعد از این در صلاة مسعودی — گویم آنچه ائمه فرمودی
خواب دید آب هم آن زنرا — غسل باید باتفاق سخن
گر رسد نے احتلام در خواب — گشت بیدار اگر ندید آب
غسل واجب بقول ابن حسن — قول شیخین سے نے برادین
بعضے از نیکمان چنین گفته — این زنک پشت ناک اگر خفته
پس بقول نیست جواب — بر تهم رفته باشدش این آب
لیک او بر خلاف او خفتید — قول شیخین را بباید دید
بو المکارم چنین کند تمهید — نزد محمد امام دین پرور
زن اگر یافت لذت انزال — گشت بیدار غسل گوزین حال
آنکه بیرون گشت منیش اگر — مے بگوید فقیه ابو جعفر
گفت تا این منی ز فرج درون — نیز آید برون بہر مضمون

مسئلہ فی انصاب خلاصہ
ولم یخرج منها الماء ان وجدت
شهوة الانزال کان علیها الغسل
وان لم یجد الغسل لان علیها
[illegible]
[illegible]

غسل کردن باو لقوما ستے
بلکہ گفتند غیر محفوظ ست
چونکہ ہست احتلام زن چون مرد
فرج خارج بجاے دو د نہ
از خیره بلا خروج منے
ذکر شد در نصاب اصح اینست
نیز از نا ہر سے علے الثقلین
زنکی گفت من سے دارم
لذت از جماع او کم و بیش
لازم غسل نیست بر آن زن
ز احتلام انفصال شد از شرم
غسل واجب نمیشود زین حال
قاعده و ماشی ست یا نایم
غسل باید بسبب طہر فین
گشت بیہوش زان یکی از خویش
بیخود آمد ز خویش یافت تریے
یا ز انکار مر بزرگ پاک جناب
ست بیہوش گر منے یا بد
گر بیاید بوقت بول منے
ذکر شد در کتاب قاضیخان
گر ذکر قائم ست باید غسل
مرد زن کرده بود یکجا خواب

بر یقین ست اخذ حلوا ئے
ذہ مقصد چنانچہ ملفوظ ست
حکم غسل از خروج باید کرد
فہم کن گوش را بشد بنبہ
حکم بر غسل آن زنک شکی
در خلاصہ اصح تعیین ست
بر یقین فتوے گفت شمس الدین
من بآن جون جماع سے آرم
یا بش چون جماع شو هر خویش
ہست در قاضیخان چنین باطن
لیکہ ز احلیل او ظہور نکرد
تا نگردد خروج فے الاقوال
یافت از خویشتن مذی یا نم
گفت چون خواب منقطع بالعین
یا یکی مست گشت از حد بیش
ہم گفتند غسل لازم سے
نقل ہاے کنند چند کتاب
ہست لازم بغسل ابتلا بہ
ز امامان با چہ حکم کنے
نیز در چند نسخہ است بیان
در خلافش بود نباید غسل
از منی در میان شان بود آب

۵۷
امراة لو احتلمت بالخروج
المنی سے الفرج
الخارج لم یجب الغسل
و ہو ظاہر الروایة و
علیہ الفتوے کما فی
الزاہدی ۱۲ شمس کذا
امراة قالت تجی تجی
یا تنی منی فے النوم [illegible]

[illegible]

هر دو از احتلام در انکار ... حکم او چون کنند ازین کار

گفت ابوبکر فضل نیکو خو ... احتیاطاً کنند غسل این دو

گفت بعضے اگر نباید سفید ... باشد او را اثر و باید دید

اگر رقیق ست این سخن یا زرد ... حکم بر آب زن بباید کرد

قول بعضے اگر ورا از افتاد ... آب مرد ست غسل بر وے باد

ور ندید ابود رزن گوئے ... هر کدام احوط ست آن جوئے

آن مروج لباس شرعیه ... گفت چون صاحب منیه

کرد زن را مساس چون شوہر ... لذتے یافت دید جنبش تر

مے نداند منی ست یا جز این ... مے کند اغتسال بالتعیین

نیست وطی بہیمہ بے انزال ... موجب غسل مرد ازین حال

شافعی آن طلب کند ز حق ... گفت وطی بہیمہ را اطلاق

واجب غسل مے شود یعنے ... گفت مجد العلی ازین معنے

در معایاے تنبیه الغافلین ... کرد تحقیق ابو الحسن تعیین

هر جگاه بفرج حیوانے ... مثل دگر بشهوة انسانے

ذکر کرده ست آن شریعت سطے ... مے شود لعنت خدا بروے

گر بشهوة نظر چنین باشد ... چون بحال مجامعین باشد

وطے سازد بہیمہ را کس ... چیست لازم بفاعلش زان پس

مے کند شارح وقایہ خبر ... اینچنین در کتابہاے دگر

در کتاب حدود عندہما ... گفت حد واجب ست جز نہا

حضرت بو حنیفه دل صاف ... گفت زا اصحابهم شده ست خلاف

هست قولے بنار سوزانندش ... قولے بر وے جدار غلطانندش

از پلید سے اور انگون سازند — سنگها از پے او اندازند
نزد نعمان امام پاک جمال — با و تقریر بر همین امثال
دید شخصے سنے بجا شد وے — مے ندانند که کے رسیده وے
آن زمانیکه کرد صحبت مرد — که صلوتش قضا بباید کرد
لیک صحبت نبوده باشد یاد — گفت از خواب آخرینش یاد
این سخن در صلوٰة مسعودی ست — باب انجاس را چنین بوده ست
کرد در ترغیب الصلوٰة خبر — اینچنین در کتابهاے دگر
قول آنها که در سنے سنفت — کس جنب را نجس نباید گفت
سبحان الله رسول آمد پیش — خواست تا دهد بدست او ید خویش
گفت وسنت سنه تو پر وستم — نجسم یعنی من جنب هستم
بعد ازان رهنماے اهل دین — گفت مومن نجس نگردد زین
موجب غسل را بیان کردند — گرچه بر لفظ واجب آوردند
لیک معنی بود هیجا فرض — گوش کن زین صریح سازم عرض
در نهایه در آخر این فصل — یازده نوع غسل باشد اصل
پنج ازین غسل هست فرض العین — ز احتلام التقاء ختانین
هم ز انزال آب حیض و نفاس — واند این مسئله جمیع ناس
غسل سنت ز سید کونین — هست در روز جمعه و عیدین
بهر احرام آن دگر عرفه — گویمش قولهاے مختلفه
غسل میت ز واجبات بود — هرکه دانست نیک ذات بود
بعد ازین غسل مستحب آن شد — کافرے هرچه که مسلمان شد
لیک باشد جنب همین کافر — شد مسلمان درین جنابت اگر
اختلاف روایت ست اے یار — گفت قول اصح ز واجب دار

ف
رجل اشترى طعاما بالدراهم المغصوبة او المعروفة [illegible] يباح ام لا قال [illegible] الطعام او لا [illegible] الدراهم [illegible]

در نهایه اصح که تعیین ست
جای غسلی که گفته شد سنت
ایک مالک امام اقوی جنبت
در بجنابه بود اگر تنها
عذری باشدش انشاء الله
هست ز اصحاب انحاف باز
قول ابن زیاد مروی ست
از ابویوسف آنچه تعیین ست
هست عیدان بمنزل جمعه
نیز در غسل ساختن ای یار
گرچه باشی بمنزل تنها
ای که عروسی اقدون ست
بی غسل که بود صفای دل
دست غسل خوشتنا نچید
بنده چون بر سر عمل آید
باوجود سلامت اعضا
چونکه در نفس هر قدم چاه ست
آن صراط یکی صفت ساخته اند
در قیامت سه یکه ست اینجا شرع
هر که اینجا باستقامت رفت
خیل است که سه است با هفتاد
نیز یک فرقه سعادت یار

در قنیه صحیح قول این ست
مستحب هم نوشت بی شبهت
غسل جمعه بجمعه واجب گفت
این است از دو قول آوجها
در قنیه نوشت بی اشتباه
نزد بویوسف از برای نماز
جمع سازند هر آنچه جان سوزست
در هدایه صحیح قول این ست
گفت سازی مکن بجای بند
نکنی لیک زعورت ایزار
غسل مکروه بجوز دار روا
مده اشغال امر نهی از دست
پای اگر نیست قطع ره مشکل
چون تو اندر نبوده توحید
علم باید که کار فرماید
کاندرین راه چشم باید وا
منزل دور هر خطر راست ست
اهل حق اینچنین شناخته اند
یعنی از امر و نهی ز اصل و فرع
شادمان از پل قیامت رفت
هر فریق با طریقه افتاد
مصطفی گفت کلها فی النار

یک فرق آن بود در شیخ و شباب | پیرو مصطفی ست با اصحاب
هم همین فرقه که ناجیه اند | از خدا راضیند ناجیه اند
نیز یک چند بے سواد و تنها | کرده پیدا طریق بر جهتها
ره رونده نباشد از اینها | بلکه این طریق بنهند پا
چون بسے سر گشت پیمائے | عقل باید که کار فرمائے
چون که هستند پاره بینایان | پاے تو کج نهند چون اعمایان
کور هستند که اندرین عالم | بے عصا کس نمے نهند قدم
آخر الامر تا خدا هادی | نشود کے رسته باین وادی
بخلاف طریق مصطفوی | بره بدعت ضلال روی
یا الهی تو راست راهے ده | از طریق بدم پناهے ده
یکقدم از طریقه مسنون | پاے این بنده مکن بیرون

فصل در بیان احکام حیض

تا اواخر چو از اوائل حیض | بر طریق بود مسائل حیض
شکل من عامی جهل جفت | کے تواند ازین مسائل گفت
لیک از شفقت خداوندی | درج کرد مسائل چندی
ورنه با شکل من سیه روئی | چه بود قوت سخن گوئے
اے خداے کریم پاینده | برساندے بمطلب بنده
عالم آشکار پنهانی | مطلبم را تو نیک میدانے
پاے لنگ و دست شل دارم | عیب چندان ازین قبل دارم
عقل کوتاه دیده اعمایم | خالی از علم و از عملهایم
بچنین اعوجے و اعماے | زده ام خویش را بدریاے
تاکه از این محیط پر امواج | در مقصود من شود اخراج

نیز در آن محیط گردون رنگ — بوده در بحر و شب هزار نهنگ
رفته بودم بناگه از غیرت — مانده ام در تفکر حیرت
دست نے پاے نے که خیزم — چشم نی راه خویشتن دانم
مانده ام حصر در مقام پاک — دست کوتاه من بگیر اے پاک
با وجود چنین پریشانے — تا رسیدم از و نگو دانے

فصل در بیان علم حیض و نفاس

علم حیض و نفاس نیک شناس — چونکه علمش بود فریضه بناس
زن اگر جاهله بود از مرد — حق تعالیٰ سوال خواهد کرد
این چنین پرسد از شمار هم را — یعنی در روز رستخیز دراز
اہل بیت پاک اخفا ست — تمانے تو ره چه انصاف ست
اہل خود را اگر نه آموزی — خوف آن باشدش هم سوزی
حیض باشد هنر نباشد عیب — نیست در این سخن خلاف و ریب
هست در حیض حکمت حق چند — یکے زانہا ست رویت فرزند
حکمت بیشتر که مسطور ست — دیده عقلها از و دور ست
آنچه در بنده منعتش معبود — ضررے نیست بلکه باشد سود
عادت الله چنین شود جاری — این هنر را تو عیب پنداری
بعضے از جاہلان نا معتدار — حیض را عیب می‌کنند شمار
بلکه عیب ست حیض مے ناید — زین سبب ترک چاره نشاید
در صلوٰة فقیه دین مسعود — آن فقیه ام چنان فرمود
سند آن فقیه شیخ شعبے — از حدیث محمد عربے
حیض سه روزه را نوشت چنان — هر یکے سال تپ بود بزنان
تپ یک روزه از زنان خیال — به بود از عبادت یکسال

بچه بگذارد ز دستش پستان	بیشتر از عشق بنده سیدان
چون خورد شیر را ز مادر او	از چهل حج و عمره آن نیکو
حیض پس جرم را کفارت شد	بچه آتش با عشق بشارت شد
این همه اجرهاست بی اشباه	گر بود حسنا اصغا بوجه انتبه
هر چه گاهی که کردنا شکی	جز خسارت بکرد آن ادنی
آنچه نقلی که هست بین الناس	سبد از حیض از برای اناث
جفت پاک شدی چنده تا	اول مومنات سیّه حوا
کند آدم و رخت ستی چون	گشت پیدا همان زمان این خون
ماند تا انقراض این عالم	حیض و میراث و نقص النفس هم
گفت شمس الائمه خواجه اجل	لکن این حرف وجه وی اول
کرده باشیم طعن مادر خویش	وجه دیگر از آن فقاهت کیش
بکند اخذ حق بجبر هم دگر	دیگری را چنانچه داد خبر
آن درختیکه شئی کرد الم	هست تصدیق ما بلا اشباه
لیک حاجت نه ای شریعت است	یعنی بود ست او کدام درخت
هر که خواهد که علم حیض بر آن	حضرت متقد کند آسان
گیرد او سنت سخاوت کیش	سالی باندازه مجال خویش
گفت ابو القاسم آن محب الله	چون همی مراشدی هرگاه
می بخواند هم این دعا با درد	آن همه را خدا کفایت کرد
نبود هر فقیه هیچ مهام	کاندرین دارایم از احکام
هر که اندر مقام حیض ماند	این دعا را همیشه باید خواند
تا بفضل کرم خدای جهان	بکند علم حیض را آسان

اللهم صل علینا بجودک و یسر علینا بکرمک یا اکرم الاکرمین و یا ارحم الراحمین

در خلاصه نوشت المختار
گفت اندر زمان ما آن شاه
گفت ما قول عائشهؓ ایست
نیز در چند نسخه کرد آگاه
بعد ازین هرچه دید حیض ببین
لیک مختار این بود شنوے
چون سیاه است اکثر فتواسے
کمتر حیض سه شبانه روز
آنچه از سه کم از ده ست زیاد
نزد بویوسف ست اقل بیان
لیک در نزد شافعی مذهب
پانزده روز اکثرش را گفت
در محل خلاف نادانے
لیک در باب حیض واسے نماز
نیز صد سال شد یقینه مشهور
مبتدا حیض خون شود بیرون
چون ز فرج درون وصول دم
اے بچیلوله همان پرده
متحقق نگردد اینجا باز
اے بچیلوله یا بغیر آن
طرف فرج خارج از کرسف
سرخ گردد خداے و اعلم

بعد فرمودن آن نکو کردار
بیقین فتوی ست بر پنجاه
قول گفتند بزرگ دین ست
فتوی در وقت هست بر پنجاه
ظاهر مذهب این بود بیقین
گر استے بدید خون قوے
حیض واسے در ادا الاسے
اکثرش ده شبانه روز آموز
استحاضه شمار حیض مباد
اکثر و زبیده هم دان
کمتر حیض هشت روز شب
خاک بر یک شبره باید رفت
اهل تقوے نکرد فتواسے
قول ما فتوی است تقوی باز
کرد در شرح مختصر مذکور
از درونش بفرج خارج خون
نشود سوے فرج خارج هم
پرده که زن بفرج خود کرده
نکند زن بخویش قطع نماز
آنکه ساز خروج مانع دان
نگرفته ست رنگ اشد حیض
متحقق نشد خروج دم

مگر آن لتہ را بو بر دار د
استحاضہ ہنبز و نفاس
ہمچنین وضع پنبہ وز احلیل
بعد کرسف نہادن ابکار
ثیبہ را نہادن پردہ
موضع پردہ را چنین سیدان
وضع کردن ولیک در داخل
ظاہرہ ماندہ است شب پردہ
حکم حیض او شود الآن
حائضہ لیل پردہ بنہادہ
حکم باشد بپاکیے این زن
فقہا ہم درا بیان کردہ
ہر زنے را اگر مزاج تر است
سے نماند بقاے پاکی وے
فرض باشد نہادن پردہ
گر یگان وقت یعنی وقت نماز
یابد آن سیلہ بقاے وضو
ہر زنے را مزاج باشد جنب
یعنی گرچہ سخت نہ پردہ
آن فقیہ کہ زبدہ ازواج
رضی اللہ دائما عنہا

آنکہ از وقت رفع بشمارد
حکم آنجملہ را یکی بشناس
قافلہ چون خارج ست نبود قیل
مستحب در محل حیض شمار
مستحب در کل حال فرمودہ
ہست در موضع بکارت آن
گفت کردہ آنہم کامل
صبح بر نجاست خون اثر کردہ
نہ ز وقت نہادنش سیدان
صبح دیدنش سفید استادہ
یعنے از وقت پردہ نہادن
ہست سہ نوع ماندن پردہ
تر مزاجی او بانیت درست
یعنی بے پردہ ای شریعت
ہمین مراۃ را بیان کردہ
نہا پردہ ہم بفرجش باز
واجب است اینکہ پردہ بنہاد
ہست سنت نہادن کرسف
ہست باقی طہارت کردہ
حضرت عائشہ شریع رواج
ماند این سنت از جہ اسے نسا

گر نهد بین خارج و داخل
نیز و پرده را بفرج درون
گر درون هم نهد بقای وضو
بین فرجین پرده را بنهاد
گر بود تر طهارتش ابتر
یعنی باقی بود طهارت او
چونکه در خرقه است خاصیت این
لیک باز از حرارت اندام
بس فساد وضوی او یعنی
با طهارت اگر نهد پرده
چونکه در نزد آن امام همام
نزد اصحاب ماتری پر دست
بکر بی پرده گر بقای وضو
زاهد فخر گفت آن دختر
بس زنا نزا بحال خویش گواه
گفت اما امام دین برهان
گر نهد فرج خویش را حائل
آنزمان گواه جای دگر
شود این پیش خصم شرمنده
گفت چون جرح سائل انکار
ننهندش زنان روزه دار
یا پایش باقی است فی الحاصل
ننهند شرم علم الا دون
می نیاید چو جرح سائل کو
بعد ساعت گرفت یا افتاد
ور بود خشک گفت ابو جعفر
ظاهر قول بر فساد وضو
جست گیر و تری بخود بیقین
خشک گردد سخن کنیم تمام
بنوشتند از همین یعنی
شافعی حکم فاسدی کرده
منتقض هست سودن اندام
در سرایت کند وضوش شکست
می نیاید چگونه سازد کو
ترسد از کندن بکارت اگر
میکند پرده می نهد انگاه
بکر مذکوره پرده ننهد زان
گر دراز وی بکارتش زائل
رفته باشد نیا ورند اگر
نیک تاویل کرد آن بنده
هر نمازی وضوی نو آرد
پرده در فرج داخلش زنهار

روزه باطل شود قضا باید — گرچه با وی کفارتی باید
لیک واجب بود باو امساک — گفته بودیم قبل ازین ای پاک

فصل در بیان طهر متخلل و احکام او

آنچه طهری که هست متخلل — دانش او بود عجب مشکل
حق تعالی نگر بلطف پاک — دهد ادراک را امشب تناک
شرح سازد وقایه گویا — از بزرگان که راه دین پوید
پاکی روزه پانزده شد کم — گر تخلل کند میان دو دم
گر نشد روز بوده است اقل — بین دو خون بگوی چیست عمل
شامل خونیکه هست پی در پی — قول اجماع نیست قائل وی
بوده باشد ده روز یا اکثر — طهر اندر میان دو دم اگر
نیست فاصل نیز و یعقوب آن — هست این قول حضرت نعمان
طهر اگر بیشتر بود از ده — بین دو خون بمذهب آن شه
طهر اگر هست بیشتر ز عشر — بین دو خون ز پانزده کمتر
هست جائز لطهر غایت حیض — در همین قولهم هدایت حیض
یعنی در نزد اوست غایت حیض — پاکی آخر و بدایت حیض
خاص اینکه ز پانزده شد کم — در خلاصه نوشت اهل کرم
نیست فاصل در اجتهاد وی — در بود مثل خون پی در پی
نیز صدر الشریعه کرد آگه — در همین جا بزرگان ره
هست تجنیس را ز فقها — ذکر کردند بر همین فتوی
در خزانه روایتست دگر — است نعمان امام بزرگتر
گفت آن سه روز خالص [illegible] — ده بگیرد ابتدا [illegible]

یعنی وی ده یا کم از این ده
قول ابن مبارک چو شنفت
مع ذلک نصاب باید دم
لیک نزد محمد است مردود
اولین طهر بین این دو دم
باز گفتند بزرگان ره
هم همین طهر گر بشد موجود
لیک این طهر شود مغلوب
دم حکمی ست حاصل از مقصود
چون محمد به شرع جان بازد
میکند آن امام صاحب فیض
به همین قول گر نوشتم صاف
حسن ابن زیاد فتوی سطے
مطلقاً فاصل است در اجمال
از متقدمین ره نما
اکثر بزرگان پاک نهاد
نیز در چند شرح متن نوشته
شارح پاک در این اقوال
دید تو حیض روز و ده دم
باز یک روز خون چو واقع گشت
باز یک روز خون از آن زن فرشته

نیست فاصل نزد ایشان آن شده
شرطها که محمد از وی گفت
زین ثابت سخن کنند اشتم
مع شرط ابن مبارک کرد
یا برابر باید شش یا کم
طهر دیگر بدید ز این ده
غالب اند دو دم همه آن بود
دم حکمی شود اگر محسوب
طهر بین الدمین گشته بود
دم حکمی حساب می سازد
تا که این طهر آخرش حیض
کرد لیکن ابو سهل خلاف
گفت سه روزه طهر اکثر وی
گشت تا اکمل حیض شش اقوال
از متاخرین هم از علما
فتوی بر مذهب محمد داد
فتوی بر مذهب محمد گفت
نیک سنگر نهاده است مثال
دید پاکی باشد ده یا کم
بعد از آن پاک گشت روز هشتم
بعد پاکی باز دید روز هفتم

ما سوا ذلک استحاضه بود
طهر ناقص چو در جمیع صور
همه گویند می شود فاصل
از دو خون گر یکی شدست زیاد
هر دو باشد نصاب چیست عمل
گر نباشد نصاب از این دو
صورت این سخن نباشد این
یعنی تو حیض دید روزی دم
باز یک روز خون نه بیند او
چونکه این طهر کم ز سه ایام
گر یکی روز خون بدید و بس
باز یک روز خون بدید تمام
چون که این طهر غالبست از دم
گر یکی روز خون نه بیند او
باز دو روز خون نه بیند او
چونکه خون شد برابر پاکی
دید سه روز خون پاکی پنج
حیض سه روز اول ست و بس
طهر باشد اگرچه متخلل
روز هی خون ندید پنج روز اطهار
حیض سه روز آخرش را بین

یعنی زین بعد خون انفاضه بود
در همین قولها که گشت خبر
جز ابو یوسف ثقاهت دل
و لیس آن انصاب حیض مباد
حیض فرموده شد دم اول
استحاضه است حیض نبود او
نیک تعیین بکرد فخر الدین
باز دو روز پاک گردد هم
هر چهار است حیض از آخر و
نیست فاصل بهر جمیع ایام
باز سه روز پاک شد زین پس
نبود حیض چیست زین ایام
گفته بودیم قبل از این فافهم
کل شش روز را تو حیض بگو
کل شش روز را تو حیض بگو
نیک بنگر اگر بادر ای
باز خون روز هی ای تکلم سنج
چونکه این طهر غالبست اکنون
غالب از خون بود شود فاصل
باز سه روز خون بدید ای یار
زان دلیلیکه قبل شد تعیین

گر به سه روز خون بدید نخست | باز شش روز پاک گشت درست

باز سه روز خون پدید آید | حیض شد روز اولین شاید

چونکه دو خون اگر بہ نصاب | اولش حیض کرده اند حساب

لیک طهرے بود تخلل | در میان نفاس هر روز چہل

کم ز پانزده بود اصلا | نیست فاصل بمذهب علما

پانزده روز یا زیاده از آن | نیست فاصل بمذهب نعمان

در خلاصه کتاب با تقوے | سه همین قول او بود فتوے

صورت این سخن نزد ل معانی | ذکر کرده ست صاحب کافی

دید یکروز خون پس از زادن | سی و هشت روز پاک شد آن زن

باز یکروز خون پدید آید | علما اندرین چه فرماید

هر چہل روز بوده است نفاس | نزد نعمان امام شرع شناس

پانزده روز در چہل اما | پاک شد فاصل است عند هما

خون ثانیش حیض بشمارد | یعنے امکان حیض اگر دارد

فصل در بیان الوان حیض

چیست الوان حیض سرخ سیاه | این باجماع طالبان اله

سبز زرد و تیره شش رنگین | خاک رنگ این چهار را تعیین

حیض گفتند بزرگان ما | یعنے غیر از سفید [illegible]

سخن شارح وقایه این | بعد ازین در هدایه شد تعیین

گفت در کدره اختلافی هست | از ابویوسف شریعت دست

گر آنکه بود ز بعد دم | ابی ازین حیض گویدش آن هم

در هدایه صحیح این فرمود | سبز رنگ از ذوات الاقرا بود

بدرستیکه حیض سے گویند — از ہدایہ دلیل او جویند
بوده باشد کبیره بینند — گفت صاحب ہدایہ آن بنده
غیر سه سے اگر از و ناید — حیض گفتن ورا نشاید

فصل در بیان احکام حیض

چیست احکام حیض گو سے تمام — او بود مانع صلوٰة و صیام
روزه خود قضا بدار و باز — نیست واجب و لے قضای نماز
اندرین جا دلیل حیدا است — در ہدایہ دلیل خوب آنست
عائشہ آنکہ بود جفت نبی — گفت در وقت حضرت عربی
با قضا و صیام حیضے باز — سے نگردیم نے قضا و نماز
شد کسی بود حبیب خدا — نیست بر مسلمین جدال روا
شرح ساز و قایہ میگوید — از بزرگان که راه دین پوید
بعد از ان معتبر بمذہب ما — آخر وقت گفته اند علما
آخر وقت حیض دید بیان — میشود ساقط نماز از ان
آخر وقت پاک گردد باز — میشود واجب اغتسال نماز
شرط دیگر اگر طہارت زن — بوده مقدارے بر او زمن
گرچه از وقت لحظه ماند — ہست واجب نماز را خواند
طهرش ار بعد حیض کم از ده — بوده باشد لباس زین آگه
باشد وقت آنقدر ماند — غسل تحریمه را اگر خواند
گشت واجب باو والا نی — سے کن احتیاط را دانی
مدتی که حیض دید آخر یوم — سست شود باطل از زبان زن صوم
بود پاکیش واجب ست قضا — صوم اگر واجب ست الا لا

لیک شکرانهٔ نعمت معبود — حمد اگر گفت باس نبی فرمود

هست تسبیح بجا یعنی ونفسا — هست جائز بمذهب علما

می کند حایض معلم بس — کلمه کلمه بخواند و قطع نفس

لیک را سے طحاوی این حا اود — نصف آیت بخواند و قطع آرد

ور دعاے قنوت مختلف ست — کرده گفتن زیاده سالف ست

لیک نقل از محیط لا یکره — نبوشت از رد و نگان ره

سایر ادعیه وگر اذکار — نبود باس خواندنش ای یار

نیز توریت را دگر انجیل — نفسا حایض جنب بی قیل

هست مکروه خواندن اینها — چونکه اینها همه کلام خدا

آن شریعت بیاد قاضی خان — در فتاوای خویش کرد بیان

مصحفه وضع زیرین قلم در دست — نرسد دست کس لمجه هست

چون محمد بگفت هست روا — این بود اخذ هر مشایخ ما

ذکر کرده ست شارح اورا و — اینچنین درکتب بیاشند یاد

گفت محدث قراءت قرآن — می توان گفت کرد نبود آن

مس مصحف همی کند اینها — نیز محدث بمذهب علما

گاه آن مصحف او بود بغلاف — آن غلاف نباشد او متجافت

وسعها صحیح قول این ست — نیز در چند نسخه تبیین ست

که کسی پاستین مصحف — کرده باشد مگر ز خوف سلف

در فتاواے قاضیخان آرد — خانه را اگر مصحفی دارد

نبود باس خلوت آوردن — باید در وے مجامعت کردن

چونکه این خانهٔ مسلمانان — نیست خالی براوران ازان

در کتاب خلاصه در انجا
اثر اوّل بیان هذا الاصل
هر زنے که پنج روز عادت بود
بست یا پنج روز مے شد پاک
گشت حیضش زیاده از یک سه
باتفاق جمیع صاحب فیض
لیکه در استقبال عادت باز
ثمر این خلافت را اداسے
دو امام کمیل دا اکمل
لیکه ابو یوسف فقیه فاخر
انچنین هست گر کم از عادت
گشت صدر الشهید آزاده
روز خون دید روز پاک از خون
انکه خون دیده است در این بود
روز دوم که پاک گردد او
روز سوم که باز بیند دم
روز چارم که دید پاکے باز
تا بده روز انچنین بشناس
نظم کرده است انچه نام حق
شغل من در علوم طفل رضاع
خاک او بهتر است هزار چمن

بنوشتند بر همین فتوے
نیک فقیهین بکرده این فصل
ز اول ماه حیض سے بنمود
بهمین بود کرده بود اوراک
هم تجاوز ساخته از ده
انچه او دیده است باغلبه حیض
ثمّ لعنت بین سه چهار طراز
حیض شد هست سه تا سے
مے کند دو بعادت اول
مے کند دو بیده آخر
منقطع گشت حیض بے شبهت
هست عادت سے که تا ده
تا بده روز بر همین مضمون
ترک ساز و نماز را با صوم
مے گذارد نماز را بوضو
ترک ساز و نماز روزه هم
خواند این مرتبه غسل نماز
دانند این مسئله مذکورانات
باد بر روح وے سلام حق
که کند پیروی بپاے معراج
گفت آن عندلیب هشت چمن

هر زنے که پنج روز عادت بود
ز اول ماه حیض سے بنمود
نقل فی شرح ...

چون ز سه روز بوده باشد کم / نیست حیض استحاضه است آن هم
یازده روز آمده است زیاد / آن زیادی وے استحاضه باد
یا زیاده ز عادت معروف / آید این خون زنیکه شد موصوف
هم تجاوز کند ز ده ایام / یا نفاس از چهل بقول امام
فرض کردیم اینکه روزے هفت / عادت زن چنانکه خون بیرفت
این سه تا دوازده دید این / رد بعادت کنند بالتعیین
یعنی حیض هست هفت معدوده / پنج او استحاضه فرموده
در نفاس اینکه در اناث یکے / بود سی روز عادت زنکے
دید پنجاه روز او بارے / بیست او استحاضه بشمارے
لیک این حکم حکم معتاده / حکم حیض را دگر داده
یعنی اینکه حیض دیده جدید / به بلوغت چو استحاضه رسید
حیضش از کل ده روزے / زاید بیش زاستحاضه آموزے
پس چهل روز آن نفاس آن / زاید بیش استحاضه است چنان
در زیاد نفاس اوسط آن / گوئی با این زنان نماز بخوان
لیک تا ترک جماع باید کرد / چونکه بر قول شافعی شد مرد
شصت روز اکثر نفاسش باد / بلکه مالک بگفت در هفتاد
آن کسے را که طالب باشد صاف / مشتغل نے شود بخلاف
در صلاة فقیه مسعودے / علماے عظام فرمودے
هرکه بس آیدش باعضا ایش / نیز بس آید او باعدا ایش

فصل در بیان اقل نفاس و اکثر نفاس و احکام او

بو المکارم و غیر او بنوشت / سخن عالمان پاک سرشت

مر اقل نفاس را حد نیست
بیست و پنج روز قول از نعمان
پانزده روز قول از یعقوب
زین سبب شقۂ تعقیب
پاک گردد نماز مے خواند
چونکه در احتیاط این باشد
در کتاب هدایه آورده
چون برآید اگر بعض ولد
این سخن ور محمد و نعمان
در نهایه چنین بیان کرده
یعنی بعضے ولد برآید چون
نفسا مے شود از وی یا نے
یک روایت ز ابن ایوب است
بس همین قول نعمانست
یعنی شد اکثر ولد بیرون
هم یکے روایت نعمان
یعنی نصفے ولد بیرون آید
ور محمد روایت از هشام
نفسا نیست تا کز این زن
یا دو یا بیشتر ز نصف بدن
ور محمد روایت ثانی

ظاهر قول اینچنین مرویست
لیک نے ظاهر روایه آن
گرچه ماخوذ نیست گفتن خوب
نگذرد مدت خلافیه
لیک در دست جامع را ماند
روش شقه چنین باشد
در حواشیش هم بیان کرده
نیز از بعد او نفاس بود
در هدایه چنانچه کرد بیان
نقل او از محیط آورده
نیز از بعد که ببیند خون
اختلافات قول را ادا نے
نقل آن مرو هم ز یعقوب است
مشتهر در نفاس گفت آنست
نفسا مے شود باین مضمون
از ابو یوسف است نیز چنان
خون آن زن نفاس آن تا
اینچنین گشت آن امام همام
نیز آید سر و نصف بدن
قول هشام این بود بے ظن
نفسا آید آن ز نهایی

ولا حد لاقل النفاس
اقل مدة النفاس
على ظاهر الرواية
اصحابنا
وعن ابی حنیفة

تا که گوید بیرون جمیع ولد | وین سخن هم ز اصل اوست سند
در وقایه وغیره است بیان | هم نوشتند شارحان آن
یعنی سقطی که بعض خلق او | می شود دیده چون ولد برگو
نیز واقع شود طلاق باو | یعنی با زوجه گفته باشد شوهر
گر تو فرزند آوری اے زن | بهمین شرط شو طلاق بمن
از همین سقط او طلاق شود | بنده زین عهد او عتاق شود
یعنی شرح او بدو است بیان | اینچنین در هدایه هم بود آن
هم شود انقضاے عدت او | داده باشد طلاق زن را شو
زنکه توامین همے زاید | ز اول او نفاس همے باید
بخلاف محمد ابن حسن | گفت ز آخر بود نفاس زن
توامان دو بچه بیک اشکم | بوده باشد آن ز شش مه کم
قول شیخ وقایه باشد این | در هدایه بود چنین تعیین
آید از بطن واحد از ولدین | ز اول او بود نفاس آن
گرچه باشد میان این ولدین | تا چهل روز نیز شیخین
یک روایت ز حضرت نعمان | در کفایه ز آخر او دان
لیک گفتند پاره علما | قول شیخین نیست این اصلا
بلکه دوم ولد که وضع آرد | غسل سازد و نماز بگذارد
نیز قول صحیح باشد این | در کفایه چنانچه شد تعیین
لیک ثابت از قول ثانیے | عدت زن با حملین واسے

فصل در بیان استحاضه که منع نمیکند نماز و روزه را

حائله خون بدید حیض آثار | نبود حیض استحاضه شمار

استحاضه ز طوف صوم نماز — غیر مانع بود عبادت ساز
مس قرآن و دخول وطی روا — بشماری چو حایض و نفسا
بو المکارم بزرگ پاک یقین — کرد در شرح مختصر تعیین
گفته یک قول شافعی با حیض — حالهٔ خون بدید باشد حیض
آنکه خود را بقوت اندازد — اجتناب از جماع میسازد
استحاضه که خون نه ایستد و — چیست حکم نماز را برگو
گفت در کافی کفایه زان — علمای عظام کرده بیان
یا نسبیه کس نه ایستد خون — حکم او هم بود باین مضمون
سلس البول را هم چنان باشد — یا نبیس باد کس روان باشد
یا بود عارض شکم در وی — می لباز و خروج پی در پی
یا زخم جایه خون نه ایستد او — میکند وقت هر نماز وضو
میگذارد باین وضوش نماز — فرض وقتی قضا نوافل باز
زان وضو نیز وقت اگر ماند — واجبات نذور مے خواند
مذهب شافعی لباز هم عرض — گفت سازد وضو بکل فرض
نزد مالک امام با تمییز — گفت سازد بکل نفل آونیز
در هدایه و غیر او بیقین — ذکر کردند بزرگان دین
بشکنند با خروج وقت وضو — ایک نزد زفر دخول او
نزد بویوسف از خروج دخول — هم بود نزد شافعی مقبول
عذر را انکه قبل ازین شد یاد — عذر را نیز وقت کامل باد
یعنی در وقت از وقوت نماز — این حد شافعیان نه استد باز
تا نماند که بر وی گذشت باند — بوضو این نماز خود خواند

ذکر شد در صلاۃ مسعودی
صاحبان جروح سائل باز
آخر وقت بود خون استاد
باز بیخی یا ز جرح کس
آخر وقت را کند صبر او
آخر وقت آن نماز بخواند
آن نمازیکه خوانده بود اول
خون نه استاد وقت دوم باز
هست جائز نماز خوانده او
خون اگر سائل ست برین تقریب
ترک تعصیب کرد نبود پاک
خون اگر شد روان ز بعد وضو
آن را دوا است نماز مانع نیست
شستن او بخویش باید دید
گر نباشد مفید شستن کس
از برین حین ثیاب خود شستن
لیک ز ابن مقاتل او گوید
وقت کل نماز جامهٔ خویش
گر روان شد ز جای دیگر او
فقه مسعود را بیان کرده
تا تواند به بند بر بستن

علمای عظام فرموده
اول وقت خوانده بود نماز
آن نمازیکه خوانده اعاده باد
خون نه ایستد چگونه سازد کس
گر نه استادا کند بوضو
خون ز سیلان بوقت دوم ماند
نیست کافی اعاده سازد لیک
تا که بیرون رود محل نماز
باید گیر دے از خلاصه بجو
سے بہ بند در رباطه و تعصیب
نیست لابس غیر باس آے پاک
تا که ست نا فذ رباطه او
گر از آن خون بجامه جرسد حلیت
گر همین شسته بوده است مفید
باز بازش رسد ز شستن لب
نبود فرض است سیر او رسن
فرض باشد که یک کرت شوید
لیک فتوی بود بقول بشر
خون ازین کس اعاده باید وقعه
مستحاضه اگر نهد پرده
خون نباید ز فرج داخل زن

فان لم ینقطع الخمر ... وان نشف الحمر فته ... مسائل ۱۲ قاد ...

ظاهر قول از اصحاب ماست
نفی آن امام قدر بلند
همین بند و محمل خویش
از اصحاب است حکم وی دانی
گفت برهان دین دولتمند
این سخن را بمعنای تمام
یعنی ایچ بند نیست اگر
یعنی در وقت یک نماز تمام
در یکی وقت تر شود و تباه
مستحاضه جدید باشد کس
حکم او این بود اول سه
شبه است ارتفاع اگر حیضش
تا سه بگذشت وی حیایش
اقتدا وقت خویش شمس الدین
یک روایت ازان روایت زنها
قول دیگر ازان دو صاحب حال
قول دیگر چنانکه میگویند
نهم است از ابو مطیع سخن
گوید او چار ماه روزی ده
قبل الیوم او حق بالناس
لیک احوط دو سال را دانی

اینچنین حیض کو را عضائی است
گفته شد و حیض سایل بند
یعنی از ما شاو در محل آن ریش
مستحاضه وسلے اصحابنے
سخن خاص هست نامرپیشه
خاص فهمند و نیز فهمند عام
زانکه یکتا ه بند گردد تر
از اصحاب او بقول امام
حکم او حیض سائل است ایشاه
لیک حیض در اندازد بس
ترک ساز او هر روزی ده
قبل از اقتضای ایامش
میکند ترک ابتدا زان پیش
گفت اندر اصول باشد این
یعنی این قول باشد از شیخین
ستنگرد و قریب تا دو سال
قول اکثر امامان دو شهر گویند
بخلافت محمد ابن حسن
یک سخن آمده است از آنجمله
بجای آن گفته اند در قرطاس
نقل شارح بود کریماسی

دفع این حیض را انسا ز آب ‌ ‌ دافع محبت و حجاب

دل نظرگاه حضرت او بیست ‌ ‌ لیک اینجا حجاب یک مویست

یعنی سوئے محبت اغیار ‌ ‌ بوده باشد ازان نظر بیکار

حجبے که فیوض را ناهیست ‌ ‌ حارق او دوام آگاهیست

هر کجا هی حجب دریده شود ‌ ‌ دیده‌ها که هست دیده شود

رفته رفته چنان بکردی خرق ‌ ‌ شکنی راست الم را فرق

آنچنان بر دولت رسد در وی ‌ ‌ فارغ از جمله درد ها کردی

بعد ازان بر تو نیست تخریبی ‌ ‌ همه را از خداست تعیینی

دفع سازند بر سرت کوهی ‌ ‌ نیست من ابعد تو اندوهی

گر بفرق سرت نهند اره ‌ ‌ نبود سوزن در تو یک ذره

گر چه در کام اژدها باشی ‌ ‌ چنین رفتت را چه پیشانی

گر تو حالے اگر چنین یابی ‌ ‌ لذت عمر ابد ازین یابی

مرد این ست اصل مرد این ست ‌ ‌ ورنه مردی فیست در دانیست

در وحق باولے که ضم گردد ‌ ‌ حبذا درد ها عدم گردد

چو صفت مردی ز آلت ریش نیست ‌ ‌ بلکه مردی گذشتن از خویش است

پس تو ای ترک زاو نامرد ‌ ‌ در قیام جزا چه خواهی کرد

فوزه در وطنش است در تو ‌ ‌ کار بایت خلاف کرده او

خبث پنهان کرده‌ای است ‌ ‌ بدتر از صد هزار علت نیست

پس محل نگاه حضرت سب ‌ ‌ خانهٔ دیو ساختن چه عجب

تیغ بسته بفرق تنا کی ‌ ‌ این چه انسانی ست چه ادراک

دشمن جان خود اسیر کنی ‌ ‌ خویشتن را باو اسیر کنی

بعضی از ناس گفته است تبیین
نیست جائز کردن تیمم اگر
قول صاحب هدایه زین معنی
گرچه غیر مسافر است اینکس
گفت اندر کتاب اسبابی کبا
ور تحصد بود دو میل سبب
اختیار امام فضل است این
از ابو یوسف است از اینکس
کاروانی از و شنود از جب
هست جائز تیمم کرده
قول کرخی امام فیض آثار
جائی باشد که صوت اهل آب
نشنود و صوت شان بعید بدان
گفت ابن زیاد با تفصیل
در قفای است یا یمین و یسار
اندرین باب گفت امام زفر
میرسد آب را جو از بدان
لیک قبل از خروج وقت نماز
پس بقول امام مالک میل
گرچه خوف از خروج وقت نماز
هست اندر صلوٰة مسعود

خارج مصر شد کسی بیقین
قصد سازد بگر صحیح سفر
خارج مصر شد کسی لیکن
هست جائز تیمم او لیس
قدری محل را هو المختار
یعنی از آب جائز است بعید
ور تحصید چنانچه شد تعیین
بوقت ساختن بود او لیس
سی بگرد و رچشم این غائب
از کتاب ذخیره آورده
نزد او اختیار آن مقدار
بشنود با قریب هست صواب
اخذ اکثر مشایخ است چنان
آب در ربض کس بود دو میل
معتبر میل دان تیمم آر
واندرین کس درون وقت اگر
در نهایه بود لیکن آن
نرسد آب را صعید جواز
نبود در میان آب و میل
بوده باشد نماک نیست جواز
آن بزرگ طریق فرموده

کرد شفعی غسل بقول زفر | بعد خواندن رسد بآب اگر
باز سازد نماز خویش قضا | آنکه تقوی بود رضاست او را
یعنی فرمان حضرت ذوالطول | تا موافق شود بدو در قول
در خلاصه نکرده بطلب | گر نیابد آب را بطلب
ست اند که بین آب خویش | قدر میلی است یا اقل یا بیش
هر کجا که بآب گردد باز | گر دو را امر صبح وقت نماز
هشت جایز تیمم این هرد | لیک هر را احتیاط باید کرد
در نهایه گمان انسانی | میل باشد طریق او یانی
ست جایز تیممش بگمان | بلکه باشد یقین کسی با آن
بوالمکارم بزرگ طاهر دین | فرسخ میل را کند تعیین
تمن عالمان راست میل | ثلث یک فرسخ است یعنی میل
کرد تفسیر میل ابن شجاع | ثلثه هزار است با پانصد ذراع
یعنی تفسیر او ازین مقدار | از ذراع است تا چهار هزار
لیک قولی باشد او مختار | میل هست از قدم چهار هزار
هر قدم هست یک ذراع و نیم | بگز عامه نیک کن تعلیم
گز عامه که کرده است تعیین | هست بست چهار انگشتین
پا هر یعنی وضو کند به آب | هر خصمش شده کنند درین باب
با تخلف کند تیمم آن | گفت ایزد چنانچه در قرآن
شافعی آن امام نیک شرف | او کند اعتبار خوف تلف
گفت صاحب هدایه با هر نص | قول آورده بود لطف با هر نص
یا جنب گشت شخصی از انسان | آن قدر سرد و کند عضو آن

فی الاولی نقع تحدید میل
است قدر میل فی الینابیع
المیل ثلث الفرسخ وذلک
اربعة الاف خطوة وکل
خطوة ذراع ونصف
ذراع بذراع الناس وهی
وذلک اربعة وعشرون
اصبعا بعدد حروف
لا اله الا الله محمد رسول
الله شرح اوراد

در هدایه صحیح باشد این
آنچه در شرح لوا الکارم هست
آن کسے کہ تیمم آغاز د
زین تیمم جنازه خواند گر
بگذرد مدت و فوت از او
باد اعاده تیمم الا لا
چون محمد ز فقهان دو مرد
آن یکے شارح نماز عید
در کتاب هدایه مذکور است
نزد نعمان تیمم آرد هر دو
نقل اند بمذهب دو یار
چونکه لاحق پس از فراغ امام
این خلافے کہ گفته اند در او
به تیمم بود شروع مرد
شافعے گفت در جنازه و عید
نیست جائز تیمم اصلا
لوا الکارم نوشت زین تفصیل
نیست جائز تیمم اصلا
از امام سرخسی و حلوائے
از صحیح اصح محبوبے
گر بود خوف فوت در عید آن

نیز کرده است ذکر فخر الدین
گفت یعنے همان خدا پرست
نزد و شع جنازه مے سازد
باز آید جنازهٔ دیگر
یعنے اندر میانهٔ این دو
بنوشتند بر همین فتوے
گفت مطلق اعاده باید کرد
بود در بین او حدث برسید
نیز در چند نسخه مسطور است
به تیمم بنا تواند کرد
به تیمم بنا درین اطوار
مے کند باقی نماز تمام
این شروعش اگر بود بوضو
اتفاقاً بنا تواند کرد
خوف فوت ست آن نیست بعید
چونکه در نزد او قضاست روا
یک سخن آمده بلفظ قیل
یعنے در عید در دیار ما
باشد این قول در نکو رائے
گفت تجنیز آن سنت خوبے
نیز در این دیار جائز دان

ور نه کاهیدن بنا و انی | خبث ست رواج شیطانی

محدثی یا جنب ز مرد و اناث | یا زنی پاک شد ز حیض و نفاس

این تیمم باین همه کافی ست | چونکه نقل از پیمبر و انی ست

ور هدایه حبیب انچه هست خبر | اینچنین نقل در کتاب دگر

یعنی اندر صلاة مسعودی | نقل شیخ حبیب انچه فرمودی

سید المرسلین حبیب خدا | شافع المذنبین بهر دو سرا

یعنی آن رهبر صفا و کیا | ابن یاسر ولی حق تعالی

او فتاد و بخاک سے غلطید | افضل خلق حال او پرسید

گفت بر من جنابتی واقع | شده است ای پیمبر شافع

گفت آن پیشوای صلح حبیب | نقشه‌ی تیمم است دو ضرب

خواه محدث و یا جنب شد کس | این تیمم بود بجمله بس

گفت مالک امام تابنده | بنده آب را نیابنده

عقو اند گرفت استتباع | می توان جستن تا بهت اتبع

در بیان آنکه تیمم بچند چیز روا است

چون تیمم کرد شد خلیفه ما | هست بر خاک ریگ سنگ روا

در هدایه و غیره است بیان | هم بنزد محمد و نعمان

انچه از جنس ارض مذکوره | گچ و زرنیخ سرمه و نوره

اختصار خزانه ام نوشت | تحت سلطان پاک مشترست

انچه نبود جنس ارض اگر | نیست جائز چو مشک یا عنبر

یا بگوهر چوب زاج و حنا | یا بدر است سنگ نیست روا

بر فتیق و سوق نیز روا و | ذهب و نقره غیر جائز باد

سجدہ بمطلق ال سے
بوالمکارم زقاضیخان وسے
گفت اگر آبی است نیست جواز
بعد ازان در معانی سفت
نقل سازد دگر کتاب او باز
آب سے خاک سے بیک منزل
میکند نقل آن خرد سے
از کتاب خلاصہ بالتعیین
بلکہ بالبعض جب باشد باتن
سے کند ترک تا شود پاک او
گر سخے آن امام صاحب دل
در ہدایہ وغیر اوست بیان
نیز بو یوسف سعادت ناک
نیز قول دگر از ہم دیست
شافعی گفت در نبودن آب
در خلاصہ خزانہ تعیین ست
کس تیمم کند از یک جا
گرچہ بودست ضارب اقدم
گل طاہر کہ باوگشت درین
گرچہ بودہ است بے غبار انجیز
تا کہ شود دست خویش بر احجار

نیست جائز اگرچہ می آسے
نمک از آبی است یا جبلے
در جبالے خلاف وارد باز
در جبالے صحیح جائز گفت
گفت قول اصح بغیر جواز
جا ستر جنس ارض سے نہ گل
یعنے عبد اسے لعلے بر جبار
لایجوز التیمم بالطین
سے بمالد بگل بر او درمن
بعد با او کند تیمم کو
او نہم جواز گفت بہ گل
علماے عظام گفت چنان
نیست جائز بغیر رنگ و خاک
گفت بر غیر خاک جائز نیست
نہ تیمم جواز غیر تراب
نیز در جامع البساتین ست
باز شیخے از و کند اجزا
در جنابت و یا ز حایض ہم
یعنے آن چیزہا ز جنس زمین
ہست جائز تیمم انجا نیز
ہست جائز اگرچہ نیست غبار

بخلاف محمد این تعیین
نزد خاصه را که نیست غبار
یاد کرده ابو المکارم هم
نیز این قصه با غبار روا است
نزد بو یوسف آن چراغ طراز
در کتاب هدایه مشهور
فرض دان نیت تیمم را
گرچه اینجا بود خلاف زفر
نیست او چگونه است اے مرد
پاکند نیت ادائے نماز
یا جنابت و یا حدث در این
در هدایه صحیح این گوید
لیک قبلے بشرطے او هست
بوده باشد حدث جنابت مع
در کتاب خلاصه آورده
شخصے بر نیت تیمم هست
حدثے وید قبل از استعمال
پس همان خاک که بیدار د
این تیمم که گفته شد بر خاک
چونکه حق با صعید طیب گفت
این چنین در کتابها تبیین

گفت در شرح خویش فخر الدین
قاضیخان گفت لایجوز شمار
در بهشت رهاے اهل کرم
گرچه اینجا صعید هم پیداست
با غبار است نزد محمد جواز
در جمیع کتابها مذکور
یا دمے کن عوام مردم را
نیست غیر از فرقها فن دگر
در کسے نیت طهارت کرد
هر دو نیت نوشته اند جواز
نبود شرط اگر کند تعیین
بو المکارم هم اینچنین جوید
هر که نرسد نے وهد از دست
نیت هر دو مے کند او سع
علما این چنین بیان کرده
بر زمین ضرب کرد هر دو دست
کاندرینجا مخالف است احوال
اصح آنست در عمل نارد
لیک این خاک بوده باشد پاک
مده از دست امر این و ثقت
هر جگاهے نجس رسد به زمین

خشک گردد بآفتاب اگر
نیست تباشر تیمم در اینجا
نیز در این زمین اداے نماز
مے تواند بیک تیمم کس
شافعی کرده است اینجا یاد
گر گذشته شد زوقت نماز
رفت نصرانی تیمم کرد
شد مسلمان پس از تیمم آن
تیمم شد است گفت این دو
گر وضو کرده بود آن مذکور
بعد ازین دین گزیده شد او
مسلمی با التیمم از انسان
باز برگشت بر مسلمانی
بخلاف زفر که فانی گفت
بوالمکارم بزرگ پاک یقین
نقل از شرح زاهدی آورد
باز بهر دخول مسجد آن
نیست جائز باین تیمم باز
بخلاف تیمم آن مرد
یا که بهر سجدهٔ تلاوت ساخت
قول آنها تیممش به نماز

تا که گردد از وذهاب
گر چه در وے نماز هست روا
نزد شافعی نگفت جواز
خواند از فرض از نوافل لیک
بهر هر فرض یک تیمم باد
جائز ست او خلاف دارد باز
زین تیمم ارادهٔ دین کرد
کاندرین جا محمد و نعمان
متیمم بقول یعقوب او
گر چه بود از ارادهٔ دین دور
متوضی ست نزد شافعی لا
گشت کافر نعوذ بالرحمن
نشود آن تیممش فانی
در هدایه و در دلائل گفت
کرد در شرح مختصر تبیین
گر تیمم بمس مصحف کرد
یا وے از بهر خواندن قرآن
بگذارند به پنج وقت نماز
از براے جنازه خواندن کرد
نمائد عالمانِ شرع شناخت
یا بجز نماز باشد باز

هست جائز با او کنند ادا | هیچ وقتی خود و الا لا
هست نفلی بخواندن قرآن | یا بود یا دخول مسجد آن
هست جائز فرائض از این نقل | ای خلافاً للشافعی با عقل
لیک این نقل را مساز حساب | در خلاصه نوشت در این باب
گفت بر قول عامهٔ علما | زان تیمم فریضه نیست روا
گر تو سازی باتفاق عمل | بندگی خدای عز و جل
هر نمازی تیممی آری | تا نماند ز شبهه آثاری
بلکه در جملهٔ عباد تنها | بوده باشد باتفاق ادا
مده از دست خویشتن زنهار | گرچه باشد بنزد تو دشوار
تا نه بشدی باهر شاق میان | نشوی در سلوک متقیان
چونکه باشد کراهت مردم | نزد واجب فعال اتقیکم
گر تیمم یکی بجای آورد | لیک تعلیم غیر اراده کرد
تا نکرده هست اراده به نماز | نزد هر سه امام نیست جواز

در بیان ناقض تیمم

گر بود ناقض وضو هر چیز | باشد او ناقض تیمم نیز
نیز آبی بود بپای کس | میرسد نیز قدرت آن کس
در نماز است یا برون بست | آنکه قادر به آب گشت شکست
شرح سازد کنایه تعیین کرد | یعنی صدر الشریعه مستمرد
قدرت آب تا که شخصی یافت | گر دا همال با وضو نشناخت
آب معدوم گشت از ان پس | گشت ناقض تیمم این کس

جنبی غسل کرد و در این باب   نرسید به پشت او شد آب

حدث موجب وضویش با هم   گشت واقع چو بر همین آدم

پس تیمم بکرد با این دو   یعنی از بهر لمعهٔ حادث او

بعد از آن آب یافت آنکس   سے کند لمعهٔ حادث را بس

گشت ناقض تیمم این یک   در حق لمعهٔ حدث بشتاب

گر کفایت نکرد با یک از دو   گفت باقی ست در حق هر دو

ور نبود آب با یکی کافی   در حق دیگرش بود باقی

گر رسد آب با یکی زین دو   آب را صرف لمعه سازد او

لمعهٔ خویش را بشست آنکس   از برای حدث نشستن بس

فیعید التیمم ام لا   هست در این دو قول از علما

آب اگر با حدث بگردد صرف   در حق لمعه نقض شد بشتاب

نرسد گر به لمعه آب او   میرسد با وضوش با دو وضو

این نماند پس تیر از این باب   گرچه ترسد هیچ یک زین آب

سے کند صرف لمعه بے تفصیل   تا که گردد حیاتش تقلیل

داشت جمعی طهارت تراب   شخصی آورد داد با این آب

هر کدام شما بخواهید او   بکنید از برای نماز وضو

آب گرچه بکند بیک کس بس   گشت ناقض تیمم همه کس

گر شخصی وضو باو اکنون   با اعاده تیمم باقون

بر شما گفت آب را اما   قبض کردند آب را آنها

نیست ناقض تیمم این جمع   لیک فرق ست اندرین کن سمع

یعنی بخشیدن مشاع تمام   هست جائز بمذهب دو امام

[illegible]

و ذهب بعض ... کان لهما الماء بما
انتقض تیمم الذی کان له الماء ففی الوجه الاول
فی الوجه الثانی انتقض تیمم الجماعة
لان احدهم قادر علی استعمال ... والباقون تیمم
من غیره وان کان الماء ... لا ینتقض التیمم بالاتفاق اما علی قول
ابی حنیفة فلان هبة المشاع فیما یقبل
القسمة لا یجوز ... فلا تیمم ... کما ... وکذا علی
قولهما وان صحت الهبة لکن نصیب کل
واحد منهم لا یکفیه لوضوء ففی ... تیمم
... ٢١

لیک باهر کدام مقدار رسے / هر سه نیست اکتفا بارسے
نزد نعمان امام فرخنده / هست باقی بملک بخشنده
یعنے در نزد آن امام نخست / نیست بخشیدن مشاع درست
نیز این مؤمنان شفقتمند / گر همین آب با یکے بخشند
نزد دو بشکند تیمم آن / نیست ناقص بمذهب نعمان
یاد رحمت بگور قاضیخان / در فتاواے خویش کرد بیان
چون مسافر گذشت در صحرا / خم آبے بدید در آن جا
یا بیابند آن ازین معنے / هست باقی تیممش یعنی
نیست بهر وسے وضو کند براو / بهر شرب ست نے براے وضو
گفت آنها که حق شناخته اند / که بنوعے مباح ساخته اند
غیر جائز بود کنند اگر / صرف آن چیز را بنوع دگر
مگر آنکه کثیر باشد آب / استدال ست بے وضو و شراب
پس درین حین وضو کنند تمام / نه تیمم کنند ز بهر قیام
گفت قاضی ابو علی نسفے / زین فضل آن امام چار طرف
آب موضوع هست با خوردن / هست جائز باو وضو کردن
گر نهاده بود بهر وضو / لیک نبود مباح شرب باو
در کتاب دگر به عکس این / بنوشته بود علی التعیین
در صلوة فقیه مسعودے / گویم آنچه ائمه فرمودے
راکبے در طریق رفت بخواب / گفت شخصے گذشته از آب
نزد بویوسف فقاهت رس / نیست باطل تیمم این کس
نزد آن دو مکمل و کامل / گشت بیشک تیممش باطل

مسئله فی الهدایة المسافر اذا نسی الماء فی رحله و صلی ثم ذکر الماء لم یعدها عند ابی حنیفة و محمد رح و قال ابو یوسف رح یعیدها ۱۲ شرح

در نهایه هست در سلک گفتار — نزد کل غیر ناقض ست ای یار

تیمم کسی بوقت سفر — آنقدر آب یافته است دگر

یک کرت یک کرت اگر بشست — عضو هایش شود بفرض درست

گر بشوید بوجه سنت او — نیست کافی بانتهای وضو

گشت فاسد تیمم این یار — در خلاصه بوده هو المختار

مومنی حبس گشت در زندان — جای پاک ست جای بودن آن را

لیک این شخص می‌نیابد آب — بوحنیفه بگفت در این باب

خارج مصر سخن اگر بوده — به تیمم نماز فرموده

ور بمصر ست گفت نیست جواز — لیک ز این قول خویش گشت او با

گفت خواند نماز مومن سعد — باز سازد اعاده اش زان بعد

پس همین قول هست قول هما — متفق گشت بزرگان ما

بود در مصر مومنی در بند — خواست سازد عبادت خداوند

نی مکان پاک اندرون نی خاک — یافت نی هیچ از این نه آب پاک

بوحنیفه امام نیک اندیش — گفت سازد قضا نماز خویش

تا بماند که یافت گردد آب — یا شود جای آب پاک تراب

گفت ابو یوسف شریعت طی — با تشابهت نماز خواند وی

تا شود از مشبهین او باز — بگذارندگان پنج نماز

بایا خواند با اعاده آن — می‌کند نیز گفت قاضی خان

تیمم موجدی به نماز — بود نصر اسنئی بداد آواز

گفت این آب لیک مومن مرد — قطع آن بندگی نباید کرد

یعنی این قول آن عدو خدا — بوده باشد بوجه استهزا

لیکن بعد از فراغ آن طاعت
بدیہ گشته خوانند الا لا
چیزی که باقی نماند از آنها
نیز و در قاضی خان بود این حرف
گر بود در مکان سرد وی و
چونکه از عالمان طلب طرف
نگر آنکه بعضی کس سیلان
در زمستان چنین تصور نیست
در جمله اه تقصیر در مسعود
آخر وقت هر دو سے تا کہ
بعضی را ایمان و لای ہست
آنکه دارد بقوم بے آلت
جمع سازند تا کشش آب
قوم نادار اگر کنند تاخیر
نزد لقمان تیمم ست این بار
آن یکی داشت آیت آب
من ... کنم تو آنکه ...
گر چه تقویت وقت خواهد بود
بو جمعی در ہمہ در صحرا
گفت آن جمع ما کنیم ادا
جمع عریان اگر کنند تاخیر

طلب آب رو ہمان ساعت
رحمت حق بر وضوء علما
کندن از بہر ما و تو جا نہا
در سفر آب باشد و سے برف
ہست جائز کند تیمم و سے
نیست جائز وضو کند با برف
بشود ہم شود تقاطر آن
یعنی در آن محل تقاطر نیست
از بزرگان دین چنین فرمود
برسیند بر سر یک چاه
نیست در بعضی آلت و در دست
سے بگوئید اندرین حالت
بعد ازان با شما وہم اسباب
وقت بیرون رود برین تقدیر
لیک تاخیر باد نزد و دیار
مرد نادار را بگفت جواب
اندران حال سے کنند تاخیر
نیز این در فتاوے مسعود
پارۂ جامہ دار ہم اصحاب
بعد بدہیم جامہ را بشما
وقت بیرون رود برین تقدیر

گفت لقمان او اکسند عریان — باد تا خیر قول شاگردان
آن یکے در نماز دید سراب — منصرف گشت باگمان آب
بعد دانست نماز شد ویران — نزد و زنمیش نقصان
قاضی خان گفت گر بدید سراب — منصرف گشت باگمان آب
خواه از موضع نماز آن مرد — یا تجاوز بکرد خواه نکرد
بدرستی نماز ویران ست — باز چون این نظیر چندان ست
متیمم اگر بدید سراب — اکثر را اسے اگر بود بر آب
باوبرود کہ انصراف باو — میکند یعنی انصراف وضو
گر برابر بود گمانش باز — نیست بروے حلال قطع نماز
دید اسباب از فراغ باشد ہا — مے نبازد اعادہ الا لا
متوضی کے نماز گذار — اقتدا کرد با تیمم دار
مقتدی دید آب امام ندید — مقتدی نماز شد تفسید
مر امامش نماز فاسد نیست — چونکہ اخلاص او نیابی ست
پس وضو دار با تیمم دار — گر کند اقتدا جواز شمار
ایک نزد محمد ابن حسن — غیر جائز بود برادر من
در کتاب خلاصہ التبیین — نیز در قاضیخان نوشت چنین
داشت کس آب با وضوے بس — جامہ اش اکثر درم نجس
گر وضو کردن بجامہ او — جامہ شوید نمیرسد بوضو
جامہ خویش را بباید شست — بہ تیمم کند نماز درست
وبعکسش ادا بکرد نماز — خود کند کار شد نماز جواز
بعد ازین در صلوٰۃ مسعودے — اندرین باب ذکر فرمودے

بیخبر دمیکند با آب وضو　　نه در آنجا کند تیمم او
نه که بر غبن فاحش مذکور　　بلکه لا یشتری بود مسطور
غبن فاحش چنانچه شد تفسیر　　قیمت آب یک درم تقدیر
این فروشنده لیک در اندم　　نفروشد مگر بده درهم
بیقین غبن فاحش این گو　　لیک این قول انبراسی و فتو
هست اما مباح بر خوردن　　گرچه در اخذ فاحش است او تن
قول بعضی اگر وضو آرد　　نصف درهم بخویشش بردارد
در جنابت بود درست درهم　　بعد نوشت ابو المکارم هم
غبن فاحش بقول بعضی گو　　نه در آید بتحت تقویم او
شیخ بصری بگفت در اجمال　　لازم است اینکه با حبیب مال
بخرد با و خویش ساز و صرف　　غیر با خود هست لیک انحرف
حضرت قاضی خان سلطان مرد　　در فتاوی خویش این بیان کرد
آب باشد میان ابن و پدر　　به پدر صرف ساختن بهتر
میت حائض جنب بعضی　　آنقدر آب داشتند اگر
بیکی تن کفایه است این آب　　نرسد با دو سه دگر چه جواب
آب مالک یکی ست زین سه تن　　او کند صرف اندرین چه سخن
ورنه بر سه است هیچ یک زین آب　　تا کند صرف جائز ست تراب
آب باشد مباح در اینجا　　صرف این آب با جنب اولی
چونکه غسل جنب فریضه عین　　شستن مرده است غیر زین
یک صلاحیت دگر بر مرد　　می تواند امامت زن کرد
پس جنب غسل پاک آورده　　می بسازد تیمم مرده

ذکر شد در کتاب شیبانی
آب نزدیم که حاجیان دانند
نبود خوف تشنگی بی شک
مگر آنگه طلب کنند بلکه
لیک از مولوی ثنا خیبان
نیست در نزد من از این حیل
بو المکارم بزرگ پاک یقین
قدر یک غلوه نیز جستن آب
غلوه با آن که یک [illegible]
غلوه در نزد بعضی اهل سخن
این طلب در صحاح آن باشد
شافعی گفت این طلب کردن
لیک ده پاره گشت زین باب
بی طلب هم اگر تیمم کرد
لیک در پاره گشت چون پیشش
این طلب نزد شافعیه هم
هست مذکور شرح بر جندی
گر تیمم بکرد در فلوات
گرچه بود گمان قریب آب
گفت این شرح را ز نیاب ادب
یعنی از جانب یمین و یسار

از حسامیه گفت نادر استی
استفاده وضو نخی آرند
نیست جائز تیمم این یک
یا و لیت کنند از آن پس
همچنین حیله گر کنند انسان
گفت این قول را چند دلیل
کرده در شرح مختصر تعیین
از چه وراست شد بروی ایجاب
چون رسید تا چهار صد ست
هست مقدار تیمم اندرن
بقریب اگر گمان باشد
مطلقاً واجب ست غیر ظن
گر شخص بود نبودن آب
قول اجماع جائز ست ایمرد
اختلاف ست زان نکو اندیش
قدر یک غلوه است یا زو کم
بی طلب بنده خداوندست
هست تجویز بعض اثبات
طلب او واجب بود زین باب
اینکه واجب نوشته اند طلب
نزد جمهور فقها پیش استی یار

المسافر ... لا یستطیع النزول یخاف علی نفسه من البرد او السبع ... تیمم لانه ... ۱۲ قرآن قفانی

بنده آب را نیابد او — بوده باشد امیدوار زنده او
مستحب است گر کند تاخیر — آخر وقت را بدین تقدیر
صاحب مختصر نوشت چنین — بوالمکارم وے کند تعیین
یک سخن از دو شیخ رهنما — بلکه تاخیر واجبست اینجا
گفت صاحب منیه در تحریر — مستند رائی الف در تاخیر
در محلی کند ادای نماز — وقت مکروه بی شکی در آید باز
گر نباشد امید یافت آب — نیست تاخیر حاجتش زین باب

در بیان تیمم بیمار

قبل ازین در صدد درین گفتار — گفته شد از تیمم بیمار
لیک تفصیل او بیان سازیم — اهل توفیق را عیان سازیم
در صلوٰة فقیه مسعود است — نزد اصحاب ما چنین بوده است
آب گرم گر زیان کند یا سرد — سرد سازد ور زیان بگرم است گرد
لیک سرد ار گزیان دارد — تیمم نماز نگذارد
گر نباشد زیان ازین سرد و — لیک باشد زیان تحرک او
گر بانکس کنیزکیست غلام — می‌لباید وضوی خواجه تمام
می ندارد غلام با او واه — دارد ار مال اجیر روزه راه
آدمی را بمزد گیرد کسی — تا کند بندگی واجب طی
لیک در نسخه فصول عماد — بوحنیفه بکرد و جیب یاد
شخصی سازد وضو تن تنها — او تیمم نسازد آلا تا
نکند گر بیار است عز و جل — آن وضو سے ورا اگر بیدل
این بدل حکم بود یا بی یار — هست جایز تیمم بیمار

آن استقلالی که بوده است درست — یعنی عضو وضو بها یار شست
شرط مسح جبیره را اعتلا — بنوشتند بر همرا تبها
آب سرد ار[سله] با وزیان دارد — یعنی با آب گرم غسل آرد
آب سازد زیان اگر اصلا — بعد ازان مسح کن جراحت را
مسح بر جسم اگر زیان دارد — بعد ازان بر جبیره مسح آرد
علمائی که راه دین پویند — اندرین جبیره سخن گویند
درج کرده اند در بیان مسح — نیست بر جسم اگر زیان مسح
مسح بر خرقه کرد این انسان — غیر جائز بود شما زآن
حفظ باید بکرد در این کار — غافل اند این بود کسی بسیار
شرح سازد وقایه کرد اگر — یعنی صدر الشریعه افسر
گرد اعضای آدمی ای مرد — هست ترقید ما چه باید کرد
عاجز از شستن است تا مقدور — لازم است آب می دهد بر دور
نیز عاجز بود این هم کس — لازم مسح می شود زان پس
غسل اطراف او کند این بار — ترک سازد شقاق را تا چار
بوده با شقاق اندر دست — عاجز از کردن طهارت است
استعانت طلب کند از غیر — گر اعانت کند بهر و خیر
نه بهیار بستن مشروط معاف — در جواز تیمم است خلاف
از نظیر همین سخن باتفصیل — قبل ازین گفته ایم بالتفصیل
گر شد با شقاق پا دارو — کرده امرار آب فوق او
بعد امرار آن دوا افتاد — حکم او را چگونه خواهی داد
گر ز شکی بود سقوط دوا — شو بدان موضع غسل و الا لا

سله وان کان یضره الغسل بالماء البارد ولا یضره بالماء الحار یلزم الغسل بالماء الحار ۱۲ منیة المصلی

در بیان مسح موزه و احکام او گوید

درکتاب هدایه شد تعیین | نیز در نسخهای اهل دین
مسح بر موزه جائز است قبول | نزد اهل سنن بفعل رسول
یعنی این مسح نزد اهل سنن | هست قائم مقام پاشستن
اهل کس مسح را نه بیند حق | باشد او ضال مبتدع مطلق
گر کسی مسح را نبیند درست | ابتر نیست بر فتن پا را شست
هست مانند آنچنان کس بل | چونکه از مسح غسل هست افضل
شارح پاک عقل شمس الدین | کرد در شرح مختصر تعیین
نزد یک پاره خدای پرست | بلکه از غسل مسح افضل هست
لیک قول صحیح غسل افضل | چونکه بهتر بود اشق عمل
در فتاوی خویش کرد بیان | یعنی شیخ الاسلام قاضی خان
هر که با مسح موزه کرد انکار | گر کسی گفت بیم کفر شمار
از صحابه هر آنکه کرد انکار | گشت از آن سخن در آخر کار
از عتابی خبر از نقل آورد | نیست مسح سر را تعیین کرد
لیک صدر الشریعه سازد عرض | نیست مسح خفین باشد فرض
در کتاب هدایه تعیین است | نیز در سایر کتب اینست
مسح باشد بحسب تیقن بنده | نیست جائز بغسل سازنده
شرط دیگر ز عالمان عظام | لبس موزه بود بطهر تمام
پای را شسته موزه پوشد کس | گر قبل از حدث وضو او لبس
مسح بر او جواز نزد ما | نیز در کافی ذکر کرد اینجا
شافعی گفت غیر جائز بین | گفته او هم دلیلها تعیین

مسئله مسح الخف ... من کل حدث یوجب الوضوء و هذا احتراز عن الجنابة ... [illegible]

لیک پاشسته موزه کرده بپا / پای بقی وضو نکرده را

بچنان کس اگر حدث برسید / بتوان نیز جمله مسح کشید

نیز در این کتاب اگر دانی / مسح بر روی وضو مسلمانی

این بیک پای خویش غسل آورد / همان پای لبس موزه کرد

بعد پای دگر نخست آنکس / لبس موزه بکرد از آن لبس

نزد ما جائز است مسح بران / شافعی گفت نیز جائز دان

شارح مختصر شریعت سطی / گفت عبد العلی و غیر وی

شرط دیگر که موزه را است چنان / پوششش هر دو کعب و پایان

ظاهر از کعب تحت او آنها / هست کمتر سه اصابع پا

حکم او در الوشته چون دستور / لیک اندر هدایه مشهور

گفت در قول شافعی زفر / بالغ مسح پایه گست

نیز عبد العلی و غیر این / کرد در شرح مختصر تعیین

خف همانست استتر بی بطن / یعنی بر ساق غیر مستقین

نیز او ممکن سفر باشد / مسح جائز چنین اگر باشد

آنچه قول ائمه دین ست / در کتاب خلاصه تعیین ست

هم بقول ائمه فاروق / مسح جائز بآنچنان جاروق

نه نماید ز تحت کعب اگر / قدر اصبع و اصبعین نگر

لیک جاروق چنین نباشد هم / لیک سازد مجلد است قدیم

جلد اگر متصل بجاروق باشد / بوده باشد بغیر مسح جواز

لیک آن جلد را اگر نیست / مسح بر وی بغیر جائز گشت

گر گسند بالفافه مستر شده هم / از سر قندیان جواز هم

[illegible]

من اصل الساق الی رؤس الاصابع ... علیها عرضا ... باصبع و اصبعین ... ثلاث اصابع ...

لیک در نزد بزرگان بخارا
مسح جائز بجوربین بود
گر بود غیر منعلین قیسوق
مسح جائز شده ست عندهما
گفت صدر الشریعه بر ثخنان
مسح جائز بود بقول ما
سخن بزرگان دین آفاق
غیر اینکه بخیرے بر بندند
بو المکارم بزرگ دین پرورد
گر رفیق ست غیر منعل وے
که باجماع غیر جائز دان
گفت از سفرات آن کامل
از طحاوے امام خلق نواز
در فتاوے قاضیخان مذکور
یعنی منعل اینچنین داد ست
این سخن ظاهر روایت دان
لائق الست باد تا کبین
باز صاحب خلاصه آن مشهور
جورب از صوف است صوف روا
جورب از غزل بوده است رفیق
لیک متمسک ثخینین بوده

جائز مسح نیست در این بار
گر ثخینین منعلین بود
در خلاصه نوشت با لتحقیق
لیک در نزد بو حنیفه لا
منعلین مجلدین نه آن
لیک سخن هم از وے هست یعنی
سخن الست اسفلش بر ساق
گوشش سازد اگر خورد مندند
از خضر انه روایتے آورد
یعنی جورب نوشته ان ر دیلے
مسح بر وے چنانکه کرد بیان
جورب از جلد هست یعنی منعل
مسح بر وے باتفاق جواز
گر ز عبد الله روشن گوز
گفته او که جلد بنهاده ست
لیک راوی حسن شد از نعمان
در عیادات کار احوط این
در فتاوے خویش تعیین کرد
نبود مسح عنده هم ابتدا
جائز مسح نیست با لتحقیق
بسم زین جا خلاف نه فرمود

وعبارة الكنز ومسح على الموق والجورب المجلد والمنعل الموق والجرموق [illegible] والثخينين [illegible] الموق [illegible] الجلد [illegible] اسفله [illegible] اسفله [illegible] الجورب [illegible]

جورب ار بوده است از کرباس
لیک جورب اگر بود مویین
سے شود کرده نیز بهر و راسطے
پس صحیح سخن درین او صادق
گر ز جبابر فوق باشد آن
تنتر از بود تر کے خفت
مسح بر وے جواز نوشتند
آنچه در مختصر که شد منطوق
گفت آن شارح خود نیز
گر بجنب جرموق از گوشند
آنچه در فاسد و را گفتش
آنچه قول ائمه دین است
موزه بالائے موزه بے نقصان
مسح جرموق که نوشت روا
لیک پوشد ورا به تنها فی
اینکه جائز بگفت نزد ما
پیش از این که مسح بر خفین
لیک اول بموزه مسح کشید
نیست بر وے کند که بعد از این
آنچنین موزه بر وضو پوشید
بعد جرموق فوق خف کرد او
جائز مسح نے کسائے دنا س
لیک مستمسک ست نیک این
فرسخے یا فراسخے یا وسکے
باشد اندر جواز مسح خلاف
فی الاصح بر همین خلاف بدان
بوده باشد صحیح از احرف
بزرگانے که زیر سر خفتند
مسح جائز بود علی الجرموق
یعنی عبد الغنی بر جسدے
اینکه بالائے موزه ہے پوشند
یعنی موزه با و دا آخرش
در کتاب خلاصه تعیین است
مثل جرموق مسح جائز دان
گر بود فوق موزه نزد ما
مسح بر فوق او نفرمائی
فوق خفین لبس کرده او را
گر نکرده است اے برادر عین
بعد جرموق فوق او پوشید
فوق جرموق مسح بالتعیین
بعد پوشیدنش حادث برسید
مسح بر وے نیتو اند کو

قال ابو حنیفه رحمة الله
لا یجوز وقالا یجوز و روی
عن ابا حنیفه رحمة الله
رجع الی قولهما فی آخر
عمره وعلیه الفتوی
کذا فی خزانة المفتیین ۱۲

دست خود در درون جرموق کرد ... نیست جائز بموزه مسح آورد
مسح کرده کسے بجرموقین ... شد اگر یکے ازین اثنین
مسح سازد بموزه ظاهر ... هم بجرموق باقی است ظاهر
لیک بعضے سخن ز اصل اورد ... نزع جرموق باقی باید کرد
مسح باید بهر دو موزه کشید ... لیک یک نقل دیگر از تجرید
بشکند مسح در حق هر دو ... این همه قول از خلاصه جو
گفت آن بنده خدا وندے ... یعنے بدائع برجندے
نیز بر قول عالمانِ عظیم ... با وجرموق زچرم بازاویم
قول آنها که داشت زین ایپاس ... نیست جائز اگر بود کرپاس
مگر آنگه ترے بموزه کس ... نگذرد جائز است از آن لبس
موزه پوشید شخصے بریک پا ... مسح بروے کشید نیست روا
لیک پاے کسے بود مقطوع ... فوق از کعب مسح شد مشروع
وز قفا وے کافی شد منطوق ... مسح وز نزد ماست بر جرموق
شافعی گفت غیر جائز وان ... هست اینجا دلیل با چندان
در کتاب خلاصه شد دیده ... هست یکپاے شخصے بریده
لیک زو مانده است چیزی کم ... موزه پوشید بر صحیحش هم
مسح بروے روا نمیگویند ... عالمانے که راه دین پویند
گر بمقطوعه موزه هم پوشید ... باشد قطع را سبب باید دید
گر بود کم ز سه اصابع پا ... مسح بروے نبوده است جواز
گر سه انگشت هست ایک چنان ... از عقب نزد موضع مسح آن
مسح بروے چنین بگوے وا ... گر به پشت قدم بود اجزا

استفتا: واگر مسح بر موزه بود بعده سر موزه پوشید شرعا درین صورت مسح بر سر موزه کشد یا نه؟ والله اعلم ۱۲ مسئله فیه ایضاً فان مسح علی الخفین ثم لبس الجرموقین لم یمسح علیهما ...

از سه انگشت اگرچه ماند اقل / نکند ترک شوید آن را بل
هست اندر کتاب برجندی / در همه نسخهٔ خردمندی
واجب غسل چون شود یکپا / می‌شود غسل واجب اخری
سه اصابع ز راس موزه باد / مسح بر وی کند جواز مباد

در بیان کیفیت مسح موزه

صورت مسح را بگویم بعد / تا بگیرد بگوشش مردم سعد
انچه در این کتابهای ماست / اینکه بنهد اصابع ید راست
بر مقدم ز موزه این / دست چپ را نهد بچپ بطن
کرد تمکین اصابع این پس / یعنی تا ساق میکشد زان پس
انچه در این کتاب شد تعیین / در خلاصه نوشت بعد از این
ابتدا میکند ز اصبعها / یعنی با اصل ساقهای پا
ابتدا گر ز اصل ساق آورد / گشت جائز ولیکه بدعت کرد
نیز در این کتابهای کبار / غیر سنت بود درین تکرار
گفت اندر کتاب قاضی خان / مسح کرد از برای انگشتان
اصل انگشتهای کف کاواک / بوده باشد جواز نی ای پاک
مگر انگه بوقت مسح اگر / شده از خف بقدر واجب تر
واجبش قدر سه اصابع هست / یعنی از اصغر اصابع دست
شرح ساز وقایه ساز نقل / یعنی صدر الشریعه با عقل
از ذخیره براس انگشتان / جائز است ار بود تقاطر آن
از محیط انچه کرده است بیان / شد سخن چون کتاب قاضی خان
در خلاصه رواست آورد / گر کسی وضع سه اصابع کرد

الا ان یرید بها
اسفل الساق
فوق الکعبین و
یفرج بین اصابعه
وان مراد من
اصل الساق
و یمد الی الاصابع
جاز ۱۲ الکفایه

تا کہ بر آب ہست خف شد تر — مسح نبود نکو ولیک اگر

مدت مسح یک شب و یک یوم — ہر کجا کہ مقیم باشد قوم

سہ شب و روز مر مسافر راست — چون ز صحیح حدیث بجا ہست تا

بو المکارم نوشتہ است اینجا — این بود نزد ما ہمہ علما

نزد بعضے ز وقت لبس حساب — نزد بعضے ز وقت مسح ایشا ب

در بیان ناقضات مسح

ناقض مسح ناقضات وضوست — نزع خف نیز منتقض پیدا ست

گفت صدر الشریعہ ہم دگران — آنچہ اندر کتابہاست بیان

گر کشد موزہ را کسی از پا — بشکند مسح نیز بر اخرسے

شد یکے پاے واجب شستن — مے شود واجب دگر بطن

اینچنین مسح مے شود باطل — ہر یکے موزہ آب شد داخل

تا کہ گردد ہمہ پا مغسول — مسح باطل شود باین معمول

اینچنین نیز نزد بو حنیفہ — اکثر پا اگر بگردد تر

ہست این در صلوٰۃ مسعودی — از زیادات نقل شد مسعودی

یک روایت ز بعضے از علما — مسح باطل بغسل بعضے پا

در کتاب نقاہ مذکور ست — از بزرگان کہ صدر ان گفتہ ست

شخص عاجز ز شستن یک پا — خف در آنست مسح کرد بجا

نیز پاے صحیح خود را شست — موزہ پوشید ہم پاے درست

بعد ازان شخص را حدث برسید — نتواند کہ مسح موزہ کشید

مدت مسح بود باقے او — لیک واجب نیست ہیچ شستن نکو

گر زفوق جبیرہ خف پوشید — مسح باید بجبیرہ و موزہ کشید

شستن پا فریضه فرمودست
بعد ازین در فتاوی کافی
گشت خارج ز پا شد اکثر
شد روایت ز حضرت نعمان
هست این قول قول بو یوسف
وز محمد اگر بماند بقا
قدر سه انگشت نیز آن باطل
وز محمد چنانچه ذکر شده است
بو حنیفه مسح راست سه قدم
مسح باطل نمی شود از آن
شارح نهایه نقل شمس الدین
گر تمام قدم شود بیرون
مسح باطل شود بغیر خلاف
در کتاب هدایه مشهور
گر برون گشت بیشتر قدم
نیز فرموده است شمس الدین
یعنی اندر شرح نصف قدم
کافی چنانچه خلاف ساخته اند
این همه نقل این همه احرف
ایک از اهل نگشته اند صفت
ناقض مسح نیست بالاجماع

نزد کل در صلوة مسعود است
نقل شد از ائمه وافی
گشت زایل ز جای خویش اگر
مسح باطل شود بقول آن
یعنی در باطل مسح خف
یعنی در جای مسح انگشت پا
مسح موزه نمی شود باطل
هر چه بین الکثیر شامل است
که برابر نصب در آن ایهام
آنچه در کافی کرده اند بیان
کرد در شرح مختصر تبیین
یعنی از جای مسح این مضمون
در میان ائمه دل صاف
از ائمه چنان بود مذکور
پس صحیح اینکه ناقض است تمام
در صحیفه خود جلی التبیین
یا بقدر سه اصابع هم
بزرگان که اساس باخته اند
نیست کس بود نزع خف
یا بچیزی دگر بلا شبهت
یعنی بشد در همین انواع

ناقض مسح موزه پوشیده است
گفت صدر الشریعه و اسفی
هر کسی را که داشته است وضو
واجب است اینکه شوید پیش پا
لیک مالک خلاف این دارد
چون تخلف ز مجتهد شد اگر
با درستی بگو رها جنبان
ماسحی شارع نماز بگشت
آب موجود نیست آنجا باز
چونکه بعد از گذشتن مدت
قطع کرده اگر تیمم کرد
نزد بعضی بزرگ دین پرداز
قول اول اصح بود اما
باداء نماز پردازد
ذکر کرد آن محب معبودی
مرد مسلم مقیم کرد وضو
بسفر رخت خود ز خانه کشد
در فتاوی کافی فرموده است
یعنی بگذشت روز و شب از آن پس
گر مسافر رسید بر خانه
در هدایه و غیره او تعیین

نیز باشد گذشتن مدت
اینچنین در فتاوی کافی
مدت مسح موزه بگذرد از تو
واجب غسل نیست دیگر اعضا
یعنی گفت او وضو ز سر وا زد
نزد ما هم اعاده اش بهتر
در فتاوی خویش کرد بیان
مدت مسح در نماز گذشت
نکند قطع بگذرد و نماز
شستن هر دو پا بود ثابت
از تیمم بیا چه خطاست هر د
که اندرین نوع فاسد است نماز
لیک اندر طریقه التقوی
به تیمم اعاده هم سازد
جمع سازد که صلوٰة مسعودی
موزه پوشید شد مسافر او
گفت آن کس مسافر از گشته
شافعی بر خلاف این بوده است
نتواند کشید مسح آن کس
پاک شوید پس از سقیمانه
یاد کردند بزرگان دین

گر وضو کرد با نبیذ تمر — گشت با نار واسئی مسح امر
جمع سازد صلوٰة مسعودی — در فتاوی خویش فرمودی
آب مشکوک را طهارت کرد — موزه بر پای خویشتن آورد
آب مکروه یافت یا ملتصق — موزه بیرون کند زپا را الحق
گر بدانر بهر طهارت این با دین — قول مجموع عالمانست این
از جنابت کسی که غسل آورد — بعد ازان لبس موزه بر پا کرد
بعد ازان آیدش بخاطر آن — آب بینی نکرد آب وهان
آب گیرد دهان بینی را — از حدث پیش مسح موزه روا
لیک بعد از حدث بگیرد آب — مسح باطل بقول این اصحاب
گر کسی غسل کرده پوشد خف — بعد دانست ماند جای حف
از حدث پیش لمعه اش شست است — مسح بر موزه نزد ماست درست
سخن شافعی روا نه بود — در عنا فیه النقیا نبود
شست اگر لمعه را زبعد حدث — نزد اجماع مسح موزه عبث
قبل ازین گفته است این بنده — مسح نبود بغسل سازنده
کرد عبد العلی بیان این — یعنی در شرح مختصر تعیین
صورتش این بود مسافر کس — داشتی آب با وضوی لبس
پس وضو کرد خف بپا آورد — بعد ازان شد جنب تیمم کرد
نیز زان پس رسد با او — داشت آبی کفایهٔ بو ضو
جائز مسح نیست با این یک — بلکه شوید دو پای را بیشک
در کتاب خلاصه کافی — نقل شد از ائمه وافی
مستحاضه که موزه پوشد آن — خون بود وقت لبس اگر سیلان

اللابع ومضى المدة وينتقض ايضا فاذا مضت المدة نزع خفيه وغسل رجليه وصلى ... المرأة الحدث ... الرجلين ... تمام المدة وليس عليها ... [illegible]

من ندانم درین قیامت دست	از سر امتم چه پا نگذشت
حضرت جبرئیل امیر با یاران	گریه ها میکنند چون باران
می بگویند اے حبیب احد	امتانت هنوز زیر لحد
بعد ازان در میان محشریان	سجده میسازد و است گریان
نشود تا ندای شفقت پاک	سر نه بردارد از زمین آن پاک
بهر امت رسول در این رنج	امتانند در پی کشش و پیچ
بهر امت رسول حیران است	کار امت ولیک ویران است
بهر امت رسول در اندیشش	امت اندر هوای نفس خویش

در بیان پاکی جامه و بدن و اقسام او

صورت آب پاک بر هر حال	گفته شد چند بیت در اجمال
شاهبازی اگر برون آید	زانکه مرات نظم پردازد
از مددگاری خدای جلیل	او کند شرح این علی التفصیل
هم ز پاکی جای ثوب بدن	از وجوب او و فرض سنن
گر خدا خواهد آرزو دارم هم	چند بیتی بسالک نظم آریم
پاکی جای ثوب تن یا	فرض عین است با نماز گذار
یعنی باشد نجس غلیظ اگر	هم ز قدر درم زیاده تر
منع سازد نماز را بیشک	نیست در این خلاف هیچ از یک
در کتاب نهایه آورده	علما این چنین بیان کرده
گرچه با دون اوست لا یمنع	کرده باشد نماز با او شنع
شافعی گفت گرچه باشد کم	منع سازد نماز را او هم
بکشش منع او بلا امکان	بوده باشد در اجزاء مکان

مثل آنکه مگس بفوق نجس — بنشست نشیند از پا کس

یا دم لیک نیست از کس دور — ساقط است از چنین نجس ضرور

غیر ازینها اگرچه هست قلیل — نزد او مانع است بی تفصیل

نجسی گفته است قدر درم — منع سازد نماز را است حکم

گفت سعی ز درهم است زیاد — هست مانع وگرنه نیست فساد

علما که خرد سرشته بوند — فاخذنا به نوشته بوند

چونکه او سعی ست لیک اخفی — باز گفت احتیاط اندرهی

بعد ازین اعتبار درهم چیست — در شرح وقایه که مرویست

سخن بزرگان پاک جمال — در کثیف ست وزن او مثقال

در رقیق ست عرض کف یعنی — عرض از عرض کف درین معنی

گفت یعنی مقعر کف را — داخل بندهای اصبع را

آنچه در این کتاب یقین ست — بوالمکارم صحیح گفت آنست

گفت اندر کتاب شرح کبیر — عرض کف را بآن بدی تقدیر

آب بر دست گیر کف پهن آر — جای باقی آب کف بشمار

گفت هم شارح خردمندی — یعنی عند العلماء جنابی

وز محمد چنانچه تفصیل ست — درهم از درهمان تسهیل ست

لیک امام سرخس کان جود — معتبر درهم زمان فرمود

گفت صاحب خزانه دین بهر — معتبر اکبر درم اهل شهر

هرجگاهی که درهمان بود — از درمهای مختلف بود

قدر درهم که گفته است چنان — یا بوزن ست یا مساحت آن

آن بزرگان که ساختند تدقیق — معتبر با مساحت ست رقیق

لو اصاب ثوبه دم اکثر من مقدار الدرهم فصلی به الظهر ... من قدر الدرهم فصلی به العصر فان صلوة الظهر جائزة وصلوة العصر فاسدة فی الخانیة ... [illegible]

[illegible]

معتبر در کثیف وزن شمار — این بود اعتبار اکثر یار
چون نجاست بود خفیفه اگر — منع سازد نماز را چه قدر
تا نگردد کثیر فاحش او — منع سازنده نماز مگو
اعتبار کثیر فاحش چیست — شبر در شبر یک سخن مرویست
گر در گنز هم آنچه آمده است — اکثر از نصف هم سخن شده است
لیک قول صحیح از طرفین — ربع ثوب ست ای برادر عین
نیز در اعتبار ربع خلاف — شده است از ائمهٔ دل صاف
نزد یک پاره سعید رشید — ربع یک جامه را نجس برسید
یعنے ربع تریز با دامن — یعنے از آستین پیراهن
در معنی که عالمان گفتند — ربع مجموع جامه هم گفتند
هم بود اختلاف در جامه — یعنے از بزرگان علامه
ربع او پاے جامه تفصیل ست — یعنے او تاے او سراویل ست
نزد یک پارهٔ شریعت سطے — ربع هر جامه که باشد وے
اینکه ربع تریز با دامن — ربع از آستین پیراهن
گفته بودند فتوے بر این ست — ناقلش جامع البساتین ست
اینچنین در کتاب شمس الدین — اصح آنست فتوے بر این
بو المکارم بزرگ پاک یقین — کرد در شرح مختصر تعیین
فاحش اندر خفت ست چه مقدار — ربع از خفت خزانة المختار
نیز گفت از کتاب قاضیخان — ربع ما دون کعب فاحش دان

چیست در عفو فاحشے او
چون مقدر به ربع عضوی گو

در بیان نجاست غلیظه و خفیفه

بعد ازین نیز بندگان خدا — از غلیظه خفیفه کرد جدا

چون بپس افگند آدمی با بول — هست بیشک غلیظ بر هر قول

لیک بولیکه چون سر سوزن — ذره ذره رسد بجامه و تن

سخن عالمان جنت رو — هست در نسخها بعفو او

سببکند صاحب خلاصه یاد — رحمت حق بروح آن شه باد

گر بهان جامه گشت واقع آب — از ابوجعفر آمدست جواب

گفت مر قابل نجس کند آن — دیگری را بگفت عفو بدان

اینکه گفتند چون رئوس ابر — این تکلم بود باین مشعر

یعنی زین قول جانب دیگر — معتبر نقل از ابوجعفر

گفت مر اندر کتاب برجندی — یعنی با قول او نه پیوندی

یعنی مقدار هر دو جانب او — نزد جمهور اعتبار مگو

گرچه این قول قول مرغوبست — از همه احتیاط او خوبست

از ابویوسف ست باکقول — چون رئوس ابر فشار بول

گر بچیزی ازان رسیده شود — تا که از وی اثر بدیده شود

گفت لابدی است شستن این — در نهایه نوشته اند چنین

گر نشسته نماز بگذارد — زهره بول را که جمع آرد

میشود او ز قدر درهم بیش — باز اعاده کند نماز خویش

شخصی با آب کرد استنجا — هیچ خرقه نکرده بود امّا

ناشده خشک کرد آنکس فس — گرد او نزد بعضی گشت نجس

لیک از عایه شریعت سطے — گرد او را نجس نسازد و

مطلب
فی مفتاح المسائل الافضل ان یغسل الی من فویه وان روان کانت غلیظة عند الشافعی رہ والقلیل لا یسمی مانع فهو عفو من موضع النجاسة فی المضمرات قال ابن مقاتل رہ یجب غسل النجاسة ان

نفیک ... مثل ... سر ... ریب ... علیها ... [illegible]

لیک سلخے کردہ بود استنجا
بعد ازان کردہ است غسل آن
مقعدش پاک کرد اگر نجس
زان تری کہ رسد بجا شدہ تن
در خلاصہ نوشتہ اند ابرار
گفت عبد العلی غیر این
نیز خون را غلیظ دان بیشک
دانکہ عیشش بود درون آب
در کتاب خلاصہ آوردہ
حد آبی ہمین ز آب برون
عیش اگر مے کند علی التعیین
مثلاً مرغ آب مرد در آب
گفت عبد العلی ہر چند کے
چونکہ اندر رگ مرغی آن
چونکہ در راس جرح ظاہر ہست
وز محمد در آن نجس گفتہ
از ابو یوسف آن چراغ فلک
نیز گفت آن دمیکہ ذکر شدست
گرچہ در اکل عفو باشد آن
پاک باشد دم شہید اما
آنکہ خون شد جدا ز و نان لیس

تر شدہ ایزار از عرق اما
غیر شمس الائمہ گفت نجس
بعد ازین موضعش بگرد و تر
ہم دران جانب اختلاف سخن
سے ابسار نجس ہو المختار
آنچہ گفتند بزرگان دین
نگرش خون پشہ کیک و سمک
مثل ماہی بقول این اصحاب
بزرگان اینچنین بیان کردہ
گشتہ باشد مرور ساعت خون
آب بے بر بست یعنی این
فاسدست آب در صحیح جواب
رحمت او را کند خدا وندے
ماندہ از بعد ذبح معقود آن
لیک سیلان نکرد ظاہر ہست
ہم ابو جعفرش با و گفتہ
نجس ست از حنیفہ خون سمک
باقی اندر رگ مرغی ہست
لیک اندر شمات معفو آن
نشدہ باشد از شہید جدا
در فتاوی نوشتہ اند نجس

[illegible]
ابق و ابوق
اگر قوت لا العمد عند ...
و الکبد طاہران قبل الغسل
و فیہ ایضاً الدم اذا کان علیہ
و دم سمک کان نجساً و ان
لم یکن من الدم المسفوح لا
یکون نجساً فی فتاوی السائل
سئل ابی حنیفة رح عن الدم
الذی ذکر اللہ تعالیٰ فی کتابہ
او دماً مسفوحاً فقال ہو الدم
السائل فقال ابو یوسف رح
ہو الذی اذا قطر العرق ...
العرق ۱۳ ...

بگمان لحم خون گوشت پاک شمار
گفت گاهی بیشتر بپختن
با ازواج عیال خویش
گوشت معلوم پاک می بودست
هم نماز را مردم دور
خون دل را نجس شمار دگر
کند را خویش از ورم بسیار
خون ورم ز فقیهان شد یاد
در خزانه نوشت مشک حلال
در خلاصه چنین بود مشروح
بهان نافحه نماز روا
یعنی این شرط بوده باشد بر
هم غلیظه بود نجاست خمر
سائر اشربه که سازد ست
نزد بعضی غلیظه است اینها
ظاهر قول از غلیظه بین
ذکر شد در فتاوی مختار
بر همین ست عامه مردم
شیره ارزن ست یا خرابن
نیز از بزرگان سعی شفقت
چه بود خوردن همین انواع

عائشه رضه گفت سید ابرار
آب می شد بدل بخون بطن
مستحقه منع او همی کردند
این بیان در صلوٰة مسعودست
در کتاب جنائز شد مذکور
پاک باشد دم سپرز جگر
منع سازند نماز شمار
جامه آب را کند افساد
باشد آن مشک نیز حلال
نافحه کز زوائد بود ح
ورنه نبود نماز او جائز
هست تجویز یابس است اگر
باتفاق جمیع صاحب امر
کاندرین قول اختلاف نشد است
نزد بعضی خفیفه است اینها
هیچنانکه گفت شمس الدین
فتوی چون بر غلیظه اش افتار
یعنی چون شیره چو کنند هم
مست سازنده علی التعیین
یعنی در جمع عالمی گفت
از متاخرین شدست سماع

ف
في الكبرى الدم لا يعرق باللحم اذا كان ... عائشة رضي الله عنها ... في المقدر ... الدم الذي ... من الكبد ... [illegible]

در هم اینه قیاس راوی را / پاک گفتند کل بجا رارا
در خلاصه هم از قیاس رهی / پاک گفته گل بجا راوی
مختلط با نجس بود هم او / گرچه جامه از وشو و غلو
لیک شمس الائمه ست هرو / یعنی این قول را قبول نکرد
گفت آن شارح خردمندی / در کتابش بزرگ برجندی
شاشته گربه را نجس میدان / گر اندر روایت شاذان
باز گفتند اینکه شاذ است / این هم اندر بذکر آن ست
بول اشناسش را علی الاجماع / گفت باشد نجس بغیر نزاع
قول شاذ از محمد خوش وصل / پاکی بول گربه بغیر فصل
هست در بول موش نیز خلاف / گفت بعضی پلید بعضی صاف
ایک آنها گفت باطاهر / از غلیظه بود هو الظاهر
این سخن در خلاصه شد تعیین / بعد در قاضیخان نوشت چنین
خره این دوست نیز همچون بول / یعنی باشد نجس در اظهر قول
شارح وردیا نوشت آن کس / بول موش ست فی الصحیح نجس
یعنی چون بول آنچنان حیوان / نجس او که نخورند انسان
نیز بنوشته ست آن شه کس / کو باجماع بول گربه نجس
چون ز قدر درم گذشت زیاد / گفت آن قطب دین نماز فساد
زهره هر چه از بد و نیکو / در خزانه بود چه بول او
در صلوة فقیه شیرین پوست / آب زهره نجس بود نه پوست
بول خفاش خز نباشد باو / نکند ثوب آب را از فساد
این سخن در کتاب قاضیخان / بعد از این در خلاصه کرد بیان

گفت در شمس دین آیا با هوش
بو المکارم که شرع پیرو دست
ز آدمی موی و استخوان و پی
لیک منع ست هیچ نفع آن
وز محمد روایتی شده باز
لیک قول صحیح درین بار
در ظهیریه عظیم انسانی
بو المکارم بکرد اینجا یاد
شافعی گفت موی انسانی
هست قول صحیح زان شیخ
هم درین ذکر کرد شمس الدین
وز محمد چنین روایت هست
منع ساز نماز آن مویست
در خلاصه صحیح قول این است
در صلوة فقیه مسعود است
از یکی گوش اگر شد ست جدا
در عیون گفت از ابو یوسف
گشت از آدمی جدا دندان
وز محمد زیاده از درهم
گفت ابو یوسف ار بود از خویش
لیک دندان اگر بود ز اغیار

بول پیش وان چه بول موش
در بیان دباغت آورد ست
پاک دان جمله جزوهای وی
منع او از کرامت انسان
انتفاع از موی او لیست جواز
عدم انتفاع او بشمار
نبود پاک بل نجس دانی
رحمت حق بروح پاکش باد
گشت از کس جدا نجس دانی
گشته است از نجاست ممنو
باد ماوای او بهشت برین
موی اگر از درم زیاده هست
لیک فتوی بپاکی او بیست
داند آنکس که پیرو دین ست
گو بهم انچه از ائمه فرمود ست
مع او کرد بندگی خدا
هست جائز نماز بی احرف
می گذارد نماز همره آن
گفت ساز و نماز او برهم
هست جائز اگرچه باشد بیش
مثل قول محمد ست این بد

وشعر الانسان وعظمه کان بیننا و عندنا طاهر وقال الشافعی رحمه الله نجس ... ولا یجوز بیعه والانتفاع به ... قوله تعالی ولقد کرمنا بنی آدم

از دو سنگ چو ثوب انسانی / تر شود و شد نجس والا فی
یعنی گردیده است تر شد دست / این ز تاتارخانی [illegible]
پای خود را اگر بشوید کس / پای بیخ رفت بر زمین نجس
تری پاکند زمین را تر / تا که گردد زمین سود اگر
تری ارض لیک اندر پا / نیست ظاهر نماز اوست ادا
لیک باشد تری پا بسیار / یعنی باشد تریش آن مقدار
تا که گردد بروی آن منزل / تری پاے سازد او را گل
باز این گل رسید با این پا / صح [illegible] نماز نیست روا
گر بود در زمین نجاست تر / پاے گردیده است خشک اگر
پاے را میکند نجس بیقین / در فتاوی قاضی خان است این
در خزانه در بساط بود / حکم این هر دو چون زمین فرش
گل بگاهی پدید شد بیقین / در ظهیریه ظاهر است این طین
تا که بر سطح طین جواز صلوة / گر نه نباید ابکه عین گاه

در بیان پاکی مکان و بعضی مسائل متفرقه

باتفاق جمیع علامه است / پاک جاے پاک چون جامه
اینچنین عالمان پاک سرشت / در فتاوی قاضی خان نوشت
گر نجاست بود بر فرش هم / یعنی باشد ز قدر درهم کم
گر کتی جمع می شد ست زیاد / آن گذارنده را نماز تمام
بعد از ان در صلوة مسعود / گویم آنچه ائمه [illegible]
جای قعده و سجده باشد پاک / گر دهد گرد او نجاست پاک
اندر انجا نماز اوست روا / لیک با کراهت است ادا

آن یکی گر سجده کرد بر پلید / یعنی آن جای سجود بت پلید

پس همان سجده که نیست روا / گر بسازد بجای پاک قضا

نزد بو یوسف آن قضاش رواست / نا روائی او بقول ماست

گر نجاست بود بزیر دست / سخن سر گرام جائز هست

لیک نزد زفر جواز بدان / هم بود رای شافعی بدان

با نجس نیست در تن زانو / نیست جائز بسبب آن دو

جمع سازد فرو مسعودی / در فتاوای خویش فرمودی

زیر زانو نجاست ست اگر / نیست مطلق روا بقول زفر

از امامان ما روایت دو است / یک روایت بنا روائی اوست

چونکه بنهادن دو زانو است / نزد او سر دور کن اصلی هست

نزد شه سر و دست بنهادن / رکن اصلی نگشته است سخن

لیک اندر نهادن زانو / هست ز اصحاب یار روایت دو

در نیست در تن زانو / بوده باشد اگر نجاست او

قول شمس الائمه ست جواز / اصح اینکه جواز نیست جواز

گر بساط تنک بارض نجس / پهن سازد اگر سجده کسی

آن بساطیکه کرده شد تعیین / کار آید بستر عورت این

هست جائز نماز الا لا / این سخن در خلاصة الفتوی

داشت نعلین پاک در پا کسی / گشت واشم بفوق جای نجس

پا بود چو زمین در دو پا / نیست جائز کند نماز ادا

لیک بیرون کند از رجلین / پس همان جو زمین با نعلین

جای سجده نجس بود اما
سجده بالای آستین آورد
در نماز ست از زحام ناس
کفش رجس از درم زیاده داشت
قبل از انکه رکن تمام نساخت
نیز فاسد بود نماز آن
این بشرطیکه فعل او بدو ست
فعل اگر در دو دست او بخست
این مسائل که ساختم تعیین
نیست بر پاک جامه کس
باز گشت او بموضع او لے
قدر او تا ے رکن اگر این کس
نیست فاسد نماز این انسان
انچه عبد العلے که کرد خبر
جامه را که است بر ست نجس
این بنزد محمد ست جواز
وجه بو یوسف شکر خامه
علما ی عظام راست سبیل
انچه قول از محمد آمده است
حکم این جامه ست چون بین
از ابو یوسف انچه راه شده است

آستین پهن گر ددر انجا
نیست جائز چنین نباید کرد
دار دانکس ز وضع کفش سر اثر
کفش را در نماز او بر داشت
باز آن کفش را ز دست انداخت
گر بود رکن تام فاسد دان
در محل شروع او نشد ست
اصل اینجا شروع نیست درست
در کتاب خلاصه اورا بین
بعد از ان گشت در مقام نجس
چیست حکم نماز او انجا
حکم نکت در مقام نجس
این روایت بود ز قاضی خان
انچنین ست در شروح دگر
فوق ابره نماز خواند کس
نزد قاضی درست نیست نماز
بدرستی که اوست یک جامه
میکند این دو قول را تفصیل
پس ثبوت کننده نازده است
نیک تشخیص کن برادر عین
هست بر جامه کننده زده است

خاک گل پاک آب او مردار | پاکیش بود درین اطوار
حکم این گل پلید فرموده | هم صحیح سخن همین بوده
این روایت ز قاضی خان ثانی | بعد از آن گوش کن ز شیبانی
سقف آن خانه را بخار نجس | جمع گشته عرق کند زان پس
جامه را از آن عرق بچکید | گوئی آن جامه گشته است پلید
اینچه قول امام دین است | در کتاب خلاصه تعیین است
کرد نقصان ثلث مسح اگر | کرد با خرقهٔ نجاست تر
قبل از الصاق زان چو گرمی عار | آن تری را بخور و پاک شمار
نیم دنار اگر کسی آن | قبل از الصاق زان نجس میدان
سوخت سرگین گشت خاکستر | نزد بویوسف از نجس بنگر
پاک نزد محمد است اما | بنوشتند بر همین فتوی
گر بکان نمک فتد خنزیر | تا که گردد نمک برین تقدیر
بر همین اختلاف هست ای دوست | از همه احتیاط او نیکوست
لیک خاکستر همان سرگین | گفته اند اب را اگر نجس این
وبنزد صحیح این بوده | گفت تاتارخانی فرموده
نجس بول ریخت گشت رماد | رفت در چه بفتوی کرد فساد
در صلوة فقیه مسعود است | موی سگ استخوان سگ نبود اپاک
پیش نزد حسن محمد او | هست مردار یکسان این دو
لیک در مذهب محمد پس | بوده استخوان قبل نجس

لیک کنده گرفت موی سگ
در پلیدی اینجا نشد شک

در بیان شستن نجاست مرئی و غیر مرئی

بعد از آن گویی ای سعادتناک
چیز طاهر شود نجاست پاک
گفت شستن چنان دو بلکه سه
مذهب شافعی شنید ز سه
گفت امام محمد اندرین باب
در کتاب خلاصه فرموده
صورت غسل ثوب گو ای یار
نوع مرئیست مثل خون و بول
گر نجاست که مرئیست ای دوست
گرچه باقی اثر بود زین باب
یعنی با آب گر نرفت اثر
گفت ابو نصر سه دفعه یار
در کتاب نهایه مسطور
گفت بعضی امام سه شو
لیک گر غیر مرئیست نجس
این سخن در خلاصه شد تعیین
غالب ظن که کس درین اطوار
شستن این جامه ای خردمند
شستن این بود بشوی یار
یعنی تا که ظن آیدش آن شی

کس نجس را چگونه سازد پاک
نجس آن او با آب گردد پاک
پاک گردد بمائعات که شست
مثل قول محمد است خبیر
نشود پاک جز بشستن آب
نیز در جنب شستن هم بوده
ثوب نجس را تو به دو نوع شمار
غیر مرئیست نوع چون بول
پاکی او زوال عین اوست
شاق باشد زوال او با آب
بعد از آنکش اثر نبود مضر
سوی بعد از زوال عین دو بار
بلکه در بین کتاب شد مذکور
یعنی بعد از زوال عین او
پاکی او سکون قلب کس
لیک اندر هدایه گفت چنین
کرده تقدیر عالمان سه بار
لیک تعیین بکرد بهر جندی
هم بعدد اشکسی متعذر آر
اینکه سازد مبالغه در وی

متغیر به آید بش ماء ام
صاف بیرون گشت آب از آن
انچه قول ائمه دین ست
بر سد گر بخشت بخته نجس
گر بود خشت بخته تو ای مرد
چه بود حد خشک گشتن کو
گر نجاست رسید و شد بحجر
قاضی خان گفت بوده باشد شست
نکشد سنگ اگر بخویش چنان
در هدایه و نسخهای کشیر
بعین ها اگر رسید نجس
لیک صاحب نهایه با عقل
نیز از اصل نقل کرد او هم
نشود پاک تا نشست اگر
خشک او نزد حضرت شیخان
لیک نزد محمد به تمیز
کرخی آن امام صاحب دین
خواه بود است خشک خواهی تر
این نجسهار سید بر هر کیف
انچه اندر خلاصه باشد قول
در عبادات حضرت معبود

نبود پاک حکم اوست حرام
پاک بشمار و فتوی بر این دان
در کتاب خلاصه تعیین ست
سه کرت شو قدیم باشد لیس
هم بهر مره که خشک باید کرد
نبود باکی از تقاطر او
حجر او را کشد بخویش اگر
نشود پیش او بجای درست
تا نشوئی نمی شود پاک آن
مثل آئینه است با شمشیر
چون کند مسح پاک گردد لیس
از کتاب محیط ساز و نقل
گر با غبار رسید بول و دم
قذره هم اگر بود او تر
پاک گردد بمسح بی نقصان
پاک نبود مگر بغسل او نیز
کرد در اقتصار خود تعیین
قذره دم هست خواه بول اگر
پاک گردد بمسح یعنی سیف
پاک نبود بمسح سیف از بول
لیک تر احتیاط خواهد بود

[illegible]

هر جگاهی که ارض باشد نشست | بهمین نوع طاهرست درست

هم بشرح طحاوی آورده | یعنی این صورت بیان کرده

گر زمین سخت هست نجس است | کندنے میکند بجای پست

می نهد آب بر زمین بشتاب | بشود جمع با حفیره آب

بعد ازین نوع پاک می داند | باز آب حفیره را بنوشاند

گر زمین سخت باشد و هموار | نیست در غسل فائده ای یار

بلکه آنجا حفیره سازد | روی آن ارض بادی اندازد

بشود پاک اسفل این ارض | این همه از خلاصه کرده عرض

هست اندر کتاب برجندی | آب را بر زمین که افگندے

قدر یک گز ازو شود جاری | آن زمین را تو پاک بشماری

از فتاوی قاضی خان النجس | خاک پوشند بر روی ارض نجس

خاک پوشیده گر بود بسیار | بوی سازد همه زمین ای یار

تا نیابی بوی آن نجس ز انجا | هست جائز نماز الا لا

گر نجاست رسد بخشت خام | بنوشتند عالمان عظام

نجس مفروش اگر بود بے ظن | نشود پاک او بخشک شدن

لیک مفروش هست اگر آن خشت | حکم پاکیش با جفاف نوشت

باز بیجا گشت زمین تا سے | عود گردد نجس با دیاسے

گشت در این سخن روایت دو | هست در قاضیخان بیان او

گفت صاحب نهایه با هوش | گفت بحر اگر نبود مفروش

گر نجاست رسید گشت جفاف | شد سخن از ائمه و اصناف

حکم او حکم ارض دان بدلیل | بعد تفصیل گشت با تحویل

طهر طاهر والسرقین طاهر عند ابی یوسف و علیه الفتوی کذا فی المفاتیح و المضمرات ۱۲

از عروقش در آید آب نجس
بعد از آن آب بر کنند سه بار
پس همین موزهٔ نجاست ناک
آن نه بینی شود بساط نجس
بگذرد آب گر شبے بروی
اینچنان موزهٔ خراسانے
گر نجاست رسید تحتش را
بیکند خشک باز در هر بار
غسل سازد بماند آن چندان
بهمین نوع سه کرت شوید
این سخن هست اصح و بعمل
در فتاوے قاضی خان امام
آہنے را اگر بآب نجس
او بنزد محمد ابن حسن
نزد بویوسف سعادت ناک
سرد باید بکرد در هر بار
طائرے در محل طبخ بدیگ
قول اجماع شور باے او
بیفتے در حال جوش اگر افتاد
بعد تسکین اگر بگشت وقوع
بر غلط ریخت غل بگفته حکم

موزه شوید پرست بالد کس
عصر کرد پس گر بود دشوار
هم بجریان آب گردد پاک
گر بجوئی نهند از آن لبس
پاک میگردد اے شریعت طلبی
ظاهرش جمله غزل ها دانی
سه کرت غسل مے کنند بجا
لیک در نزد بعض نیکو کار
تا شود منقطع تقاطر آن
حکم این موزه پاک میگویند
لیک احوط روایت اول
نقل سازد ز بزرگان کرام
بدیه آب چیست حکمش لبس
نشود پاک بعد ازین آهن
سه کرت آمده بآب پاک
بعد از ان این جدید پاک شما
گشت واقع بمرد بر گو نیک
نتوان خورد حکم حکمش گو
نتوان خورد نیز حکم فساد
خوردنش بعد گشتنش مشروع
حکم آن دیگ راچه سازی امر

پس چه پوست حد بر بستن ۔ گر بگیرند جیفہ ای اندر وغن
بگذرد بحظ اگر اے یار ۔ آن محلش نے شود ہموار
گفت شیرین ہم اینچنین بود ۔ عالم پر فقہ مسعودی
نیز اندر صلوٰۃ مسعودی ۔ علمائے عظام فرمودی
جرم را دارد روغن مردار ۔ بر دو ر باطن امی نکو کردار
نشود پاک بعد پاشستن ۔ بینی نشند این چنین بی بطن
لیک بر و غن بجرم بالد کس ۔ بعد از ان روغنی کہ بود نجس
جسم آن دہن را بباطن برد ۔ جرم را اندر آب باید کرد
تا برد آب را بباطن بس ۔ بعد سہ شستہ عصر سازد کس
حکمتش آنکہ بظاہرش فرمود ۔ در صلوٰۃ فقیہ دین مسعود
در معنی کہ عالمان سفتند ۔ در کتب ہا نوشتہ و گفتند
ذکر کردیم با نہ بیش و کم ۔ حق تعالیٰ ست اخبر و اعلم

در بیان دباغت پوستہا

چو دباغت کنند کل اہاب ۔ پاک گردد ہمہ ز این اصحاب
گرچہ باشد جلد خوک یا آدم ۔ نشود پاک باد باغت ہم
نشود جلد خوک پاک از آن ۔ نجس العین ہست غیر گمان
جلد انسان کہ از کرامت اوست ۔ بد باغت نمیشود این پوست
در کتاب نہایۂ آورده ۔ علما این چنین بیان کرده
نکتہ گفت جلد خود مرده ۔ گرچہ ابدا دباغتش کرده
نیست جائز نماز کس با او ۔ نیست تجویز انتفاع بگو
جلد حیوان کہ ہست مجسش سلب ۔ یعنی خورده نمیشود چون کلب

را قضا کند و اگر با سہ سست سہ روزه نماز را قضا کند اما صحیح آنست کہ از امام اعظم روایت کرده است کہ اگر برابر دوست تا ایشان یک روزه نماز را قضا کند و اگر سہ را بیشتر زمستان سہ روزه نماز را قضا کند و اگر خشک است و تا ایشان یک روزه نماز را قضا کند و اگر خشک است زمستان سہ روزه نماز را قضا کند ۱۲ صلوٰۃ مسعودی

گر دباغت کنند نزد ما
گفت طاهر میشود بیشک
لیک در سائر سباع ازان
نیز صاحب هدایهٔ خوش قلب
گفت صاحب نهایه زین گفتار
بلکه در نزد آن خدای پرست
جلد این جمله باطن وظاهر
در هدایه نوشته شد بیشک
این سخن اختلاف هم دارد
یعنی در قول شافعی حسن
هم ز مبسوط نقل آورده
گفت آن بندهٔ خدای طلب
پرستی ست عین کلب نجس
گفت اندر کتاب خود بیشک
هم ز مبسوط شیخ الاسلام آن
جلد سگ گر شود دباغت او
قول طاهر بقول ناطاهر
نیز در شرح بو المکارم هست
بعد گفت آن فقیه بگزیده
نزد ما هست عین کلب نجس
جلد سگ را نجس بدان اما

می شود پاک شافعی اما
گر دباغت کنند جلد سگ
در خلاصه نوشته اند قولان
کرد اشارت خلاف جلد کلب
نیست تخصیص جلد سگ در کار
کل ما یوکل اللحم که هست
بدباغت نمی شود طاهر
نجس العین نیست یعنی سگ
چونکه اندر نهایه می آرد
نجس العین هست سگ نه ظن
از بزرگان دین بیان کرده
نزد ما هم صحیح از مذهب
کرد اشارت همه آن سرکس
نیست نبود نجس چو خوک و سگ
کرد صاحب نهایه نقل بیان
هست ز اصحاب ما روایت دو
قول ناطاهر است هو الظاهر
یعنی در عین سگ خلاف است آ
گشت قول صحیح شنیده
نیز از مضمرات گشت آن کس
سوی او پاک بهمین فتوی

چون دباغت از الست ای دوست / بودی طهر نجاست از آن پوست

گر دباغت بدارد گردش / نشود عود تا ابد نجسش

ور دباغت کند نمیش پاک / نشود تا نه خشک گشت گردد پاک

برسد باز آب بر این پوست / پس بعود نجس روایت دو

در بیان ذبح و احکام او

پس آنچه ذبح کرد پاک / باشد از مسلم ذوی الادراک

با کتابی که بی شک و اشتباه / گفت در وقت ذبح بسم الله

در شروع ذبح و تا باشد تعیین / بلکه در هر کتاب اهل دین

از بزرگان شرع پرورده / در کتاب ذبایح آورده

گیا مشرک و یا مجوسی کس / ذبح سازد چه میته هست نجس

با مسلمان که ترک بسم الله / کرد عمدا حرام بی اشتباه

تسمیه ترک کرد از نسیان / نزد اصحاب او رست بدان

شافعی گفت ای برادر یعنی / یعنی باشد و نیست فی الوجهین

یعنی مالک امام ملت رست / گفت نبود بهر دو وجه درست

نیز بر آن خلاف و آن بی شک / نیز در ارسال بازها چون سگ

یا که شخصی بتسمیه تیر انداخت / در همه حال ترک تسمیه ساخت

سخن شافعی در این انواع / فخر دین گفت خلاف اجماع

از ذبایح مشایخ او را او / شاه را گفت منقطع بنیاد

تسمیه یاد کرد آن هنگام / خورد آنکه دیر یا بگفت کلام

بعد از آن ذبح کرد انتقال / می بود حکم آن ذبیحه حلال

شده باشد طویل یکشت آن / حکم این تسمیه تو ساقط دان

مسئله اگر گوسفند یا شتری یابند در صحرا و حلقوم و سه رگ دیگر بریده یابند و ندانند که کشته است شاید که بخورند گوشت او را حکم شرع بر ظاهر است ذخیرة الفقهاء بجز سی حیوانی خانگی که ذبح نماند است

از کبیری نوشت تا دانسته
ماند او را ذبح دیگر کرد
گفت نبود حلال آنرا وطی
هم ز تهذیب گفت شارح لب
تسمیه باو متصل با ذبح
بوالمکارم هم او ز قاضیخان
خورد آن وی و یا تکلم کرد
یا که فعل یسیر ساز د آن
بهر سر دو کردن عمل هرگاه
چون نشد ذبح را اراده آن
تسمیه گفته است مومن باید
نزد عامه صحیح از اقوال
گر باسم خدای اسم دگر
حکم میت شود ذبیحه آن
لیک با عطف گر بنام خدا
گرچه نبود حرام گشته آن
از ذکوة ضرر رساز سخن
شرح این را خدای خواند گر
اختیار ذکوة را بر گو
ذکر کردند با دیان خلق
بوالمکارم که هست شارح آن

سشاه را بهر ذبح خواباند
بهمین تسمیه که گفت آن مرد
چون نگفته ست تسمیه باوی
کرد سزا وار این بذابح کس
کار دیگر سخن کند تا ذبح
گفت چون تسمیه نگفت انسان
یا گرفته ست کارد چون آن مرد
بعد از آن ذبح کرد جائز دان
گفت اگر نزد ذبح بسم الله
غیر با نیز گفت ز تحفه دان
نیتش گر نکرد او احصار
گفت از قاضی خان ذبیحه حلال
گفت مع بسبیل عطف اگر
در صحیح سخن ز قاضیخان
وصل بد کرده هست نا هی را
لیک گفتند تو کراهت دان
جرح سازد ز بهر محل آن
در بیان آوریم پایان تم
هست در مختصر و غیر او
ذبح بیاد مین لبته حلق
او روایت کنند ز قاضیخان

عروقه الحلقوم والمری و
الودجان و هل یقطع ای
ثلث منها ظم بحرف فوق العقدة
وقیل یحل مخصه وان ذبح
فوق العقدة به و ایم الله
لم یجز الاکل و مرو به لهدایة
والمبسوط اولا و علیه الفتوی
۱۴

سخن بزرگان راه نمون
ذبح زن هم رواست همچون مرد
کرد کسانیکه عقل دارندش
هم ذبیحهای گنگ اگر دانی
ذبح سازند گوسفند بقر
گفت در مختصر چنین مندوب
ذبح اشتر بنحر و شاة و بقر
بلکه ذبح شتر بنحر ود
کره النخع در وقایه بود
یعنی مکروه می‌شود بی ظن
فارسیش حرام سخت بود
کارد را پیشتر زخواباندن
کارد را تیز کردن انسان
نشده ز اضطراب خود تسکین
اینچنین بی فائده بود تعذیب
مثل کسر عنق که قبل از برد
یا کند ذبح از قفای آن
وانچه بی فائده غذای کرد
از سراجیه شارح اوراد
بروی بر غیر قبله ذبح آن
در صلاة قنیه مسعودی

ذبح اقلف رواست چون مختون
شرطهایش اگر تواند کرد
سنت را و شرط ذبح داندش
او حلال است در مسلمانی
هر اهل سخر کرده اند تیسیر
قاضی خان گفت از سنن محسوب
کرده فرموده اند اهل خبیر
نزد مالک رح حلال بود او
شارحش معنیش چنین فرمود
ذبح را باتنخاع برساندن
دانش مسئله چه تقریر بود
تیز کردن او سیا بود بی ظن
بعد خوابانندش کراهت دان
پوست کندن ورا کراهت این
کرده گفتند عالمان لبیب
بو المکارم چنانچه تعیین کرد
یا کند قطع سر کراهت دان
مثل اینها اگر بدان ای مرد
گفت رو سوی قبله افضل باد
از ظهیریه گفت مکروه دان
علمای عظام فرمودی

گفت او زنده بود حیوانے
لیک طپید و خون نگشت روان
گفت طپیده است شاید خورد
یعنی بریکے بود چو خورده شود
تجربه ساختند مردم چون
گر سپاهی بزد و حیوانے
خون او رفت لیک او نه طپید
قول ظاهر نمی توان خوردن
قول بعضے ست پای کرد و دراز
پاے اگر کرد و کرد آکل روا
چشم اگر باز کرد و نتوان خورد
موی ساز و درشت شاید خورد
گر بپا آرد و شکم بود و خوار
این همه قول بعضے از علما
گر برد و خون بشرقه شاید خورد
فحص کردند گوسفند یقین
از ذبحش برآمد است چنین
آن چنین در درون او مرده
هم بقول زفرؒ و ابن زیادؒ
نمی توان خورد و قول دور ده ط
سخن شافعیؒ هم او باشد

گرد بسمل و را مسلمانے
جستجو ساختند از نشان
زین سبب لحم او نباید خورد
خون او در بدن فسرده شود
همچنانکه گفته ست بیرون
گرد بسمل و را مسلمانے
حکم او را چگونه باید دید
چونکه افسرده خون روان ظن
خوردن او نبوده ست جواز
نیز بر قول بعضے از علما
چشم اگر پوشدش بباید خورد
نیم اگر ساختند نباید خورد
گر کشایند فرو حلال شمار
ظاهر قول بزرگان ما
غیر متفرقه رود نباید خورد
یا متفرقه ساختند اگر+
غیر مومن بود و یا مومن
نزد نعمانؒ نمی شود خورده
در هدایه نوشته آکل مباد
بوده باشد تمام حلق و رگ
احتیاط از همه نکو باشد

آنچه ذبح ست در فصول عماد
از برای تقرب حق باد

گر ز بهر تقرب انسان
ذبح سازد و نعوذ بالرحمن

می شود میتہ آن ذبیحہ او
ہر چہ سازی برای حق برگو

از غریب الروایہ باقی خان
در رسالہ خود نوشت عیان

بوسمے را رسید مہماں
میزبان ذبح کرد ہیواسے

نیتش قربۃ الی اللہ است
اجر نیک ست نوشتہ راہ ست

نیتش قربۃ الی الضیف ست
بیقین دان کہ ذبح او حیف ست

یعنی چون میتہ شد ذبیحہ آن
تو ایمش را نعوذ بالرحمن +

جاہلان کہ کنند ذبح اما
نزد فیر مشائخ شہدا +

بر مریض و غیر اینہا گر
ذبح سازند کردہ اند خبر

ہر جگا ہے بود و بغیر اللہ
گرچہ نام خدای گفت آنگاہ

یکفرون بذلک بنوشت
خود نگہ دار از فعال زشت

مختصر راست وحشی گشت نعم
جرح کردن کفایہ برادہم

لیک بنوشت شارحان کتاب
بوالمکارم وغیر او زین باب

وحشی شد گوسفند و اصطار
جرح کافی نمی شود ای یار

چونکہ ممکن بود گرفتن آن
مرد با جرح اگر حلال بدان

لیک وحشی شد ست گاو شتر
مرد با جرح اگر حلال شمر

ہم درین شعر گاہ بہر صید
بلکہ در جملہ کتب ای زید

وحشی صید را بہ تیر انداخت
گر بود زندہ ذبح باید ساخت

نکند ذبح او بہ امکان
بہ یقین دان حرام باشد آن

کرد بیضہ کبوتر پروانہ
وا نہ بش کس اگر تا ید باز

[illegible]

عند البعض کہ فوراً بگیرد
ریاض الناصحین
ہر کہ بہ نیت
تعظیم گاو و سپہ
قلعہ گاو و سپہ
مصطفی کشتہ
گاو شود و آن ذبیحہ
حرام و مردار بود
خوردن آن ۱۲
ریاض الناصحین

نیز او را گر بہ تیر انداختہ
مرد با جرح اکل باید ساختہ

لیک وا نہ گر گشتہ می آید
غیر ذبح اکل او می شاید

گوسفندے فرو رود در چاه
نیست امکان ذبح او ہر گاه

زخم سازد لبہ و حلال بود
لیک این رد نیا دکرد خلافت

صید یابد شد بیالست کرده
خورده نقان بجرح اگر مرده

در خلاصہ نظر اند فرموده است
اینچنین در خلاصہ مسعود

خانق حیوان در ندیق فائیہ
باکراه وسے محل ذبح نہ باید

بعد ازین واقعہ کہ ذبح آرد
او حرام است گرچہ جان دارد

نقل کرده است شارح او را
بلکہ در اکثر کتب ثبت باد

باشد از گوسفند چندین چیز
گرچہ شد ذبح کرده باشد نیز

ذکر کرده بزرگان اخص
خون مفتوح شد حرام نقص

شش دیگر کراہت است ای کس
ذکر او شنیدن پیش و پس

زہره است و مثانہ است و غده
بیقین دان کراہت فرمود

پشت ماز است جایگاه منی
در بیان گفت اکل او حکمی

آلت ہر که ہر حیوان بد و بیضہ
در بخش اند بود چو بول او

گفت ہم خون دل بخبس او دست
نیز و جنید لشمہ فرمود ست

در بیان ذبح اختیاری

آن زکوئے کہ اختیاری ہست
تسمیہ نزد ذبح شرط شده است

در ہدایہ و غیر او مشروح
یعنی این تسمیہ است بر مذبوح

لیک در صید آنچہ اقوال ست
شرط در نزد وے ارسال ست

پس درین مرتبہ در ارسال آن
یعنی تذکیر تسمیہ است جان

گر بود با تعلیم باز و سگ را چیست
نخورد صید خویش را بشناس
تعلیم باز هست مثل او سخن
باز اگر خورده است شاید خورد
سگ که از صید خود خورد نباید
بعد ازین صید او نگویست جواز
و آنچه صید کرده پیش ازین کرده
لیک باقی بود تا کی خنثی بادست
گوشت صید سگ کشد هرگاه
از شروط حلالی این باشد
گویش صید را به تیر انداخت
در طلب کردنش بجان بشتافت
گر بجز هشتم از طلب این مرد
گر نشسته از طلب کردن
ور از انکار هم نشسته آن غایب
شد از چشم او نه ز اکل
اکل او می کنند در استحسان
زانچنان که گفت اهل خبر
ور چشم را به تیر انداز و
سه قدرت شناخت فتح این
زو بفرض صید التماس شد

در وقایه و شرح او مرویست
شک کرست این بدو بعلم سگ
گشته آید اگر به طلب بیان
گر خورد سگ از او نباید خورد
خورد آنگاه صید او قرداد
تا که گردد معلم این سگ باز
پستی نمی شود خورده
علما این چنین خبر داده است
تیر انداز وقت بسم الله
جرح کردن هم اینچنین باشد
زده اش را ز چشم غائب ساخت
بعد از آن صید را که مرده یافت
حکم او را حلال باید کرد
بدرستی حرام وان بی شکن
صید زخمی ز چشم شد غائب
یافتی بعد مردن ای سائل
در قیاس سخن حلال مدان
مرده باشد بیافتش دیگر
یافتی زنده ذبح می سازد
گشته باشد حرام بالتعیین
مرده باشد حرام می دانی

ذکر کردند بزرگان سبیل — صید را زد به بندقا ثقیل
بندقه گرچه جراحتے دارد — مرد باوے حرام بشمارد
از همین احتمال است ره بجو — مرده باشد مگر بثقل وے
اصل این مسئله بسازی شمع — دو سخن شد بحلّ حرمت جمع
جانب حرمت است راجح بین — احتیاط این بود علی التعیین
اینکه انداخت صید را صیّاد — صید بر سطح یا در آب فتاد
یا فتادست بر درخت جبل — یا که در حائطے فتاد اوّل
بعد بر عرض او فتاد و مرد — گفت این صید را نباید خورد
یا در افتاد بر خزیده ئے — یا که بر رمح منصب آید وے
یا که بر طرف خشت پخته فتاد — بعد ازان مرد گفت اکل مباد
ز احتمالے که مردن این صید — بوده باشد بغیر رمی ای زید
لیک واقع نگشت بر ارض این — ابتدا گر فتاد او به زمین
شارح پاک دین بیان کرده — در همین نوع می شود خورده
نقل سازد ز قاضی خان بلیک — تسمیه گفت کرد اسپے شتاک
سگ و ناوک و همین ارسال — صیدها را گرفت گفت حلال
اینچنین که بصید تیر انداخت — تیر با این رسید هلاک ساخت
تیر ازین صید هم گذشت اگر — تا که آن دم رسد بصید دگر
نزد ما پاک هر دو صیدانی — نزد مالک حلال نے ثانی
صید را زخم کس زده بودے — از دویدن فرو شده لیکے
زخم زد دیگرے گذشت هلاک — ضامن ست اینکه صید بود پاک
از دویدن نگشته باشد سست — صید از دو هم ست اکل درست

یا کل اللحم یا بغشیر این
یعنی از بهر جلد موسے تیر
از نباید گفت کنز عباد
تسمیه بعد سے یا ارسال
از هدایه چنین روایت ساخت
او بصید سے روان بکرد اگر
گفت بر تیرسے تسمیه مردی
بهمین تیر صید اگر مرده
شو سنے که بصید تیر انداخت
آن جدا گشته را نباید خورد
با سبب مرده هست اگر ماهی
با سبب مرده ست پاک بدان

میتوان صید کرد یا النبیین
سے توان هم ز بهر دفع ضرر
نزد ارسال رمی تسمیه یاد
گفته باشد جریحه نیست حلال
تسمیه گفت مرد و تیر انداخت
پاک باشد رسد بصید دگر
تیر دیگر وسے رها کرد وسے
گفت این را مشو و خورده
پاره از عضو او جدا بر ساخت
از عضو صید گفت باید خورد
نخوری لحم او ز آنکه سے
نیست وشخشه المابوک چنان

در بیان احکام سباع بهائم و طیور

کل ذی ناب آن سباع که هست
کل ذی مخلب سباع طیور
هم نباشد حلال حشرات
ضبع یربوع را حرامش دان
زاغ بنشه که می خورد مردار
کل حیوان آبی را سے شک
انچه محلول ائمه سلف است
تلخ و فوعها سے ماهی را

او حرام است ای خدا هی پرست
مختصر را حرام شد مذکور
خر اسپلے ویل ای خوش ذات
اسپ در نزد حضرت لقمان
نتوان خورد ای سعادت یار
گفته باشد حرام غیر سمک
ماهی آن ماهی که طافی است
خوردنش بے زکوٰة هست روا

هم حلال آمد غراب زرع
بو المکارم که کرد اینجا عرض
ذکر کردست شارح او را و
معنی الهدام این باشد
چون کلاس ست خارپشت موش
عقرب و سام ابرص و مارست
موش دشتی چیرهٔ کفتار
خالص این سخن سباع هوام
خون سیلان ندارد آنچه بس
قمله ست کند زین تمثیل
بو المکارم که علم کردی کسب
کرده تحریم نزد نعمان ست
از جماد یکرد وست عیان
از فتاوای کافی کرد اعلام
کرده تنزیه نزد او بود
از کفایهٔ بیهقی گفت او
بو حنیفه رح امام خاص و عام
گشت از حرمت لحوم او
گفت از دو کتاب کنز عباد
خوردن عکه را نوشت چنان
سامح این سخن اگر باشد

نیز خرگوش عقعق اندر شرع
حشرات آن بود هوام الارض
اند سراجیه و ز فتاویه یاد
ساکن او که در زمین باشد
همه باشد حرام جز خرگوش
خوردن این جمیع مکروه است
مثل این جمله را حرام شمار
به یقین دان که بود سباع حرام
مثل زنبور نیشه ست و مگس
اکل اینها حرام دان لی قیل
گفت در اختلاف لحم اسپ
از هدایه اتح نوشته انگشت
یعنی این قول را صحیح بدان
یعنی در نزد نوشته امام
نزد آن صحیح ترسود ده
هست قول بزرگان تکبیر
قبل از مردنش بسته ایام
ذکر کردست فتوی بر این گو
در صحیح سخن کراهت با و
نزد بو یوسف رح از کراهت دان
در کراهت به نظر تا شی

نزد نعمان امام عالی نسب کرده تحریم ابیح لحوم اسپ
چونکه گفته علی التفهیم سبیل انه حرم لحوم الخیل
گفت آن دو امام لحم فرس غیر مکروه دان بقول اخص
چونکه گفت او بعهد آنحضرت لحم او خورده ایم بی شبهت
گفت در این کتاب هم بیقین بعد منسوخ گشت از خوردن
زان روایت که گفته شد ای کس نهی که گشته است لحوم فرس
گفت در تحفة الملوک ای یار زاغ اسود که می خورد مردار
گنگم او چون کلاغ بیشه دان زاغ اسود که بوده است کلان
نخورد غیر دانه لوبیه زو خوردن لحم او حلال بگو
می خورد اینکه دانه هم مردار در حلالیش اختلاف شمار
هم در آن نسخه از حلال و حرام یک بیک ذکر کرده است تمام
من بیچاره از ضعیف حال مختصر ساختم علی الاجمال
هر کرا دانش آرزو باشد ناظر آن کتاب او باشد
پاکی جامه و تن ای یار فرض عین است با نماز گذار
پس پاکی خلق بهر حال فرض عین است با نساء و رجال
پاکی خلق ای خدای پرست بلکه از اعظم فرائض است
هر عبادت که هست بهر قرب سبب قوت است اکل و شرب
ترک یک ذره شبهه نزد آن بهتر از بندگی انس و جان
در شبی آوری هزار سجود لقمه ات باشد از حرام چه سود
روزها بگذرد به رنج صیام حیف از این رنج لقمه ات حرام
آتش اندر دهان خود کردن به که از شبهه غذا کردن

چونکہ تحریق آتش فانی ہے ... پر وارجسم انتہا جانی ہے
لیک آن آتش کہ قہر خداست ... صفت اوبشرح تایدراست
سوختن ہست بعد مردن نی ... بہرہ از حیات بیدن سے
سوزش آتش جمیع جہان ... نیست مقدار ذرّہ سوزش آن
گر یک انگشت آتش دوزخ ... ہفتہ فوق کوہہا سے شخ
کوہ ہاسے شود ہمانند آب ... وای اسے جان جان مشت تراب
ترک یک ذرّہ شبہ در محشر ... بہ زصد حج بگفت پیغمبر

حکایت

بابوحفص آن امام کبیر ... بہ تجار اکہ شد اجازت پیر
گفت از روسے مشورت تاجفت ... یعنی بر خلق وعظ باید گفت
زن وسے با تلطف بسیار ... عرض کرد اسے امام بزرگوار
قبل ازین ہیچ وقت از یک شی ... خوردہ بے رضای صاحب وی
گفت در کودکی کہ می گشتم ... کوی آتش پرستی بگذشتم
خویش را با سراسے او بردم ... زو یکے برگ گندنا خوردم
چون تو گفتی رسید بر خاطر ... غیر ازین نیست چیزسے در خاطر
گفت تا برگ گندنا بربست ... نفس تو بحلق باشد شست
خواجہ ماسوی آن سرا بشتافت ... صاحب برگ گندنا را یافت
خواجہ با او بگفت عرض دل ... صاحب گندنا نکرد بحل
گفت خواجہ فروش برگ مرا ... تا کہ بر صد درم رساند ورا
گفت فردا جواب خواہم گفت ... آن مجوسے برفت پیش جفت
صورت حال را کہ عرض نمود ... جست از جای خویش جفتش زود

آنچه او رفته است حق و سنت — دین او را گزین که کار این است

گفت با برگ گند تا آن مرد — اینقدر روی خویش سازد زرد

چون برآمد خروش زان دو تن — گشت عالم بچشم شان روشن

همه اتباع او که بشنیدند — دین آئین پاک بگزیدند

بسبب نفس آن بزرگ دهر — یک مجوسی نماند در آن شهر

حکایت

رونیست این نکته بد اندیش — در محل نماز رفت از خویش

بعد از ان آمد آن بزرگ بحال — خلق ازین حال ساختند سوال

گفت آن شاه با نکو بخت — خاطرم را رسید جرم سخت

قبل ازین در مقام می گشتم — تا که از نزد باغ بگذشتم

روی خود را بسوی او کردم — از ریاحین باغ بو کردم

روز محشر که حضرت قهار — پرسد از این کثیف بدکردار

در جهان لاف بندگی کردی — بهره از ملک غیر چون بردی

هست شرمنده میدهم چه جواب — نزد پروردگار سخت عقاب

چه خطا بود اینکه من کردم — ظلم بر جان خویشتن کردم

بهر بو کردن ریاحینی — چه پشیمانی است می بینی

وای بر جان ما سیه رویان — آه بر حال ما تبه خویان

روز سختی که باد غم خیزد — از شدیدی ستارها ریزد

هیچ گردند آفتاب و ماه — همچنین نور می شوند سیاه

همچنین سختی که داشت ز چشم — کوه های زمین شود چون پشم

آسمان بدین بزرگی و صاف — شود از هول او شگاف شگاف

روز سختے کہ خلق راست پذیر
کو دکان می شوند از غم پیر

کاندرین روز کہ زلت و هفوات
مثل پروانہ اند سرگردان

ہمہ حیران کار خود باشند
ماندہ در زیر بار خود باشند

قہر او بر کدام جان و تن ست
بر کہ مہر و ست و سخن ست

ترد پروردگار خود و کل
بگواہی زبان شود ارجل

بو العجب روز سخت حیرانے
شود نبود درو پشیمانے

آشکارا شود بہشت و نار
نیر میزان عدم واد حصار

حضرت ذو الجلال والاکرام
پرسد از شبہہ حلال و حرام

پرسد از ما چرا چنین کردے
آن گنہ ساختی کہ این کردے

تو کہ عبدی و من کہ معبودم
امر نہی کہ بر تو فرمودم

حد خود را چرا ندانستے
در محلے کہ می توانستے

غیر شرمندگی چہ روی جواب
واے آندم بجان قطرۂ آب

مگر آنکہ کشد آلہ ما
پردۂ عفو بر گناہ ما

گر نہ بخشد بقدر و تاب
رو سیاہیم مستحق عتاب

کتاب الصلوٰۃ در بیان فرضیت وقتہا

بعد پاکی جامے جامۂ تن
وقت فرض ست بخلاف ظن

سے بود وقت بامداد ای جان
اول او ز صبح تا سے دان

سخنان ہدایہ را بہ یقین
شرح مار نہایہ یا لتبیین

صبح ثانی بگفتہ اند از و
بیقین دان کہ صبح باشد و

اولش کاذب ست یعنی آن
او سفید ی ست چون دم سرطان

سے بر آید بسوے چرخ دراز
از لقا قب سیاہی گیرد باز

هشتم نیمہ بدلو مبدا ستی ... هست در شرح فقہ کیدانی
نیم ششم حوت چار نیم حمل ... نیم شد ثور گفت اہلِ عمل
سایہ باشد دو نیم در جوزا ... یادگیرند بندگانِ خدا
غیر اصلی برابرِ قد ہم ... آدمی راست سایہ ہفت قدم
بگذرد چون ز ظل اصلی ظل ... می شود وقت ظہر فی الحاصل
ہست اندر زوال ای یار ... در کتب از علامت بسیار
تا باندازۂ مجالِ خویش ... نظم کردیم از کم واز بیش
غیر اصلی کہ ظل دو چندان شد ... وقت عصر است جملہ بر آن شد
می شود قرص آفتاب ہم زرد ... لیک قبل از تغیری کرد او
غیر اصلی کہ گشت یک چندان ... وقت عصر ست نزد شاگردان
لیک ماخوذ نیست چونکہ زین ... ور د قول شان ست نہ یقین
ظاہرِ قول از دو چندان ست ... در نہایہ چنانچہ اعیان ست
در صلوٰۃ فقیہِ مسعودی ... این سخن را صحیح فرمودے
چون فرو رفت آفتاب تمام ... می شود بے خلاف وقتِ شام
نیز تا غیبتِ شفق شام است ... این سخن قول سہ نکو نام ہست
سخنِ شافعیؒ نکو ذات ... می گذارند اینچہ سہ رکعات
وقت مغرب بود بدین مقدار ... یعنی در نزد آن نکو کردار
چونکہ جبریلؑ در نماز شام ... گشت با مصطفیٰؐ دو بار امام
در یکے وقت خواند ہر دو بار ... بخلاف دگر نمازے یار
وجہ اصحاب باز ابن عمرؓ ... نقل سازند او ز پیغمبرؐ
تا کہ نور شفق شود غائب ... وقت شام ست وقت ای نائب

ثم الی ثلثیہ او ثلثہ علی القولین الی وقت الغروب
شمس و وقت المغرب بمقدار ما یسع الوضوء والاذان ومقدار
الجہور و خمس رکعات بصفۃ
الہدایہ و فتاوی قاضیخان
ہو مقدار ثلث رکعات
الاول اختیار حجۃ الاسلام
الغزالی الی علی ما صرح
الوسیط ۱۲ توضیح تصحیح

چونکه وقت تغیر کرده بدان
مستحب تأخیر قرص شمس ای پسر
یعنی دیگر چون نگه نتوان
در هدایه چنانچه تبیین است
نزد یک پاره در ضیای آن
نزد یک پاره تغیر نگه
اول وقت خوان نماز شام
چونکه مکروهی ست در تأخیر
این کراهت از آن سبب فرمود
پس بیل [illegible]
تا که از آن بزرگ نیک نام
تا که آن دم ستاره رود او
چون عمر دید از ستاره دو
کرد ده بنده بهر او آزاد
رضی الله عنهما این کار
در حق عمر آن عدالت گشت
همچنین قرب ترسد آن چندان
در عشا استحب باشد
لیک اندر کتاب قاضی خان
بعد تأخیر در عشا نیز این
نیز اندر هدایه گفته است اینجا

در زمستان خواه تابستان
کرد تفویض نظر توان کرد
نشد خیره این صحیح بدان
در کتاب نهایه هم این ست
شد تغیر آنکه هست در حد آن
کست را تغیر باندیا او ده
اتفاق ائمه است تمام
در هدایه نوشته است آن چه
چونکه تأخیر او ست شبه یهود
در نهایه نوشت ابن عمر
کرد تأخیر در نماز شام
کرد از این وجه بنده آزاد
یعنی قبل از ادای مغرب او
رحمت حق بروح ایشان باد
کرد از ترس واحد القهار
شد بشارت ز مصطفی بهشت
در حق ما دو بوده بند آن
ما بخوانیم که ثلث شب باشد
گفت تعجیل بد تابستان
مصطفی با معاذ گفت چنین
یعنی در نزد عالمان ما

گفت در صحیحست بود تعجیل
ابدتا نصف شب مباح ست او
در هدایه بود ولیل آن
هست تا نصف شب مباح آری
نه چنان کس که خفت اول بار
در صلاة و فقیه منصوبست
گفت در شرح ست در باب
هر که خفتن نخواند سازد خواب
هست بیدار شد در راح المیت
نیز این آدمی گنهگارست
چیست اندر نماز تراوب
چو قیام شب عشا درست
علما گفت اندر روز ابر
هست تاخیر ازینکه امر خدا
روز ابری که شمس ننماید
تا نه افتد بوقت کره نماز
نیست سبب در عشا بود تعجیل
که صاحب هدایه با تقلیل
روز اگر ابر هست گفت آن
چونکه گر بگذرد ز وقت ادا
افتد آن نماز وقت پیش نماز

در هدایه بود بقول قبیل
لیک تا نصف ثانی کره بگو
در عشائی اوست صحیح چنان
باشد این آدمی به بیداری
خواند او نصف شب شاید بیدار
بهترین امام فرمودست
طرفه تلخ سیاه بر جانے
کاندران بجز سکینت عذاب
میشود باشد از جماعت فوت
گر چه تا نصف لیل بیدارست
یک اعتماد آخر شب
بی توقف پس از عشا اولی
غیر عصر عشا بخوان با صبر
تا نشود پیشتر ز وقت ادا
گفت تعجیل عصر زان باید
اول وقت چونکه هست هوا
تا نگردد بتهمت تقلیل
یک سخن از امام اعظم نقل
در جمیع نماز به تانیب
پس بجای ادای اوست قضا
نه ادا نه قضای اوست جواز

در بیان اوقات مکروهه

در کتاب وقایه کرده خبر
علما گفت در سه وقت نماز
هم نماز جنازه و در تجویز
یعنی نزد طلوع شمس ای غروب
در کتاب نهایه زین معنی
اینکه تجویز نیست وقت طلوع
قدر یک نیزه گفت یا چندین
آن روایت بود روایت اصل
شخصی با قرص شمس کرد نظر
کاندرین دم مباح نیست نماز
میکند شارح وقایه نقل
شخصی پیش از غروب بست احرام
رفت آن وقت آفتاب فرو
آخر وقت عصر چون کاین
آخر وقت پس درین انسان
پیش از اتمام آفتاب نشست
چونکه در وقت ناقص ادا کرد
لیک در وقت فجر کل آن
پس چو قبل از طلوع فی الاقوال
پیش از اتمام شمس اگر بداد

[illegible]

اینچنین در کتب نهایی گر
شود غیر عصر یوم جواز
نبود سجده تلاوت نیز
نیز نزد قیام وی زغروب
گر بتفصیل این سخن یعنی
چه قدر بگذرد شود مشروع
سوی کردن اگر بیاید چنین
لیک گفت ابن فضل در این فصل
دارد او بر نگاه قدرت اگر
در طلوع است آفتاب ظاهر از
یعنی صدر الشریعه با تعقل
ساخته بود نصف عصر تمام
جائز است اینکه باقی مانده او
وقت ناقص بود علی التعیین
هست واجب با وضع نقصان
نیست فاسد نماز جائز است
اینچنین ناقصا ادا بکرد
وقت کامل بود بر نقصان
واجبش بود بوجه کمال
این نماز محلی است فساد

فایت ظهر را اگر خواند
باید بروی قضاش بگذارد
در قضا و ادای کافی بی تکذیب
نیز بعد از شروع عصر این بیت
شد و آن وقت مستقل بقضا
نیز و شیخین قطع عصر آرد
بعد سازد ادای عصر این تن
گو بیا و بگذرد بعصر این کس
هست اندر هدایه مشهور
در جنازه که سجده قرآن
گر ادایش کنند جایز گو
در نهایه بود فریضه نماز
در حق نافله بیان فرمود
واجب است این بود که قطع از
هست در ظاهر الروایه این
در سه وقت عیان جمیع نماز
غیر اینهاست چند موضع باز
یعنی بعد از طلوع فجر است این
اینچنین از نماز دیگر است
نیز خطبه جمعه همراهی قوم
نیز مکروه گفته اند عیان

عصر با احمرار شمس ماند
وقت مکروه و ادای عصر آرد
در بیان فوایت ترتیب
یاد آید قضای پیشین هست
می شود عصر وقت کرده ادا
فوت پیشین خویش بگذارد
بخلاف محمد ابن حسن
ظهر را از غروب بیند پس
کاندرین سه زمان که شد یاد که
منع کردند از که را هست آن
از وجوب حضور این هر دو
نیست جز یوم عصر اصل جواز
کاندرین وقتها شروع شود
وقت دیگر قضاش بگذارد
نیز در پاره کتب تعیین
شود غیر عصر یوم جواز
کرده بنوشته اند نفل نماز
تا طلوع و کا علی التعیین
تا نماز ادای مغرب کس
نیز و عند الاقامت آن هم
اینچنین نیز و خطبه عیدان

در اذان چنانکه چند جا باشد
مثل آنکه بعض شرذمه اشهد
صاحب کافی میگوید تقریر
معنیش فاحش خطا باشد
گر بعد اگفت ای سالک
هست شرح وقایه را اندکی
آنچنان گو اذان که هیچ کم
نیز چیزی ز کیفیات حروف
مثل مدات است یا حرکات
لیک این جمله هیچ کم و زیاد
لیک تحسین صوت تنها او
سنت اینست در اذان صباح
یعنی این لفظ الصلوة خیر
هم اقامت بود مثل اذان
یعنی قد قامت الصلوة و یا
ترسل کند اذان را یاد
آنچه قول ائمه دین است
جهر رافع کنند و بهر دو
جهر رافع گرفته اند اذان
در اذان گر بود ترسل نیک
گر جدا لا است ترک شد ز اذان

یا او فاحش خطا باشد
باور اگر شنید ناگاه
یعنی در وصف اولین تکبیر
مثل اینها بهر کجا باشد
ای برادر فعوذ من ذلک
اینچنین در کتاب مشهور
نشود یا زیاده از وی هم
نشود کم زیاده از حروف
مثل تشدید اوست یا سکنات
بهر تحسین صوت هیچ مباد
گر بود بی تغیر لفظ نکو
هست لفظ زیاد بعد فلاح
یا من النوم و گرست نه غیر
در اقامت زیادتی میدان
بعد حی علی الفلاح ای یار
در اقامت ولیک سرعت یاد
در کتاب هدایه تعیین است
لیک زو پست تر اقامت او
نشود نیز فوق طاقت آن
غیر از این گفته اند ولیک
بار سنت بود اعاده اذان

یعنی در غیر مغرب هیچ نبود
کرد صاحب نهایه اینها یاد
ثابت الاصل باشد الفرع هست
می نشیند میان دو سلام
لیک در شام هم اقامت آن
پس چگونه جدا شکل باید کرد
اندکے از اذان مغرب پس
نزد او اندکے سکوت امی یار
یا طویل آیتے که میخوانے
نیز از وی نوشته اند سخن
می نشیند نزد وشاگردان
آنچه مابین دو خطبه بنشیند
چون مؤذن کند اقامت سر
نزد حی علی الصلوة امام
نزد قد قامت الصلوة او باز
پس همین قول قول مختصر هست
یعنی کردست از طحاوی یاد
یعنی در آن کتاب گه هست
خیزد آنگه امام قوم آن
گفت قد قامت الصلوة چو او
گفت ابو یوسف شریعت طے

اصل تثویب که بیان فرمود
رخصت حق سروح آن شد یاد
مو شگاف دلائل شرع هست
در همه وقتها مگر در شام
اتفاقا جدا کند ز اذان
اعتصا دیکه چیسته کرده
قائما در سکوت باشد پس
قدر سه آیت اختصار شمار
این توقف بالقدر دوانی
گفت مقدار سه قدم رفتن
یعنی نشستن سبک کز آن
آن نشستن همان قدر بنشیند
می نشینند خلق تا چیست بر
می شود راست نیز قوم تمام
می کنند باز شروع هم به نماز
از طحاوی روایت دیگر است
بزرگ و مشایخ اوراد
چون مؤذن علی الفلاح گفت
یعنی نزد محمد و نعمان
افتتاح تکبیر آن زمان بکو
تا شود فارغ از اقامت بے

یعنی تکبیر راستی گویند / این جماعت که راه دین پویند

شخص بعد از فراغ بست احرام / نبود باس نزد آن دو امام

چونکه باشد سخن در استحباب / نه سخن در جواز در این باب

گر نباشد درون مسجد امام / یا که خود گفت امام این اقلام

نگذرد تا ز جمعت این اشرف / برنخیزند مردم آن صف

در خلاصه بود احسب اسلی / چون مؤذن فلاح گوید وی

خیزد آن دم امام و قوم تمام / یعنی عند الفلاح بهر قیام

گفت قد قامت الصلوة چو او / لفظ تکبیر اول آن دم گو

آنچه در این کتاب یقین هست / گفت قول اصح که هست اینست

بو المکارم بزرگ نیکو نقل / از کتاب محیط سازد نقل

عند قد قامت الصلوة شرع / گفت آن عالم اصول فروع

یعنی شمس الائمه پاک یقین / ذکر کرده صحیح باشد این

در اقامت مؤذنان بسعید / چون به قد قامت الصلوة رسید

خواه در آن محل ادایش ساز / خواه گردد روان بجای نماز

این مؤذن خودش امام بود / یا نباشد همین کلام بود

در اقامت اذان و ان گشتن / هست در قاضی خان صحیح سخن

از ذخیره مشرح اوراد / یاد کرده است رحمت حق باد

کرد شخصی اگر اذان خوانی / غیر گوید اقامتش یا نی

گر مؤذن بود از ینجا غائب / میتوان گفت اقامتش بی ریب

یا خودش حاضر است رخصت کرد / میتوان گفت ورنه نی ای مرد

شارح وردها بیان کرده / از فتاوی صحیح آورده

الرجل ... الاقامة یکره له الانتظار قائما ولکن یقعد ثم یقوم اذا بلغ المؤذن قوله حی علی الفلاح ... رد المحتار ... شرح اوراد

گفت ملتقط نزد اقامت آید کس / قائماً منتظر نباشد بس

هست مکروه اگر چنین سازد / بلکه اندک نشیند و خازد

گفت اذان راکسی بغیر وضو / کرد ترک ادب جواز است او

گر اقامت بلا وضو خواند / آنکس اندر کراهیت ماند

قول دیگر بلا طهارت آن / گر اذان گفت بی کراهیت دان

لیک نبود اعادهٔ این دو / گر چه گفته بود بغیر وضو

کرد صاحب خلاصه اینها یاد / بعد بنوشت شارح اوراد

لیک دیوانه جنب یا مست / گر اذان گفت اعادهٔ وی هست

اینچنین زن اگر بگفت اذان / هست مکروه با اعادهٔ آن

در کتاب نهایه کرد خبر / این چنین در کتابهای دگر

بهر زنان اصل این اذان نبود / هم اقامت باین زنان نبود

چونکه عورت بود زنان آواز / بی جماعت ادا کنند نماز

هم اذان صبی اعاده باد / همچنانی که گفت در اوراد

در اقامت اعاده نبود اصل / چونکه قول ائمه خوش وصل

گشت مشروع در اذان تکرار / در اقامت نگشت جز یکبار

گفت صاحب وقایه رحلی / نیز بنوشته است شارح وی

از برای قضا اذان نماز / گوید آن شخص نیز اقامت باز

گر کسی را فوایت بسیار / بوده باشد ادا کند یکبار

گوید اول اذان اقامت کس / مابقی را بود اقامت بس

گر بخوانند در جمیع او / هم اذان اقامت او بشمر

شیخ علامه شارح اوراد / کرد از نسخهٔ خویش یاد

ملتقط: بل وقل المسجد والمؤذن یقیم ویتنحی ان یقف ولا یمکث [illegible]

گر مسافر بود یعنی آدمی — نیز گوید اذان اقامت هم

اکتفا کرد با اقامت او — جائز اما مع اذان نیکو

لیک ترک اقامت ار سازد — خویشتن را بکره اندازد

گفت اذان را مسافر راکب — هست جائز بود [illegible]

در اقامت نزول مے سازد — مقصد خود حصول مے سازد

گر ازان فرض که ز خوف عدو — راکبا مے شود ادا سے او

هم در اینجا اقامت رکبان — نیز جائز بود اقامت آن

گر خدا خواهد ش بیان خوف — آید اندر محل خویش فسوف

گفت اذان را مسافر باشی — نبود باس گر چنین باشی

ور اقامت ولیک مشی آن — هست مکروه بے کراهت خوان

اے مسافر تو هستی آزاده — هم اذان را بگوی استاده

سخن بزرگان بدیده راس — چونکه لا باس نیست ادبی پاس

اے برادر مسافر با درک — چون بسازی اذان اقامت ترک

در نهایه چنین بیان کرده — او ز سہو بالفضل آورده

گفت در ارض با چنین صفت — منفرد که اذان اقامت گفت

چون ملائک که جمله راست روند — آنچه در بین خافقین بوند

میگذارند نماز همره او — نگذارند ورنه الا دو

وین نماز نه سمع هر فهم و رای — هست شرح وقایه را مذکور

آنکه در خانه است منفرد سے — چون مؤذن نگفت اذان سے

بے اذان اقامت از آنجا — میگذارد نماز هست روا

لیک گفتن بود ز دل صافی — گرچه باشد اذان حی کافی

والمصلی فی بیته لو ترکهما کان مسیئا ... بان الکلام فی المنفرد حیث قال ... فی المصر ... باذان واقامة لان اذان المؤذن ... اذان لهم ... الصلاة علی ... واذان ترکهما جاز ۱۲ شیخ الاسلام

در نهایه جنابت تعیین کرد | نقلها از ائمه دین کرد
رفتگانی که زیر خشت شدند | در تفاریق گرچه بنوشتند
گرچه آنجا بجمعیت خوانند | گر بخواهند هر دو را مانند
از ابو یوسف نقابت جفت | لیک اسنادش ترک ذلک گفت
از فتاوی جامع الکرخی | یک روایت نوشته اند اخی
یعنی در آن کتاب نبشته او | نیست رخصت بترک پاکین بود
گو بصدر الشریعه نور باد | کرد در شرح با صفایش یاد
گفت در قریه ها که مسجدی | بوده باشد چو مصر باشد و
مسجدی گر ندارد او | در اذان حکم او مسافر گو
یعنی حکم اذان فرزانه | میگذارد کسی که در خانه
نیز حکم اقامت این کس | چون مسافر بود در اینجا بس
شارح دررها علامه | ذکر کرده است آن شکر خامه
چون ندای اذان موذن داد | شنونده کند جوابش یاد
گرچه بود است در جنابت آن | چونکه واجب بود جواب اذان
مشغول اگر شنید اینجا | آن جوابش کند بقلب ادا
لیک آنکس پس از فراغ آن | سید آن جواب را بزبان
سخن عالمان پاک ارواح | نیز حی علی الصلوة فلاح
نیز در مخبره الصلوة خیر | یا من النوم ای محب سیر
چون جوابی که با اذان گوئی | هر چه گوید موذن آن گوئی
کل حی علی شود ظاهر | گر تو لاحول را ای اخبر
چونکه حی علی الصلوة ای یار | معنی اسرع علی الصلوة شمار

پس جوابے کہ ہست در این قول	می شود راست گفتن لاحول
چون بگفت الصلوٰة خیر او	پس تو صدقت و بررت گو

فی ترغیب الصلوٰة موذن بانگ نماز گوید بجواب او مشغول شود آنچه موذن گوید او همان بگوید چون موذن حی علی الصلوٰة رسد لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و چون حی علی الفلاح رسد بگوید ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن گوید این صحیح است کذا فی شرح اوراد و در صلوٰة مسعودی آورده است که چون موذن گوید الصلوٰة خیر من النوم جواب بگوئی صدقت و بررت و چون بار دوم گوید این دعا بگوئی اللّهم [illegible] من لوم الغفلة فامین کذا در شرح اوراد

در شنود اذان نگوید سخن	همچنین در اقامتش گفتن
جز اجابت بجهد از اعمال	نشود مشتغل درین دو حال
مصطفیٰ گفت هیچ با شد	گفت ترک درا جفا باشد
هر که چون گفت موذن گفت	مغفرت کرد خالق لی جهت
هست در ترک او وعید سخت	مکنی ترک ای سعادت بخت
آن وعیدی که لو العجب عجبی است	در نوشت کفایه شعبی است

فی کفایة الشعبی فی الاختیار ان من سمع الاذان ولم یقل مثل ما قال الموذن فانه یثقل علی لسانه کلمة الشهادة عند النزع فمن لم یقل مثل ما قال الموذن فی الاقامة منع من [illegible] یوم القیمة او اجب الموذنون الله تعالیٰ

نیز آمد صلوٰة مسعودی	نقل کرد از رسول مقصود
گفت آن مهربان ربجسن	هر که وقت اذان بکرد سخن

[illegible]

الا بالله آنست که گفتن
و گذاشتن نمی توان از معصیت
و قوت نیست بر طاعت
خداوند عزوجل مگر بتوفیق
خداوند سبحانه و پیغمبر صلی
الله علیه وسلم فرموده اند
که آنچه موذن گوید شما هم گفته
کند تا مانند او آمرزیده شود
و دعای او مستجاب شود
قال النبی علیه السلام من
قال مثل ما قال الموذن غفر له
صلوٰة المسعودی

نیز صاحب نهایه فاخر
سینی در حق اجنبیه نماز
چونکه اندر نماز است نیکو
عمل مرد و زن بیند تو لے
کف که باشد بجز مستثنا
کفها شد مشیر این معنی
لیک در بعض نسخهای سلف
در کتاب خلاصة الفتوی
آن زنان که به بندگی کوشند
پشت دست قدم اگر زن
لیک بر سنتی او چه گمان
آنچه عورت که هست بر مردان
ربع عضو ز عورت زن مرد
ربع ساق زن ار گشاده شود
همچنین شعر بطن فخذ او
یعنی هر یک علیحده زینها
شعر یعنی تو شعر نازل و ان
نیز اندر خلاصه فسد بوده
آنکه شعرے که هست در سر زن
آنچه کنز العباد راست بیان
بیشتر عورت بود به تنهائی

نقل بسیار کرد گفت آخر
واجب ستر دان قدم را باز
ستر اصابع واجب است برا او
بتفاق ائمه هست اولے
در نهایه نوشته اند اما
عورتست پشت کف زن یعنی
پشت کف بود دست تابع کف
بطن کف را بگیر و استثنا
احتیاطا اینکه دست و پا پوشند
نبود عورت است برا و زن
یعنی اندر نماز پوشش آن
ربع پشت شکم برا دست آن
شد گشاده اعاده باید کرد
آن نمازے که خواند اعاده شود
گر شود کشف ربع با لغ کو
گر شود کشف ربع نیست روا
در هدایه صحیح باشد آن
گفت این قول را اصح بوده
گفت در عورتے او چه سخن
گفت از جامع الصغیر خان
پس او را چه پیش فرمائی

نیز عضو علحده هست ذکر — هم بود خصیتین عضو دگر
گفت اصح جامع الصغیری خوان — در هدایه تصحیح باشد آن
در کتاب نسایه آورده — از بزرگان دین بیان کرده
زانو عورت بود تابع ران — یا چو عضو علحده هست آن
بعضی عضو سے علحده خوانند — بعضی تابع بفخذ میدانند
گرچه قول اصح علحده نیست — از همه احتیاطا اولی نیست
ربع یک گوش زن که گشت کشاد — در منیه هوا تصحیح فساد
شارح دردهای صاحب عقل — او ز بدایه میساز نقل
گفت از ناف تا بعانه که هست — هست یک عضو ای خدائی چیست
در همین فصل از کتاب حصر — میکند نقل آن مسلم عصر
عورت شخص در نماز کشاد — ستر براو بلا ورنگ نهاد
پس با جماع آن نماز این — گفت جائز بود علی التعیین
کو ز رکن کشاده همره آن — هم با جماع قول فاسد دان
رکنے مکشوف اگر او انشود — لیک مقدار رکن خواندن بود
نزد بو یوسف آن نماز فساد — و ز محمد سخن فساد مباد
در کتاب خلاصه فرموده — اینچنین در صلوٰة مسعودی
هست پستان زن که آویزان — نیز عضو علحده میدان
لیک پستان که هست چسپیده — تابع سینه عالمان دیده
شارح دردهای شرعیه — میکند نقل از سراجیه
بوده در جای اومی عریان — جامه دار نیست در عضو آن
طلبد جامه گرنه ید به کس — بگذارد نماز بج زان بس

در میان نماز یافت اگر
اصل پوشش نیاید انسانی
در هدایه نوشت از اینها
بنشیند کند نماز ادا
هر جگاست صحابه لچ ماندند
قائما گر ادا بکرد روا
در هدایه نوشت بی شبهت
اگر از فرضی رکوع سجود
جامه مخصص شد نجس بی ظن
ربع جامه اگر بود طاهر
در همان جامه کن ادای نماز
کمتر از ربع پاک باشد آن
هست مختار نزد او اکمل
اندرین فصل شارح اوراد
گر بساط حصیر یابد آن
ور با وراق خالی است کدو
یعنی امکان ستر با اینها
از سراجیه شاکر خامه
گر گذارد نماز ایستاده
ور نشیند تمام می پوشد
شد بدن چیزی انکشاف از مو

میگذارد نماز را از سر
چون گذارد نماز حقانی
با دلیل تمام تعیینها
هم رکوع و سجود با ایما
وقت عریان باین روش خوانند
لیک بنشسته خوانندش اولی
گفت فرض ست پوشش عورت
اندرین جا دلیلها فرمود
نیست چیزی که ازاله اش کر لیک
باقی از نجس بود طاهر
گر ادا کرد لچ نگوسی جواز
نیز نزد محمد است چنان
لیک در جامه خواندنش افضل
از مفاتیح سی بساز دیاد
نگذارد نماز را عریان
یا بود از حشیش پوشش او
گر شود عاریا نماز ادا
هر ز نیز است آنچنان جامه
بپوشد و ربع ساق بکشاده
بنمازش نشسته میکوشد
چیزی از ساق او و پشت او

گر کنی جمع این کشاده بها | ربع واحد شود ازین اعضا
نیست جائز نماز مذکوره | چون که زن عورتست مستوره
همه درین فصل شرح ساز لبیب | نقل کرد از فتاوی ترغیب
گر بود جامهٔ تنک بر زن | بنماید چنانکه از وی تن
یا تنک هست مقنعهٔ او | می نماید چنانکه از وی مو
بهمین پوششی که باریک است | رفت جای اگرچه تاریک است
میگذارد نماز نیست روا | گرچه در آن محل بود تنها
در فتاوی شرع می آرد | زن اگر جامهٔ تنک دارد
می نماید ز تحت ثوب بدن | موجب لعنت است بر آن زن
نیز آواز زن بود عورت | نبود رفع صوت را رخصت
گر تکلم با جنبی سازد | خویش را با جنایت اندازد
در خزانه چنانچه راوی گفت | بعد در حیرة الفقها وی گفت
گر بود حاجت سخن بر زن | بدرشتی کند بمرد سخن
هست قول خضوع بر وی لعن | چونکه فرمود حق فلا تخضعن
گفت صاحب خلاصه آن شه مرد | در کتاب الکراهیت آورد
اجنبیه بود زنان جوان | منع باشد سلام از مردان
دهد آنها اگر سلام بمرد | یا پس از عطسه حمد او آورد
مرد در نفس خود جواب دهد | گر بود زن عجوزه جهر آباد
منع باشد سلام شا بازن | در سخنهای دنیوی چه سخن
در خلاصه چنانچه کردی یاد | هم نوشته ست شارح آوراد
در فتاوی شرعة الاسلام | نقل کرده ست از رسول انام

گر کند مرد اگر بسی زن سخن
پس بهر یک کلام سال هزار
التزام حرام سوی زن
گفت پیغمبر بشیر و نذیر
بعد فرمان شود و بسوزد نار
پوست سلوم جمیع انسان
پس پدر شیخ که بدترین جاست
آن سخن که بود سی شابه زن
لیک این مسئله که شد تعیین
بود اندر شمائل اینها
در نشانه بیست بزرگان با
بودی بگشادن زنان جوان
ناگاه اندر روایت دیگر
آنچه دراین کتاب تعیین ست
اخذ بولیث گفت للفتوی
گر بشهوت نظر بسوی زن
بهر باعث رسید چون بی ریش
ذکر کرده دران شریف کتاب
بود آن بشر اگر خوش رو
آن بشر خوب رو بود اما
نیز بشهوت سوی آن صبیح پسر

یعنی آن کس با جنبیه زن
پیشتو حبس در میان نار
گر بسازد درین جهان هر تن
مع شیطان کنند در زنجیر
یعنی با آن لعین بد کردار
دشمن بدترین بود شیطان
مع شیطان شدن چه رسوائیست
غیر شهوت نظر توان کردن
گفت در شرح خویش شمس الدین
منع کردند در زمانه ما
نیز گفتند در زمان ما
منع شد در میانه مردان
گفت بر عورتی او ست خبر
اخذ بولیث گفت بر این ست
ترس باید به بندگان خدا
میکند در حرامیش چه سخن
حکم او را چگونه داری پیش
کردند از سبب اجتناب لقاب
حکم مردست نیز حکم او
مثل زن عورت است سرتاپا
چون بشهوت حلال نیست نظر

در کفایهٔ شعبی آورده | یکی از عالمان دین مرده
بعد دیدن بدیده شد در خواب | شده رویش سیاه حال خراب
نیز پرسیده شد از و زان حال | داد عالم باو جواب سؤال
امردی را بدیدمش در حی | پس نظر ساختیم با بر وی
زان سببی روی من ز آتش سوخت | دیدهٔ عاقبت بباید دوخت
هم در اخبار هست ابن عمر | روزی بنشسته بود پیش پدر
امردی نیک روی آمد پیش | رفت ابن عمر بجانب خویش
پس در آن دم که خلق گفت گذشت | بعد از دار خویش بیرون گشت
گفت و شد این عمل بکردی خویش | یا شنیدی ز مصطفی زین پیش
بس بشنیدم از رسول انام | سوی آنها بود نگاه حرام
این چنین دان محاسن آنان | مع آنان بود کلام چنان
هم هزن ست دو شیطان | مع هر امردست هژده آن
امردی که صبیح رو باشد | طلب علم هم بر او باشد
کرد آزاده برون شدن ز دیار | هر پدر راست منع او ای یار
محتسب ناس را بغیر ضرور | سازد از صحبت ابارد دور
بود خویش رو محمد ابن حسن | چون برفتی بمجلس خواندن
بو حنیفه طالب نکردی پیش | می نشاندی بسوی پشت خویش
یا ز پشت ستون بگفتی درس | تا نیفتد دو دیدهٔ حق ترس
او چنین شرافت دارین | خوف میکرد از خیانت عین
آنچه بنوشته است شمس الدین | یعنی در شرح مختصر تبیین
گفت بر امردان سلام مگو | آن نظر خیر شهوت است اگر

نبود پاک چونکه در این باب / امر بر وی نکرده اند نقاب

گرچه لا بأس گفته اند ولیک / اصل بر وی نظر نکردن نیک

چونکه از خوف امام نگریسته / روی شاگرد در انکرد نظر

در کتاب خلاصه مشهور / در کتاب الکراهیت مذکور

اینچنین مس باجنبیه زن / نیست جائز مصافحه کردن

چون که باشد حرام مس با او / گرچه مستش لعبست مس او

چون که در مسش اضرورت نیست / نیست رخصت اگرچه عورت نیست

در عجائز مصافحه اما / علما گفته اند هست روا

لیک باشد حرام استمتاع / بهمه حال کاندرین انواع

اینچنین خلوتش بکل حال / هست بیشک حرام نیست حلال

افقه وقت خویش شمس الدین / در همین باب میکند تعیین

بعد ازان در مصافحه تجویز / گر بود غیر مشتهاة عجوز

لیک اندر روایتی آورد / هم بود غیر مشتهاة این مرد

که هم بود غیر مشتهات این زن / بعد جائز مصافحه کردن

در کتاب تتمه آورده / از بزرگان شرع پرورده

مرد و پیره زن بلا محرم / بسفر قول شیخ اکرم

نیز خلوت نمی تواند کرد / نجوز ارچه پیر باشد مرد

هست مذکور در کتاب نصاب / باشد از بهر احتساب کتاب

که بسیره در التزام سفر / هست مجبوب یا خصی یا نر

همره او یا بحال دیگر هست / بس بنامحرمی برابر هست

اینچنین هست در انجا نه زن / غیر جائز بود در آوردن

چون که در بنده خوف فتنه کار — اکثر است از اجانب احرار

هم نوشته ست آن بزرگ دین — یعنی در شرع خویش شمس الدین

گر چه باشد خصی رسید غلام — در حرم خادمی او ست حرام

نیز بنوشته اند در ترغیب — در همین باب عالمان لبیب

هست نقل از بشیر مبعوث — در نیاید بهشت زن دیوث

نیز این کار نیکو — وصف دیوث را بیان کرد او

هر کجا که بمرد گوید زن — روم از خانه اینکه پیراهن من

پوشم ای یار جامه رنگین — مرد راضی شود اگر به این

بهمین ها اگر دهد دستور — هست دیوث مردکی نه کور

یا بگوید بمرد خود زن ها — سوی کوچه دریچه بگشا

مرد اگر به مراد زن آید — از سوی او دریچه بگشاید

یا غلام رسیده پیش زن — بگذارد بگفت اهل سخن

آنچه دیوث گفت این باشد — وای بر جان کس چنین باشد

چون زیارات قبرها بر حال — مستحب است بر همه اقوال

میکند ذکر شارح اوراد — رحمت حق تعالی بر وی باد

اثر در دار النجوه کرد اعلام — بر زنان این زیارت است حرام

هم نوشت از کفایه شعبی — اندرین فن روایتی صحیحی

آن روایت بود باین مضمون — زن شود سوی مقبره بیرون

آنکه باشد ملائکه بیقین — یعنی در هفت آسمان زمین

همه لعنت کنند بر آن زن — غرق لعنت شود درین چنین زن

سیر و در راه آن زن بدحال — نیز در لعنت خدای تعالی

در نصاب الاحتساب آورد
هر زنی کو شد به بیتی دعوت
پس بآن زن خدا بفضل و کرم
آن نه بینی که هست در اخبار
رجلی را بدید همره زن
پس بهان فرق ساز نیکو بد
گفت آن مرد آن زن من بود
گر زنت باشد ای خلاف اندیش
تا نگشتی تو متهم در راه
وای بر مرد کو حمیت نیست
همچنانکه هست در ترغیب
زن خود گر بچند سر که ها
هر دو در لعنت خداوندست
زان چنان مرد خر بود بهتر
بهر پرسی عیادت بحمد
نتوان رفت هم بمهمانی
که بتنها اگر گذارد شو
بزیارات محرمانش زن
مرد از محرمان که میدانی
گفت در شرح مختصر بیقین
جز بدیدار و دست محرم حال

از بزرگان دین که تعیین کرد
خیز آید زخانه بی شبهت
سید بدر احمد حج عمره هم
بیقینی حضرت عمر عدالت یار
می بکردند در طریق سخن
آن زن و مرد را بدره زد
پس با و حضرت عمر فرمود
چون نه بگذاشتی بخانه خویش
نزدیک کس زبندگان اله
زن نزنا محرمان ندارد دست
ذکر کردند عالمان لبیب
یا بحال خودش در بدرها
هر دو در دام دیو در بندست
چونکه زن بنه بود حمیت مرد
نتوان رفت زن که باشد خیر
نیست تجویز در مسلمانی
عاصی عاصیت شوند هر دو
علما گفت میتوان رفتن
میتوان منع ساختن یا نی
شارح نیک عقل فخر الدین
نتوان منع ساخته به سوال

ف مسئله زنان مستور نشین اند سرتاپای عورت اما زنان حرمان نشین احکام ... از دیدن و سخن

این صحیح است و همین فتوی
کرد در ترغیب الصلوٰة خبر
پدر و مادرش بود بیمار
بهر تیمار کردن آن دو
یا زنی کو بشخص دارد قرض
یا بإذن شخص قرض اگر دارد
بهر این دو ضرور از خانه
لیک اندر دم سخن کردن
چون نه بیند بهر آنچه هر دو از هر دو
یعنی از ناف زیر تا زانو
گرچه باشند مادر و خواهر
لیک این جمله را زن شوهر
جای مخصوص را که میداری
در صلوٰة فقیه مسعودی
با انش گفت میتوان دیدن
گفت ابن عمر نظر شاید
چه شود حق تعالی فرزندی
غیر شویش نه بیان زن
سخن عالمان دیگر نه
جای خلخال تا بزیر قدم
آنچه باید بدید شاید شود

گرچه هست اختلاف از علما
اینچنین در کتابهای دگر
کس شان نیست که کند تیمار
پسر و دگر چه نیست رخصت شو
کس ندارد یا و بیمار و قرض
کس ندارد که قرض بگذارد
می برآید به پیش بیگانه
بدرشتی بی کنند سخن
زن هم از زن نظر نتاند کرد
زن دیگر نمی توان دیدن
این چنین بی بی ست و راه اگر
میتوان دیدنش ببیگانه
میتوان دید شوی زن یعنی
علمای عظام فرمودند
لیک نبود او بچنان دیدن
تا از درشتی پدید آید
بد موئی خرد شدی
موضع زینتش توان دیدن
زینتش از سرست تا سینه
موضع زینتش بود آن هم
در حق محرمان او فرمود

زن بیگانه را بروی و کف | سودن او حرام گفت سلف
مگر آنکه عجوزه باشد زن | هست جائز مصافحه کردن
بلکه بنوشته است شمس الدین | در کتاب الکراهیت بیقین
یعنی در حالت ستر از داه | نتوان سودنش بلا اشتباه
مرد از مرد آنچه شاید دید | موضع دید میتوان مالید
موضعی که نمی توان دیدن | می نشاید بشخص مالیدن
فوق ثوب کثیف مالد کس | موضع ستر را چگوئی بس
پاره گفته اند باس بدان | لیک هست احتیاط ترک آن
خادمانی که هست در حمام | گر بمالد برهنه اوست حرام
در صلوٰة فقیه مسعود است | علمای کرام فرموده است
چار ساله اگر بود بچگان | می نشاید برهنه دیدن آن
قاضی در وقت حکم بر کردن | یا گواهی کسی دهد بر زن
دیدن زن درین ضرورت هست | گرچه اینجا خطر شهوت هست
می در آرد زنی بعقد خویش | میتوان دید مرد از آن پیش
مشتری یا کنیزکی را مرد | شاید آن کس نگاه بدان کرد
هم در آنجا نگاه رخصت هست | گرچه اینجا خطر شهوت هست
واجب ستر بود موضع زن | شده جدا اختلاف از دیدن
اینچنین ست از رجال اگر | شد بریده خصیتین ذکر
اصح قول غیر جائز دان | در نهایه بود و غیر آن
یا تراشیده موی زیر ناف | دیدنش از ائمه هست خلاف
بهمه مردن باستخوان زن | نیست جائز نگاه بر کردن

در قسمیه چنانچه فرمودے بعد ازین در صلوة مسعودے
جای پنهان چو تیغ گشت اگر قدر حاجت کند طبیب نظر
جای پنهان مرد مجروح است بطبابت زنی ندارد دست
زن جراحه ماندن دارد نیک تعلیم میکند یا او
دارو کردن اگر نتاند مرد حیلهٔ او چگونه باید کرد
هست امکان عقد اگر برِ او عقد باید میان این دو
نیست سامان عقد اگر امکان ے نشاند بقدر حاجت آن
گشت مجروح زن علی التعیین مرد جراح حیله ایست همین
حاجت علم اگر بود بر زن کس ندارد بیان او کردن
بضرورت از برای او کوشد موزهٔ کهنه بپا پوشد
میکند چادر درست به بر نیز کهنه گلیم به چادر
هم یکی چشم خویش باید بست گیرد آنگه عصای اندر دست
پشت خود دوتا کند آگاه چون عجوزه در آید اندر راه
گرچه با علم او برون آید خویش را چون نشان نیاراید
آن شنیدی که هست با تعیین در صحیفه تقیه الضالین
مرد داخل شود زنی کو در شهر او که شمشیر میکند از قهر
هر که آید به پیش قتل آرد کامند زخم هیچ نگذارد
گرچه در روی تو عالمان هستند شیخ و سادات و در میان سه تا
بهمین نوع کشته از یکسر رود از شهر از درے دیگر
نی زنے اندر میانهٔ مردان کند آراسته خودش را از آن
پس گناه همین زن بد دل بیشتر از گناه آن قاتل

سرخی روی زنان زیبائی است | سرفرازی او مسلمانی است

دولت او حیا و تمکین است | نعمت او زبان شیرین است

شرم رخساره‌اش چو پیرا وست | گوهر او رضای شوهر اوست

اینچنان زن اگر شود موجود | رحمت حق تعالی خواهد بود

اینچنین زن اگر شد پیدا | سر فرود ره به بندگی خدا

زن بد دوزخ همین واست | عاقل از این عذاب بیزار است

زادی صبر اگر بدست آری | به ز مشغولی گرفتاری

چند ابدال ز خود و دوری | به که اندیشه کنی حوری

شب که سازد ورقها جز الفوا | به ز همخوابگی با اوصا

آه درین زمان فتنه نهاد | شده است اعتقاد و فعل فساد

پیشه از فرقه مضل ضال | شده موجود در جهان الحال

تخم شد در بر فعل چیدند | خویشتن را بزرگ نامیدند

چونکه دارند شیخ صوفی نام | برد آنجا عیال خویش عوام

تا زند شیخ با حرم سروی | تا شود رفع علت دروی

نیز آن ناقصان بد اختر | حلقه گیرند بر زن و دختر

چند از نفس گشودن آرند | صوت‌های بلند بر دارند

گاه بر روی شان دم اندازند | گاه بر پشت باشئی سازند

شیخ عشقی ابو الحسن آن مرد | در رساله خویش تبیین کرد

فتنه انگیخته زین مضل ضال | بود اکثر ز فتنه دجال

چونکه فتنه از سه روزی کم | میستیزند عیسی نبی بر هم

فتنه این ابیسه ماند | ضال دیگر طریق حق خواند

ز غمه رفت اگر مسلمانان — راست دانند کرده اینان
خانهٔ دین شان خراب شود — عمل نیک شان سراب شود
زین سبب فتنه مشتعل ضلال — بیشتر شد ز فتنهٔ دجال

در بیان پوشیدن جامه

فرض جامه با نسا و رجال — جامه او بود ز وجه حلال
هم بمقدار ستر عورت کس — هم شود دافع هلاکت بس
بشنو اکنون روایتی — ذکر شد در کفایهٔ شعبی
هست از بزرگان علامه — شخصی بر صد درم خرد جامه
نود و نه بود حلال درم — یک درم از حرام یا دو درم
بر همان جامه کرد طاعت پس — نیست مقبول طاعت آنکس
گفت ابولیث در رساله هم — گفت تاری حرام باشد هم
بهمان جامه کرد طاعت اگر — غیر مقبول گفت پیغامبر
از سخنهای شارح اوراد — اندرین نظم خویش سازم یاد
جامه‌های جمیل پوشیدن — در روایت مباح شد بی ظن
شرط کردست صاحب خامه — از تکبر نباشد این جامه
چونکه در مذهب جمیع امم — گفت فعل تکبرست حرام
گر بتفسیر این سخن کوشند — جامهٔ نیک را بهر پوشند
دل شان مثل پیشتر باشد — هست جائز اگر چنین باشد
مرد را جامه‌های ابریشمین — گفت باشد حرام بالتعیین
چون حریرش بود سداش اگر — لحمت او بود ز جنس دگر
بأس نبود لباس کردن آن — لیک بر عکس او بود از بدان

ظاهره هست چونکه صحبت آن
اوقه وقت خویش شمس الدین
یعنی مکروه گفته اند ز ناس
پس صحیح اینهمه حلال نه است
در کتابی که نام اوست نصاب
جامهٔ گر بود حریر ای یار
ربع لے جامه حریر بهر
گشت معلوم زانچنان گفتن
ثوب دیباج یا حریر لبسی
پس سزاوار این بود هر تن
نشود هم بری ازخندان
در کتاب قنیه آورده
باس بود حریر علم
نزد یکپارهٔ ز اهل خبر
میکنند حس قیاس ازاین رو
نزد بعضی ست ضم نه کل ضم
نزد یکپارهٔ ز اهل شرف
در کتاب خلاصه اکثرهم
اصل درباب این حریر علم
بعضی شمرده است کرده ای دوست
وجه بعضی که گفت کردست آن

پس سزاوار شود درو پنهان
میکند درکتاب خود تقیین
که کند جلد کس حریر بساس
گرچه با جلد القتال نه است
کردن از بهر احتساب کتاب
چون عمر گفت لبس ز اهل کتاب
داشت آن جامه را کشاند عمر
مثل قول عمر توان گفتن
در برخویش کرده است کسی
ببیند او را نکنند سخن
بلکه تعریض میکنند ازان
اختلافات را بیان کرده
باک نی قدر چار اصبع ضم
چار اصبع ز اصبعای عمر
قدر شبر است رخصت اندر او
شبر او کل شد بود هم
اصبع خود نه اصبعای سلف
معتبر با چهار اصبع ضم
شده است اختلاف ز اهل کرم
لیک ما خوذ و مباح اوست
یاد کرده فقیه در بستان

[illegible]

شد الوسط والمنطقة مکروه في الصلوٰة واما المصلي اذا کان لابس شقة او فرجي الذي يشق ۱۲ بغير شد الوسط والمنطقة جائز من غير الکراهية ۱۲ من فتاوى شرح اوراد

روزی ابن عمر عمامه خرید
علمش را حریر دید برید

گفت هم جا بر نکو انجام
قطع میسازیم با اعلام

کرد ابن عمر چنان تقیید
گر بود بی علت اختلاط حریر

بکند اجتناب زین جامه
وجه آن هست بی نیاز علامه

چون نبی نهی کرد بر مردان
هست در وی زیاد و کم یکسان

آنکه او را مباح فرموده
وجه آن بزرگان چنین بوده

بود یا مه بلی زین حال
گفت کردند از رسول سؤال

یا رسول خدا بکن تقدیر
نهی کردی مرا از لبس حریر

پس چه مقدار از وی هست حلال
گفت پیغمبر خدای تعال

از حریر هست سه اصابع لیک
نیز فرموده است آن هم نیک

ابن عباس نیز گفت عمر
پاک نی سه اصابع است اگر

سه اصابع و یا چهار حریر
گرچه رخصت بود ولیقول اکثیر

لیک بالاصل ترک وی نیکو
گرچه شی قلیل باشد او

نتیجه از ترک قول ابن عمر
مجتنب گشت از قلیل اگر

تقوی او هست پرهیزگاری او هست
خائفین خدای دارد دوست

در همه کار فعلی و قولی
یا ترس از عقوبت مولی

ترس کاری سر عباد تهاست
بهترین جمیع طاعتهاست

اینچنین از حریر پالیز کرد
یا بپالاست او نشیند مرد

نیز مکروه هست عندهما
لیک نزد ابو حنیفه لا

قول صدر الشریعه باشد این
بعد ازین در قضیه ثقلین

بند ازار کس بریشم کرد
گفت مکروه پیش صحیح او مرد

مطلب
در قنیه آورده است که [illegible] جامهٔ ابریشم بر بالای جامهٔ پنبه حرام نیست نزد امام ابو حنیفه وقتی حرام است که بر پوست باشد و نزد [illegible] حرام است پس نظر باین روایت رخصت و غلظت است در پوشیدن جامهٔ ابریشمین بالای جامهٔ پنبگین و فی الملتقط یحرم [illegible] لبس الحریر والذهب الا مقدار [illegible] ابریشم و لحمه قطن کالعتابی

[illegible]

نیز حکم قلنسوه چون او ست
این چنین کیسه که آویزند
تخمی و دیباج را افزایش کرد
اینکه گفتند بر کراهت وان
ذکر کرد است تحفة الاخبار
ثوب زربفت نیز تکمه زر
وانچه اسباب زینت ست تمام
لیک پوشیدن بریشم زر
هم نه پوشیدن وی است ولی
نیز صدر الشریعه فرموده
بهر کودکان بریشم زر
همچنانکه حرام خوردن می
در صحیفه و تحفة الاخبار
چند چیز ست بر زن و مردان
کاسه و چمچه و دوات و میل
زر آهن و از برنج زن یا مرد
یعنی چون دست مایه ازاینها
نیز باشد حرام بر زن و مرد
نیز در شرح بو المکارم هست
لیک انگشتری ز نقره مرد
آنکه سلطان و قاضی نیست اگر

گرچه زیر عمامه ست ای دوست
گر بود از حریر بپرهیزند
اختلاف از کبار راه نورد
ور به فاخذ است در بستان
اینچنین در کتابها بسیار
نیز انگشتری زر است اگر
باشد اندر بود به مرد حرام
هر زنان را مباح گشت خبر
چونکه ناهی او بود تو سلی
از کتاب الکراهیت بوده
کره باشد کنی لباس اگر
هم حرامش بود خوراندن وی
نقل کرده ز عالمان کبار
زر و نقره حرام باشد آن
سرمه دان و خلال زین تمثیل
رفت اسباب زینت خود کرد
یا چو انگشتری غیر بها
زینهار این چنین نباید کرد
گفت آن بنده خدای پرست
علما گفته‌اند که ...
ترک انگشتری کند ...

چون که او زینت است ترکش نیک — حاجت قاضی پست سلطان لیک
بلکه بعضی بگفت جز سلطان — کره باشد بدست کردن آن
نزد عمامه بکل مردان باز — هست انگشتری انقره جواز
مهر سازد اگرچه صفر جدید — بدرستی که کره باید دید
مهر آهن رسول بنموده است — قبلهٔ اهل نار فرموده است
داشت مهر برنج دیگر هم — گفت می آید ازو بوی صنم
حلقه اش نقرهٔ خاتمش تحقیق — نیز باشد جواز با تحقیق
خاتم از سنگ یشب کرد اگر — نبود باس در صحیح خبر
حلقهٔ منطقه بود ز حدید — از حدیثی که چه باید دید
بعد ازان در کتاب منقول — منع کردی ز ثوب سرخ رسول
گفت آن رهنمای انس و جان — جامهٔ سرخ زینت شیطان
گر بود رنگ جامه از عصفر — یا بود از ورس و یا زعفر
کره فرموده است در بستان — گفت در شرح تثبیت سوزان
هر لباس از خلاف سنت هست — گفت و شمس الدین کرباس هست
پس موافق بسنت معروف — باشد از پنبه یا کتان یا صوف
گفت با مرد طول پیراهن — بود تا نصف ساق او دامن
بعد ازان گفت آستین آن — انتهایش رؤس انگشتان
دهن آستین و جیب باید — تا بسنت موافقت آید
لیک بر قول تحفة الاخیار — آستین هاے سید ابرار
بود تا بند دستهای شان — یک روایت بنوک انگشتان
مرتضی جامهٔ دراز خرید — آستینش ز بند دست برید

یا برابر بنوک انگشتان   گر بود بر بند آستین آن
آنچه پوشیده‌تر است دراز او   شاید ار او کند دو نیستها باو
پس ثیاب فقیرانی دل صاف   دوزد یا شد ز زینت اسراف
کوتهش پاکتر بود ز قبیل   نرسد پا بجنس چو ثوب طویل
نیز ازار خویشتن امرد   گفت انصاف ساق باید کرد
لباس ازار زنان دراز بدان   تا شود ستر پشت پای آن
صاحب ستر میکنند تبیین   هم بپوشند جامه نقشین
بخصوص اندرو بود صورت   بسته ناکرده بینکاب و ثبوت
گفت دسکافی که مکی زین ترو   یعنی مانند حامل صنم او است
به پوشم که جامه دوزنارش   گفت در شرح هم بپوشندش
در صلوة تقیه مسعود است   گویم آنچه تقیه مسعود است
آن قمیصی که پیش جیب بود   پوششش او جهر و عیب بود
چونکه این را رسول خبث گفته   بدترین فعال امت گفت
پا ازار فراخ باید کرد   بدترین فعال گفت ای مرد
مرد خود را ازان کند مانند   گفت لعنت کند ورا خداوند
گشت مانند مردزن خود نیز   گفت لعنت کند خدای عزیز
باز شرع میکند تبیین   اینچنین در کتاب شمس الدین
بان که از رنگها ثیاب سفید   دوست‌تر نیکتر بباید دید
سبز هم سنت رسول الله   مستحب هم نوشته اند سیاه
هست سنت درست پوشیدن   سنت انبیا است پیراهن
سنت قمیص از ازار   بیشتر بوده است در اخبار

نیز پوشیدن سراویل او — بنساء و رجال سنت گو
اوست پوشند نیز از جمله ثیاب — هست مذکور شرعه در این باب
اولین مرتبه خلیل الله — لبس ایزار کو دست اشباه
نیز با جامه دوختن دربه — لعنت هست او ز جامهٔ دربه
آن شنیدی که هست در اخبار — در صحیفه و تحفة الاخیار
آن زمانکه خلیفه بود عمر رض — ثوب ما دربه او بداشت بدبر
بعضی دربه ز چرم دوخته بود — بود خود در عبا دست معبود
شستن جامه نیز سنت دان — بسبب دوری غم ست همان
نیز در وقت جامه پوشیدن — ابتدا از یمین کند بے ظن
نیز در کفش موزه پوشیدها — ابتدا میکند ز دست بپا
عالمانے که در معنی بسفت — موزه راکس نشسته پوشد گفت
موزه را که ز پاے اندازند — گفت بیرون ز پای چپ سازند
جامه را هم ز سوی چپ بیرون — میکنند مومنان عقل افزون
این شنیدی یکی ز اهل کرم — نام او بود احمد ارقم
ناگهان آن بزرگ قلب سفید — موزه اول بپای چپ پوشید
از برای کفارت آن شه فرد — کرده گندمے تصدق کرد
بیشو و کرده کو براقی ثیاب — صد و سی و پنج من نزدیک
بسنگ آن من من سیر قند هست — این حکایت بما و لو بیدار است
از یکے آستین جامه که هست — نزد وبس برون نکرده دست
نه بپاے کفش فوطه اندازد — نه ردای خود اینچنین سازد
پهن سازد بهر دو کتفش بل — غیر این بدعت است ای اکمل

بپیکے پاے موزہ کرد اگر / بر دو راہ کج بپاے دگر

ہر دو پاے برہنہ رفتن گاہ / ہست سنت تو اصغاً للہ

موزہ چون سنت است بی شبہت / نیز باشد سیاہ او سنت

تحفہ فرعون بود سرخ آن / لبس کردی سفید را اما آن

ہر چگاہے کہ موزہ پوشد کس / اول افشاند بپوشد لبس

نیز با لبس جامہ گر کوشد / اول افشاندہ بعد ازان پوشد

سنت المصطفیٰ ثوب نو کہ پوشیدے / کہنہ را با فقیر بخشیدے

ہر چگاہے کشی تو جامہ زبر / نیز پیچیدہ ان کہ ہست خبر

جنیان از ثیاب آدمیان / بہرہ گیرند گر نہ پیچد آن

بس بلبس ثیاب اگر کوشد / قسمیہ گفتہ بعد ازان پوشند

حمد حق را دگر بجا آرید / بزبان خود این ثنا خوانید

الحمد للہ الذی کسانی ہذا الثوب ورزقنہ من غیر حول منی ولا قوۃ در خبر است کہ ہرگاہ جامۂ نو پوشد بگوید الحمد للہ الذی کسانی الی آخرہ گناہان پیشین و پسین او آمرزیدہ شود و گناہان کسے کہ بعد از طعام بگوید الحمد للہ الذی اطعمنی ہذا الطعام ورزقنیہ من غیر حول منی ولا قوۃ کذا فی تحفۃ الاخیار

ہم فراشش رسول کہ بروی / خواب میکرد آن حبیب حی

گفت تحفہ ز چرم بود ہمان / لیف خرماست در درون آن

طول او بودہ است بر دو گز / بود او یا قریب یا دو گز

عرض او یک گز بیست بدان / یا چنان بود یا قریب آن

داشتی یک گلیچہ آن شاہ / ہر کجا رفتی ساختی دوتاہ

اللہم لک الحمد کسوتنہ اسالک خیرہ وخیر ما صنع لہ واعوذ بک من شرہ وشر ما صنع لہ ۱۲ تحفۃ الاخیار

یعنی آنرا دوتاه گر بساخت / زیر پای شریف می انداخت
گاه بر روی بوریا بخفت / عرض است بکبریا بگفت
هست سنت ز سفید ابرار / بس بتحقیق بستن دستار
نیز در سنتش بلاشبهت / همچنان بوده هست در سنت
اول آنکه سفید خالص باد / گفت در شرعه بسته است سواد
نیز بر قول تحفة الاخبار / بسته بودست سیاه را یکبار
چونکه بوده است از برای کفن / وضع دستار ای برادر من
چونکه گفت آن رسول حی مجید / کفن مرده ها کنید سفید
زنده ها هم سفید را پوشند / زین سبب با سفید میکوشند
در لباس سفید وصف کثیر / گشت مذکور از بشیر و نذیر
دوم آنکه دراز باید آن / تا بهر عقد او ثواب بدان
سیم آنکه بزرگ می باید / همچنانکه با کفش شاید
هم کند دفع شدت سرما / این چنین دفع شدت گرما
طول دستار افضل موجود / در میان هفته هفت گز بود
اسخیه در روز جمعه عید آن / بسته بودی دوازده گز آن
کرد تعیین آن گز دستار / هم ز انگشتها است بست چهار
کمتر از هفت گز عمامه مپیچ / که کشا زد او است سنت پیچ
وسعت ثوب طول دستار او / فقها این نوشته اند نکو
چون چهارم همان عمامه که هست / بطهارت درا ببايد بست
پنجم آنکه به بستن دستار / روی خود را بسوی قبله آر
سنت ششم آنکه در هر عقد / صلوة رسول گوید نقد

فی ترغیب الصلوة
امام محمد بن حسن رحمه الله
در کتاب سیر در باب العمامه
آورده است که دستار نشسته
نشاید بست که در خبر آمده است
که رسول گفت صلی الله علیه وسلم
ان من موجبات الفقر
تکویر العمامة جالسا یعنی هر که
دستار نشسته بندد و ببیند که او را
باشد درویشی را بر خود چنانکه
دستار نشسته نشاید بستن
از او را ایستاده

هفتم استاده بستن او دوان
خفته لیس کردن ایزار
هشتم اندر کشاد فش باید
پس کشاید چو بسته دستار
سنت نهمش ز بستن پس
یا نظر کان در آب اندازد
سنت دهم ست بر دستار
نقل تحفه که از غلط شده است
وعده ور فش گذاشتن بوده
گفت و در سیکتے شمار آن
نیز مذکور در حدیث دگر
بدرستی ورا ستی شیطان
نیست از یافت کس خودرا
مصطفی با جمیع صاحب قدر
حضرت ذوالجلال والاکرام
امر کرد از فرشتهای کبار
همه بودند با عمائم صاف
آن رسالت پناه سدره طی
پس باصحاب خویشتن وانگه
خویش را است سعادت مند
دیو ملعون که دشمن ست صریح

فقر آرد نشسته بستن آن
موجب فقر گفت در اخبار
نیز کس عقد عقد بکشاید
نهب هر دو بر زمین یکبار
مے نماز دنگه در آئینه کس
بسته خویش را ست بیسازد
فش ز زیر عمامه است بگذار
گفتنش سنت موکده است
هم جبر کش و عمید فرسوده
چون ز رهنما در کعت فضل و ان
فش نماید گفت پیغامبر
مصطفی گفت فش نماند آن
چون مشابه کست لغیرما
بود در حال سخت روز بدر
بهر امداد مردم اسلام
عدد آن فرشته پنج هزار
همه با فش میانه اکتاف
کرد این حال را مشاهده می
کرد امر بسو مثو آن شد
به شبے ملک کنند مانند
پس بمانند او شدن چه قبیح

هست در بعض نسخه ولکشش
مستحب بین کتف ماندن فش
اعلم وقت خویش باقی خان
غفر الله له من النقصان
آنکه در عصر علم اقوی داشت
صبر محکم در سنت التقوی داشت
در زمانش چه شرع آرا بود
در فقها هست سید نکارا بود
آن شریعت پناه راه آورد
تا کب تطبیق این سخن میکرد
در کتابی که مستحب فرمود
در خود فنش سخن بخوابد بود
بین دو کتف ماندن از ادب است
مستحب گفتنش ازین سبب است
چونکه چیزی که راه دین پوشید
در پس گوش چه ادب گویند
خود فنش سنت موکده است
بین الکتفین مستحب شده است
چونکه فنش میکند رشتی آن خسید
در همه جا اما اگر در سیر
سنتها فعلی است قولی نیز
ضبط هم ساخته رسول نذیر
بست او وعده و وعید بکرد
چون نباشد موکده ای هم
در صحیفه و تحفة الاخیار
شد ز مقدار فنش سخن بسیار
نقل ساز در شناسخ مشکوة
قبضه یا قبضتین یا قبضات
نیز تا ظهر هم سخن زان است
اولش هم ضعیف الایمان است
دوم اوست با توسط آن
ثالث او بکامل الایمان
از خزانه فتاوی مختار
نقل کرد از صحیفه بسیار
گفت او تاش یک بست لب
متوسط میان پشت کس
گفت تا موضع جلوس اعلاش
گفت از واضع بدست میاش
گفت از جامع الصغیر خان
یک وجب را تو بر عوام بدان
تا بجای نشست در مفتی
طالب العلم تا میان گفتی

در بیان فرضیت نیت نماز

فرضی ست نزد ابو بکر و هم غرض — نماز نیست نیز نیت فرض
در بدایه و غیرها بیقین — ذکر کردند بزرگان دین
فرض او قلبی ست نه قولے — لیک با همره زبان اولے
معنی نیت ست اراده کس — بر عمل باشد ارادهٔ و بس
بین تحریمه و نیت دل — نشود چیزے درمیان فاصل
در کتاب نهایه تبیین کرد — انچه نقل از ابن مهدی کرد
دل به نیت زبان شود یا یاد — وسته یارفع تسکر این یاد
شافعی در محل نیت آن — گفت لابدی ست ذکر زبان
بعد تحریمه گر گشت نیت — غیر جائز بود بلا شبهت
شرط گردیده است تعیین باز — گر فریضه و واجب ست نماز
در وقایه چنانچه فرمودے — باید گوید صلوٰة معهودے
فجر را ظهر می کنند تعیین — عصر شام عشاست بالتعیین
جمعه و وتر عید را چون این — می کنند هر کدام را تعیین
هم ادا را ادا کنند نیت — هم قضا را قضا کنند نیت
شیخ جرجانی آن محب الله — گفت یعنی امام عبد الله
همچنانے که فرض شد بیقین — روی بر سوے قبله آوردن
نیتش نیز فرض فرمودی — این سخن در صلوٰة مسعودی
از ابو بکر فضل امام این ست — این سخن در نهایه تعیین یست
قول ترغیب مجتبین بوده — لیک اندر رضا بهم فرموده
نیت کعبه شرط نیست صحیح — از سراجیه شد اصح تصریح

در هدایه نهایه چون این است
قول این نسخها درین معنی
اینکه بر کعبه روی آوردی
نیت کعبه کن بهر تقدیر
هست در تفضیلش سخن بیقین
جهت کعبه است قبلهٔ من
نزد ما اینکه مستحب بوده است
نیت قبله آنچه در این است
غیر درستیش بلا اشتباه
آنچه قول ائمه دین است
نیت وقت را چنین آموز
فرض این وقت هم بگفت جواز
فجر را ظهر کرد نیت کس
نزد بعضی بوده است جواز
نیت فرض کرد وقت نکرد
واجب است اینکه بر زن و بر مرد
لیک تعیین بکردن اعداد
شک بود در خروج وقت اگر
ظهر امروز می کند نیت
آن بزرگ که راه دین پوید
گشته باشد خروج وقت اگر

بزبان صحیح تعیین است
نیت کعبه شرط نی یعنی
فرض او را ز خود واکردست
احتیاط است قول چندین پیر
باز و مستحبیش چنین سخن
شافعی شرط گفت این گفتن
نیز این در صلاة مسعود است
آنچه در باب قبله تعیین است
باشد البته خالصاً لله
در کتاب نهایه تعیین است
ظهر این وقت گوئی یا امروز
مثل تعیین یا ادا و نماز
نیت ظهر وقت نی شد بس
نزد بعضی بود درست نماز
نبود کافی نیت آن مرد
نیت فرض وقت باید کرد
نبود شرط بلکه جائز باد
شارح در دو تا بکرد و قسم
در همه وقت شک بلا شبهه است
یعنی صاحب نهایه می گویند
بمصلی چنانچه نیست خبر

آن زمان فرض وقت نیت کرد	لا یجوز است نیت آن مرد
ظهر امروز کرد نیت کس	جائز است آن نماز نیت پس
خواه باشد خروج وقت نماز	وقت اگر باقی است نیست جواز
انچه در این کتاب تعیین نیست	در کتاب خلاصه هم این ست
قاضی خان همچنان بقسم روی	انچه بنشتند در صلوة مسعودی
نیز تاتارخان راست خبر	کس کند فرض وقت نیت اگر
گشته باشد خروج وقت نماز	از عتابی صحیح نیست جواز
از فتاوی نوشت آن دل ظهر	شک بود در خروج وقت ظهر
نیت ظهر وقت کرد آن بار	جائز است آن نماز المختار
جمعه را فرض وقت نیت کرد	از صحیح است نیت آن مرد
این سخن در خلاصه تعیین ست	دانا آنکس که در غم دین ست
نیت جمعه عالمان لبیب	انچه بنوشته اند در ترغیب
انچه در این کتاب تبیین ست	گوش بنه سخن که راه دین این ست

فی ترغیب الصلوة نیت جمعه را اینچنین باید کرد که نویت ان اسقط فرض هذا الوقت باداء رکعتی الجمعة اقتدیت بهذا الامام شرح او راو

نیت پاک پنج وقت نماز	انچه بنوشته اند گویم باز

نیت کردم بگذارم دو رکعت نماز بامداد فریضه این وقت روی آوردم بجانب قبله من جهت کعبه خالصا لله تعالی الله اکبر گوید اگر مقتدی باشد اقتدا کردم باین امام گوید اگر اقتدا کردم با امام گوید روا بود بدین امام گوید بهتر باشد در همه نمازهای پنج وقتی همچنین نیت کند شرح او راو

ینصرف الی ظهر الوقت لانه اصلی والظاهر عارض والمطلق ینصرف الی الاصل دون العارض ولو نوی فرض الوقت یجوز الا فی الجمعة لان العلماء اختلفوا فی کونها فرض الوقت ۱۲ مولوی حاجی چلپی

گر امام ست گفت اہلِ تمیز — میکند نیتِ امامت نیز
صاحبِ شرح وردہا گفت او — گر امامت سکنے امامت گو
تا کہ فضلِ امام بے شبہت — گشت باید امام ازین نیت
نکند نیتِ امامتِ آن — ہست جائز نماز مقتدیان
نیز یابند فضل جمعیت — چون بسازد باقتدا نیت
لیک بے نیتِ امامت کس — او نہ فضلِ امام یابد بس
تشنیفِ درِ عید را گویند — مومنان تا طریق حق جویند

نویت ان اصلی ثلث رکعات صلوٰۃ الوتر گوید اگر وتر قضا باشد لفظ قضا در وتر زیادہ کند شرح اوراد فی باب صفۃ الصلوٰۃ فی کتاب السعادات فی معرفۃ العبادات نیت نماز عید چنین کند نویت ان اصلی للہ تعالی رکعتین صلوٰۃ العید اقتدیت بہذا الامام متوجہا الی الکعبۃ کذا فی شرح اوراد

بعد جمعہ چو نیت پیشین — در قنیہ چنین کند تعیین

والاحوط ان یقول نویت ان اصلی آخر صلوٰۃ الظہر ادرکت وقتہ ولم اصل بعد یعنی نیت کردم بگذارم آخر نماز پیشین دریافتم وقتش را و نگذاردہ ام ہنوز سنت پیشین کہ بعد از نماز جمعہ است سنت مطلق نیت کند یا سنت روز جمعہ نیت کند در جامع البساتین آوردہ است کہ صحیح اینست سنت روز جمعہ نیت کند اگر نیت مطلقا ہم کند روا است

شرحِ اینہا اگر بخواہدے — آیدش در بیان جمعہ وے
فجر از شخص فائتہ ماند — پس ہمان روز کہ قضا خواند
گر کند نیت قضا اے قوم — گویدش نیز فجر ہذا الیوم
فرض ہی آن نماز تعیین باد — ہست در شرح اشرف اوراد

هست کس را فوائد بسیار — بقضا مشتغل شود آن یار

میکند مثل عصر یا پیشین — یعنی در نیت قضا تعیین

ظهر روز که اهم او گوید — لیک تسهیل امر اگر جوید

اولین ظهر قصد سازد این — یا کند قصد آخرین پیشین

این سخن قاضی خان بکرده یاد — بعد بنوشت شارح اوراد

از کبیری بکرد و نقل اینجا — کس کند فوتهای خویش قضا

اولین یا ظهر که بود بر او — نیت آن نماز سازد کو

اینچنین با قضای جمله نماز — نیز از اولین کند آغاز

هم اراده بظهر دیگر کرد — میکند قصد اولین ای مرد

چونکه اول قضای خود را خواند — دومیش اولش بگشته ماند

سخن این کتاب مطلق بود — از سراجیه مستحب فرمود

در سراجیه بود و غیر آن — می بود مقتدی اگر انسان

نیت آن نماز باید کرد — نیز قصد متابعت آن مرد

اقتدا با امام خود یعنی — میکند مقتدی بهم یعنی

نیت اقتدا کند گر مرد — لیک تعیین آن نماز نکرد

اقتدا ایش نبوده است جواز — نزد بعضی بود درست نماز

این روایت بود ز قاضی خان — نیز بنوشته در کتاب آن

اقتدا گر شخصی با امام — هم کند نیت نماز امام

می نماید نکرده او تعیین — بگذارد چو عصر یا پیشین

آن نماز همان به نیت — گفت جائز بود همان نیت

نیت اقتدا بکرد امام — ترک نیت نماز امام

نیت ظهر کرد لیکن آنکسی — جمعه بود ست وادائش زان پسی

غیر جائز بود نماز آن — باشد این قول هم ز قاضی خان

عالمانیکه ز پیشتر خفته‌اند — نیز در آن کتاب بنوشته‌اند

بشنو اکنون تو نیت احسن — بعد تقییدی برآید سخن

وفی القاضی خان والاحسن ان یقول نویت ان اصلی مع الامام و مایصلیه الامام متوجها الی جهة الکعبة کذا فی النهایة وغیرها

ذکر کرد ست شارح اوراد — نیز در چند نسخه خوش یاد

گر کند مرد امامت زنان — شرط شد نیت امامت آن

گر نه نیت امامت آن — نبود جائز اقتدای زنان

شخص می کرد ادای ظهر اگر — بر پایش بود نماز دگر

آن نمازش نماز پیشین است — در جمیع نماز چون اینست

گر و نیت بدل نماز ادا — بر پایش ولیک رفت قضا

آنچه در دل بود همان باشد — عکس او نیز همچنان باشد

در همه کار در همه منزل — بوده است اعتبار نیت دل

شخص ماند شروع نفل نماز — نیت مطلق نماز چو او

نیت چون نفل در صحیح سخن — در هدایه جواز گفت سخن

لیک در قاضی خان شیرین گو — گفت در نیت تراویح او

نیت آن نماز را بی ظن — اینچنین نیست صحیح سخن

گر کند نیت نماز و بس — نیست جائز بهیچ ای کس

لیک نیت سنن سنت — این بود احتیاط بی تهمت

با نماز متابعت رسول — گر بود نیتش چنین مقبول

دل که گنجینهٔ محبت اوست	هفت اقلیم نزد وی یک پوست
عظمت عرش و وسعت کرسی	همه در دست آنچه می پرسی
گر چنان ملک پادشه باشی	چه درین عالم سیه باشی
تو اگر صاحب چنین قلبی	به ازین مملکت چه می طلبی

در بیان روی سوی قبله آوردن

روی بر سوی قبله آوردن	فرض عین ست بی شک و بی ظن
آنچه در قبلش شده ست خلاف	گشت در باب فصل نیت صاف
شخصی گر ترا بغیر قبله نماز	خواندش بالاتفاق نیست جواز
هم روایت شده ست از نعمان	نیز کافر شود همان انسان
این روایت ز فقه حنفیان شد یاد	بعد بهشت شارح اوراد
قبلهٔ اولین که عرش علوست	قبلهٔ جمله حاملان اوست
طائفی که هست گرد آن	نیز عرش ست قبلهٔ ایشان
گفت کرسی ست قبلهٔ ثانی	قبلهٔ حاملان او واضح
گرد کرسی که طائفین باشد	قبلهٔ آن جماعه این باشد
قبلهٔ سومین که مذکورست	در بهشت بیت معمورست
اوست قبلهٔ اهل هشت سما	عالمان گفته رفته اند بما
چارمش کعبه که فرض ست او	قبلهٔ جمله اهل ارض ست او
با آن قبله روی می آریم	بجمال مبارکش زاریم
مکیان را بعین کعبه نشان	روی آوردنش فریضه دان
غائبان را ز شهر شد بیظن	جهت کعبه روی آوردن
در هدایه صحیح قول این ست	اینچنین در خلاصه تبیین ست

انچه کرده ائمهٔ دین یاد
حد قبله چه در بلاد وسا
یعنی روز دراز تابستان
روز کوتاه نیز زمستان او
درمیان همین دو روآورد
ان دو مغرب اگر برون شد او
قبله مستحب که در آنجاست
نیز یک حصه راز جانب چپ
در صلوٰة فقیه مسعودی
یک نشانه بود ستارهٔ قطب
بر بناگوش قطب را آرے
قبله را اشتباه سازد کس
علما انچه در کتب آورد
دل بیک جانبے گرفت قرار
این سخن در هدایه شد تعیین
لیک فوق از تحری ست خبر
حضرت قاضی خان شرح شناخت
رجلی اشتباه قبله کرد
لیک رای مصلی سوی دگر
اهل آن موضع ست آن دو مرد
نیست جائز خلاف قول شان

ذکر کردست شارح او براو
درمیان دو مغرب ست روا
چون قمر گردد آفتاب عیان
شد و انجا که آفتاب قمر و
هست جائز نماز هر زن و مرد
گشت فاسد همان نماز او
پس دو حصه همان بجانب راست
ترک کن این او و طریق ادب
این نشانه بقبله قمر سودی
در دوم شب بکن نظارهٔ قطب
قبله آنست هوش اگر دارے
نیست شخصے که پرسد از وی پس
لیک انجا تحری باید کرد
بعد ازان روی خود بآن آور
در نهایه نوشت بعد ازین
اهل آن موضع ست مخبر اگر
در فتاوی خویش تعیین ساخت
قبله این جانب ست گفت دو مرد
گفت در حال آن دو مرد نگر
قول آنها قبول باید کرد
چونکه عارف بقبله اند ایشان

هست بهر مختصر نسلی القبله را
نیز پوشیده شارحان این

اصل در آتش یا قبله شد ...
لیک تحری یا شروع نیست درست

قبله ... بود
گشته تا اینجا آخر بش مفقود

ذکر کرده است شارح اوراد
نیست از کتاب جامع یاد

جمله ... است داخل
نیست محراب قبله اش مشکل

پیچیده نماز کرد او را
بعد دانسته قبله هست خطا

یا ادا داده نماز او سه بطرین
چونکه قادر نبود ... پیدا

گر تحری شود ز بعد نماز
روی بر قبله بود هست جواز

در کتاب ... آرد
آن یکی خوف ... اگر دارد

شرح او اینکه شخص ... عدو
یا ز شمشیر عدو و پنهان

خویشتن را اگر ... باشد
خوف دارد که دشمنش داند

گر سوار است ... ادا
یا گذارد چو ... پیاده

یا گرسنه ... ادای نماز
رو بهر سو بود نماز جواز

یا مریضی که بی علاج است او
نتواند بقبله کردن رو

هم کسی نیست رو بش گرداند
روی بر هر طرف بود خواند

اینچنین کشتی اگر بشکست
شخص بالای تخته بنشست

سوی قبله اگر بیارد رو
خوف دارد ز آب افتد او

رو بهر سو کند ادای نماز
هست در این صورت نماز جواز

یعنی کشتی العبا و بهشتی
آنکه خواند نماز در کشتی

رو بقبله کند شروع نماز
گردد او رو بقبله گردد باز

گر به کشتی است روی بر هر سو
نیز جایز بود نماز او

وصلوٰۃ المریض در کافی — گفت ذکر آنکه واقف
آنکه در کشتی ست خیر داست — سر آگشته نتواند خواست
می نشیند بقول جمله امام — روی بر قبله می کند احرام
غیر دوران سر اگر بنشست — در سفینه فرو مخالفت هست
لیک هر قوط اگر بود کشتی — نیز در این کتاب بنوشتی
قاعدا گر ادا کند نماز — قول جمله ائمه لیست جواز
مستطیع هست اندر و پایها — هیچ قدرت اباش لیست روا
از سفینه کسی که بخواند — چه که از وی برون شد و خواند
از بنا هیچ شارح او را د — میکند درمیان قبله یاد
بود بیرون مصر الشافی — راکبا کرد نافله خوانی
مرکبش پیش می رود یا پس — جائز ست آن تطوع انکس
قول بعضی ائمه عامل — می کند افتتاح مستقبل
بعد مرکب بهر طرف راند — نفل جائز باین بروش خواند
زین مخفا اگر بخواهد حی — در صلاۃ المریض آید وحی

فی المناجات

ای کریمی که در جهان داری — خلق کردی عزیزی و خواری
طوف بیتی که فرض فرمودی — قبلهٔ اهل ارض فرمودی
مخالفی که دران بنا کردی — وعدهٔ کان آشکارا کردی
حرمت او و حرمت هر دوان — حجرهٔ او نصیب ما گردان
کور چشمیم و دست کوتاهیم — پای لنگ کناره از راهیم
درمیان جزیره صحرای — خفته با صد هزار رسوای

صلی من کان خارج المصر یتنفل علی دابته حیث ما توجهت [illegible] علی دابته حیث توجهت به [illegible]

[illegible]

گر نباشد ز رحمت تو رجا / ما کجا و جمال کعبه کجا

گرچه جرم و هم زاد و راحله ایم / لیک شان از سواد قافله ایم

چه عجائب ز رحمتت چه عجاب / پشّه را پیشتر بری ز عقاب

همچنانکه بیوتش بار اوست / در دل ما محبت آن کوست

فیض آن خانه در دل ما شد / آگهی از حقیقت وی ده

در بیان فرضی که در درون نماز و در بیرون نماز است

فرض آب و جای جامهٔ پاک / گفته شد قبل ای ذوی الادراک

فرض وقت قبله نیت / نیز بنوشته ایم بی شبهت

وصف این شش فریضه بیشک / گفته شد در محل خود یک یک

شش دیگر که هست در وی ظن / هست تکبیر اولین گفتن

هم فریضه ست در نماز قیام / هم قرائت بقول جمله امام

هم رکوع و سجود ای فاخر / هم بود فرض قعدهٔ آخر

هم خروج بصنع را دانی / فرض باشد بقول ثانی

لیک در مذهب دو شرع شعار / بیقین ز واجبات شمار

وصف هر فرض را کنیم بیان / بافصل اگر بخواهد آن

در بیان تکبیر تحریمه

آنکه تکبیر تحریمه گفتن / فرض عین است پیش اهل فطن

پس علما هم حدیث با اجماع / در خفا هر دو تفسیر است سماع

شرط گفتند عالمان ما / شافعی رکن گفته است اما

اینچنین در صلاة مسعودی / علمای عظام مسعودی

شد مخلّف بشرط رکن آن / ور شد در فرضیش نه شک چندان

نیز این خلاف را دانی
باز سازد بآن نماز بنا
سخن شافعی روا نبود
در هدایه کافی مشهور
هیچ لفظ است گفتن تکبیر
وقت تکبیر اولین دانی
یا که اکبر نگفت گفت اجل
هست جائز بقول نعمانی
غیر الله اکبر ای سالک
ذکر کرده بفقه کیدانی
هست تکبیر افتتاح که فرض
لفظ تکبیر آن درست نهاد
یعنی الله اکبر ار ماند
فرض تحریمه بباید ادا
تو که راه نجات می پوئی
فرض واجب تمام گردد صاف
شارح فردهای علامه
شمنی الله بگفت پس گردان
می نشود شارع نماز اما
شخص اکبر بگفت او پس کرد
گفت تکبیر مقتدا با امام

خواند دوگانه نفل انسانی
سخن عالمان است روا
گر سخن تر و کم شود ادا نبود
هست در سائر کتب مذکور
لفظ الله اکبر است ای سید
گفت الله اعظم انسانی
گفت نامی ز نام عز و جل
همچنین تا صها اگر خوانی
نیست جائز به مذهب مالک
نیز مذکور شرح وی دانی
در بیان فریضه کرده عرض
ساخته در بیان واجب یاد
لفظ الله اعظم او خواند
ترک واجب بکرده است اما
چون تو الله اکبر ار گوئی
هم نمی ماند از ائمه خلاف
ذکر کرده است آن شکر خامه
حسن آورد روایت از نعمان
لیک در ظاهر الروایة لا
نیست شارع باتفاق ای فرد
پیشتر از امام کرد تمام

گفت ابوجعفر محقق نافع | الاصح عندهم نشد شارع

مقتدی در رکوع اماش یافت | گفت تکبیر راکعا بشتافت

ذکر کرده ست شارح اوراد | آن شروعش بغیر جائز باد

مگر آنکه قریب تر بقیام | بوده باشد شروع اوست تمام

چونکه تکبیر ولیک ای خبیر | گر محلش بود قیام نه غیر

چون تو الله اکبر ار گوئی | گو بحذف ار درستیش جوئی

ساخته در کتاب وافی یاد | هم نوشته ست شارح اوراد

گر کشد مد به همزهٔ الله | بیقین آن نماز اوست تباه

معنیش فاحش خطاست تمام | چونکه شد منقلب باستفهام

گر بعمدا کشید مد آن یک | میشود کافر از برای شک

ور کشد مد میان لام و ها | ضرری نیست لیک حذف اولی

گر کشد مد به همزهٔ اکبر | نیز از شک نماز او ابتر

گر در اکبر میان با و را | مد کشد لحن در لغت فرما

نبود احتمال مد در او | هم در آنجا نماز فاسد گو

پاره گفتم اند کفر مباد | لیک آنجا نماز اوست فساد

بهر یک نماز ویران ست | سخنان در زوال ایمان ست

مشو ایمن که ره عجب راهست | زیر هر یک قدم تراچاه ست

در پس هر کلام شیطانی | تا در آرد خطا و نقصانی

مع اندیشه هست خناسی | تا رباید بسوی وسواسی

در پس هر نگاه طراری | افگند تا بروی اغیاری

هست یک جان هزار دشمن راه | مگر از وی دهد خدا پناه

در بیان فرضیت قیام و احکام او

در فرائض بقول جمله امام — پس بهر رکعت است فرض قیام
آنچه در جامع البساتین هست — گفت تفصیل این سخن [illegible]
هست در شرع راست گشتن آن — شق بالا هم شق پایان
باشد اصل قیام رکن تمام — در شمر نیست هم امتداد و قیام
لیک بهر قراءت قرآن — امتداد قیام واجب دان
آن هم بینی که مقتدی انسان — باید اندر رکوع اماش آن
نشو و واجب است امتداد باو — چونکه ساقط شود قراءت ازو
گفت در شرح شمس دین چون این — باز در جامع البساتین بین
لیک با گنگ امی است شبهت — گشت تقدیر بهر سه آیت
لیک تقدیر قراءت ای صادق — نیست تقدیر در حق لاحق
این روایت ز شافعی خوش گو — از کتاب دگر خلاف او
اینکه لفظ قیام شد مطلق — زین سبب گفته اند اهل حق
از برای نماز کس برخاست — گر بدو پا نشسته باشد راست
پا بخیزد و یا جهت دو پا — جائز است آن نماز قولی لا

در بیان فرضیت قراءت و احکام او

چار گانه بود نماز اگر — مثل ظهر و عصر یا دیگر
فرض باشد قراءت اندر دو — نیز در شام در دو رکعت او
بوده باشد نماز دو رکعت — فرض باشد بهر دو بی شبهت
شافعی گفت در همه رکعات — فرض باشد قراءت ای خوش ذات
در قراءت خصوص فاتحه نیز — فرض گفته است آن درست نیز

ط فی الکبری المصلی اذا کان قائما ینبغی ان یکون بین قدمیه قدر اربع اصابع الید لانه اقرب الی الخشوع کذا روی عن ابی نصر الدبوسی رح وفی الموقف یراوح بین القدمین [illegible] اصابع فان ضم الکعبین [illegible]

نزد اصحاب ما نشست زن با مرد — در دو رکعت اگر قراءت کرد

لیک در باقی رکعت مشهور است — گفت تسبیح یا بکرد سکوت

نزد اصحاب ما نماز رواست — لیک گفتند فاتحه اولی است

هم حسن از امام صاحب عقل — می کنند از امام اعظم نقل

فاتحه در نماز مکتوبات — هست واجب بجمله رکعات

ما یجوز به الصلوة چنان — یعنی او نامی خواندن قرآن

نزد نعمان امام دین برحق — فرض باشد یک آیت مطلق

گر کسی اکتفا باین کرد — نزد او شد گناهگار این مرد

گفت یک آیت طویل و دو یا — یا سه آیت که باشد از قصار

بو المکارم بزرگ با تقوی — گفت در شرح خود بیعنی

حسن این نزد آن سه مرد — او روایت ز بو حنیفه کرد

یعنی او نامی خواندن از قرآن — ما یجوز به الصلوة چو آن

با سه آیت بآن سه آیت اگر — باشد او مثل سورهٔ اقصر

آیتی خواند یا دو آیت اگر — می شود مثل سورهٔ اقصر

لم یجز گفت از خردمندی — از ذخیره نوشت برجندی

لیک در وی نقل فرض اثبات — شد قراءت چو در همه رکعات

در تطوع از آن سبب شده ثابت — چونکه هر شفع وی علیحده است

نیز در وتر احتیاط این است — داند آنکس که وقت وهم وین است

گویم آنچه امامه دارین گفته اند — یعنی در جامع البنا این گفت

بود اندر نماز زن یا مرد — خواب برده اگر قراءت کرد

هست جایز بنزد بعضی یار — لیک اعاده کنند هو المختار

ومنشاء الخلاف ان الحقيقة اوسع من المجاز المتعارف بالعكس عندهما فقالا الاية القصيرة لا تسمى قرآنا [illegible] وقال [illegible] قرآن حقيقة [illegible] فاطلاق النص يقتضي الجواز [illegible] الاية [illegible] كذا في الكافي ابو المكارم ۱۲

وان یقین هر طریق راستی
از قرائت سبعه از هر یک
چون ز تمهید شارح اوراو
چونکه گفت رسول انس و جان
گشت بر هفت احرف او نازل
هست کافی و شافی این هر هفت
از همین هفت با یکی منکر
چه بود حکم با عدای هفت
گرچه مرویست از رسول جهان
متواتر نبوده اخبارش
لیک باشد روایت معروف
نیز شارح نوشت از تمهید
شاذ باشد اگر روایت آن
اینچنین شخص از قرائت شاذ
هفت قاری که نور انسانند
نام آن هفت قاری رالع
قاری مکه بود ابن کثیر
اینچنین ابن عامر اندر شام
عاصم و حمزه و کسائی نیز
هر یکی پیشوای دین بودند
نزد هر قاری بوده دو راوی

شده اجماع امت نبوی
خوانده باشد درست وآن بلیک
کرده در شرح خویشتن او یاد
بدرستی و راستی قرآن
یعنی بر هفت قرائت مقبل
بخوانده بود خلاف نرفت
بشود هر که می شود کافر
بعض قاری چنانچه باور فت
متواتر نبوده نقل آن
زین سبب کفر نیست انکارش
یعنی از غیر سبعه موصوف
منکرش زاهل فسق باید دید
منکرش را ز اهل فسق بدان
خوانده باشد درست نیست نماز
بهتر از این سبعه می خوانند
در مدینه امام دین نافع
هم در چرخ علم ماه منیر
بود ابوعمرو هم به بصره امام
بود در کوفه این سه پاک تمیز
بهر کشور یقین بودند
علت جهل را همه وادی

راوی ابن عامر ست هشام — مع ذکوان آنچه کرد اعلام
راوی نافع آن امام طریق — بود قالون ورش بالتحقیق
بهر آن این راویان ابن کثیر — بزی و قنبل ست آن دو بهیر
هر ابوعمرو را دو راوی کیست — بیقین دان که دوری سوسی ست
راوی عاصم آن امام دین — بود ابوبکر و حفص بالتعیین
راوی حمزه چون خلف شد یاد — می بود او و سے دگر خلاد
راویان کسائی آن دو عزیز — یعنی بوالحارث ست و دوری نیز
آنچه در شاطبی که هست این ست — رمز بر هر بزرگ تعیین ست
هست در کاشف المعانی هم — رمز این بزرگان اہل کرم
چون الف را تو رمز نافع دان — با و جیم ست رمز شاگردان
دال زین کثیر دان ای گل — ها ذرا رمز بزی و هم قنبل
هر ابوعمرو حا دو ری طا — رمز سوسی شد ست اینجا یا
کاف را رمز ابن عامر گو — لام میم ست رمز راوی او
نون بود رمز عاصم دین نیت — هر ابوبکر و حفص صاد و عین
فا بود رمز حمزه و انصاف — هر دو شاگرد او ست صاد و قاف
گفت رمز کسائی باشد را — هر دو راوی او ست سین و تا
کاتبان در کراسه می مانند — رمز این بزرگان چنین وانند
هم درینجا ست رمزهای دگر — می نکنم طول ذکر سازم اگر
شاطبی را نظم و شرح و سے — تا بری از خصوص آنها پے
علم قرآن بود فریضه عین — عمر خود روے بنده در کونین
تا نخوانی بعلم قرآنی — از خصوصیت [illegible]

تا که گردد در رکوع زین حاصل / داند این مسئله کسی عاقل

آنچه در این کتاب تعیین است / نیز عبد السلامی نوشتست

در بیان سجود و کیفیت آن

هم بفرمان حضرت معبود / فرض عین ست در نماز سجود

آنچه در جامع البساتین گفت / نیز در بعض نسخه چون این گفت

سجدهٔ ثانیه چو اول دان / هم باجماع قول فرض بدان

سجده بر جبهه است الف اینجا / گفت در مختصر به نقایه

شارح این کلام شاه حسین / گفت در شرح ای برادر همین

یعنی با جبهه و بانف سجود / فتوی فرض بر همین فرمود

در هدایه و لیک چنین فرمود / چونکه شه رسول ما این بود

گر کند سجده با یکی زین دو / نزد نعمان جواز باشد او

کرد بر بینی اقتصار اینجا / غیر جایز بود بقول اوسا

مگر آنکه ز عذر باشد او / بعد از این سجده را تو جایز گو

یک روایت شده است از نعمان / سخن او چه قول شاگردان

نیز در جامع البساتین است / پس نوشته فتوی بر این است

در خلاصه بجبهه تنها / سجده کردن بود بکره ادا

در به بینی است عذر لم یکره / این بود قول رفتگان ره

باش سامع اگر خبرمندی / ذکر شد در کتاب برجندی

سجده بر رخ و یا سر کرد او / عند بی عذر غیر جایز او

گفت اندر فتاوی مسعود / سجده بر رخ بود فعال یهود

کرد مسند است الف و پیشانی / سجده کردن چنانچه بتوانی

سخن بزرگان راه نما — می گذارد نماز را به ایما
هست از شافعی چنین مسموع — آرد آنکس بجا قیام و رکوع
سجدهٔ خویش را کند به ایما — سخن شافعی چنین فرما
لیک در نزد عالمان ما — می گذارد و سا بتدا به ایما
سجده ساقط کند بعذر قیام — نیز ساقط شود بعذر تمام
این سخن در صلوٰة مسعودی — سخنی در فصول فرمودی
شخص قادر نباشد از سجود — قدرتش با قیام کردن بود
به ایما در رکوع اراده کرد — قایما میکند ایما این مرد
قاعدا می کند ایما سجود — از قتادی قاضی ذکر نمود
باقی این اگر بخواهد سخے — در صلوٰة المریض آید وے
سجده آری اگر بروی ارض — از همه نیک با تو گویم عرض
بهر قربان حق جبین پاک — چه سعادت نهی بروی خاک
ساجدے سجده کرد بر هر چیز — سختیش را اگر بیابد نیز
هم بگیر و قرار پیشانی — سجده جائز بود و الا فے
یا به بالین پاک بر بستر — سختی ارض یافت جبهه اگر
سجدهٔ او جواز فرموده است — این سخن در صلوٰة مسعودات
سجده بر برف کرد اگر انسان — بهمین شرط جائز ست بآن
سجده بالاے ریگ آرد او — جبهه گیر و قرار جائز او
شارح فرد هاکند تقریر — هست در سجده ی حشیش کشیم
سجده بالای آن حشیش کند کرد — سختیش یافت جائز ست ای مرد
حکم محلوج حکم گاه قطن — حکم آن جمله این بود بے ظن

لیک سختی او نیافت اگر | غیر جائز نوشت اہل خبر
سجدہ بر پشت ران اگر آورد | نیست جائز ہمان سجود کہ کرد
ناجوازی او ازان واسطے | کہ نگیرد قرار پیشانے
سجدہ بر گندم و جو آوردہ است | حکم بر جائزی او کردہ است
چونکہ گیرد قرار پیشانیش | اینقدر بس بود نگفتم بیش
لیک اندر صلوٰۃ مسعودی | بنوشتہ آن محب معبودی
در نگارست یا جوال اینہاش | یعنی چون گندم ست یا جو ماش
سجدہ جائز بود والا نے | سعی کن احتیاط را واسطے
جاے سجدہ ز موضع قدمان | ہر جگاہے بلند تر بود آن
گر بقدر دو خشت منصوب است | رفعت او سجود محسوب ست
باشد اکثر ازو جواز مباد | ذکر کردہ است شارح اوراد
آنچہ در جامع البساتین ست | نیز در بعض نسخہ چون اینست
جاے سجدہ اگر ز جاے قدم | باشد از نصف گز زیادہ ہم
در محل زحام جائز دان | لیک در غیر او جواز مدان
نیز بنوشتہ است آن سرکس | در مفتاح الصلوٰۃ ہمہ بس
موضعی کہ کند سجود برو | شد ز جاے قدم بلند تر او
رفعت او ز خشت راست زیاد | باشد آن سجدہ اش جواز مباد
خشت خشت بخارا بنوشت | قدر ربع ذراع دان آن خشت
بودہ باشد زحام آدمیان | نیست جائے کہ سجدہ سازد آن
جبہہ بر پشت آدمی ماند | اگر آنکس نماز او خواند
آنچہ صدر الشریعہ تعیین کرد | بس درست است سجدہ آن مرد

ذکر شمس الائمة الحلوانی ... وضع القدمین من كتاب الصلوة ان كان التفاوت بمقدار لبنتين ... يجوز وان كانت اكثر من ذلك لا يجوز ... دون المعروف ... ولا يجوز على الظهر في الازحام ... لا يصلي صلوة ... او يصلي صلوة اخرى ... فخر الدين

لیک بر پشت آدمی دیگر — یعنی اندر نماز نیست اگر
یا گذارنده نماز است آن — او نخواهد نماز این انسان
سجده بر پشت او بگوی روا — در خلاصه و قنیه شیرها
قولهای ائمه دین گفت — صاحب جامع البساتین گفت
هم ز ابن مقاتل با عقل — از کتاب قنیه سازد نقل
شرط کرده است آن امام همام — سجده بر پشت مرد وقت زحام
این با این شرط سجده جائز گو — گر بود در زمین دو زانوی او
اینچنین از ائمه عالم — نقل سازد ز بوالمکارم هم
کرد مردی به پشت مرد سجود — سجده او به پشت دیگر بود
گفت صدر القضات حلوان — از کفایه بکن بیان آن
قول دیگر ادا نباید فرض — سجده ثانی نیست گر بر ارض
از خلاصه نوشت آن شه باز — نبود در صحیح قول جواز
سجده بالای کس که هست روا — جای خالی نباید او اصلا
فرجه قدر سجده یافت اگر — غیر جائز بود به پشت دگر
گر شود منتظر همین انسان — تا که خیزند راست آدمیان
کرد عبد العلی چنین تعیین — مستحب در کتاب شمس الدین
فرجه یافت سجده بر وی کرد — هم جواز است سجده ای فرد
نیز در باب جمعه قاضی خان — گفت گوید حسن مستحب آن
سجده در پشت مرد در هر حال — نکند گفت آن شریف جمال
نقل کرده است شارح اوراد — جبهه و پیچ عمامه را بنهاد
یا کند بر زیاد جامه سجود — هست جائز بکره خواهد بود

۱۵ رجل یسجد علی کور عمامته بعض الثقات ؟ لایکره وقال ابو القاسم الصفار رحمه الله ان کان ان کان تقصیانه التامه لایکره وان تقصیانه الرجه عن التراب یکره ۱۲

از ابویوسف قمر روی ست
حرف بی جوازی اوست

سخن شافعی که هم بوده ست
یعنی غیر جواز فرموده ست

سجده بر آستین کند انسان
یا بود سنگ ریزه یا چون آن

یعنی سازد ز بهر دفع اذا
سجدهٔ او بغیر کرده ادا

نبود اینچنین بکرده جواز
فعل بکرده بی ضرورت ساز

جای سجده نجس بود اما
آستین پهن کرد در آنجا

سجده بالای آستین آورد
در خلاصه جواز فی اسفرد

وضع دو زانو وضع هر دو دست
نیز در وقت سجود سنت هست

لیک بر ارجح ماندن قدمین
باشد اندر سجود فرض العین

این سخن در هدایه تعیین کرد
شرح او را از محیط آورد

تا که آند هم اصابع دو پا
رافع ست از زمین نگوئی روا

بوالمکارم که ناصر دین ست
از غلیه صحیح گفت این ست

قول وضع قدم که در اینجا ست
گفت وضع قدم باصبعهاست

گرچه یک اصبع ست وضع زمین
در خلاصه بود چنین تعیین

بر زمین گر ستا و پشت قدم
نرسد بر زمین اصابع هم

که مکانست تنگ جائز دان
در خلاصه بود بیان آن

یک قدم بر زمین که چون نهاد
گفت تجویز شارح او را داد

لیک اندر صلوٰة مسعودی
در جوازش خلاف فرمودی

یک قدم بر زمین نهاد اگر
زیر آن قدم نهاد دگر

نیز اندر صلوٰة مسعودی
تا روا گفته حکم فرمودی

ز فر شافعی بگفت وجوب
وضع دو دست و زانوان دو خوب

النجاسة في موضع الكفين او ركبتين فانه يجوز صلوته خلاف الزفر والشافعي فانه لا يجوز ۱۲ فخر الدين

عملاً مثل فرض باشد آن / اعتقاداً اولی چه فرض بدان

که بود چون تخم انکارش / رتبه‌اش چند فرض بشمارش

سنتی آنکه شده است ضبط نبی / برهمان فضل بخدا طلبی

ترک کرده یک کرت یا دو / نشود تا چو فرض حکم ازو

فاعلش را ثواب بنوشتند / تارکش را عتاب بنوشتند

یعنی این حکم مؤکده است / ور ندانید این چنین شده است

سنتی آنکه که پیغمبر / ترک کرده است گاه دیگر

سلف او را اگر قضا باشد وقت / گوش کن در کتب بیان آن است

فاعلش را نوشته‌اند ثواب / تارکش را نبوده است عتاب

سنتی کو بود زوائد چیست / تنزیه تارکش عقوبت نیست

فاعل او ثواب می‌یابد / تا قتل از فضل روی برتابد

نیز چون این شرح او را دست / از بزرگان چنین خبر داد است

سنتی که مؤکده بوده است / مصطفی ترک کرده است فرموده است

سنتی چند شد رسول که / کرد انکار چیست حکم و سنت

کرد اندر صلوة سهو و آن / کز صحابه علیهم الرضوان

متفق باشد اول و آخر / منکر اینچنین سنن کافر

ابتدا اختلاف اگر کردند / آخر اتفاق آوردند

باشد انکار اینچنین سنت / بدستی در راستی بدعت

در وصول عشا و تعیین کرد / در بیان کلام گفته و آورد

گفت شخصی بآدم دیگر / ناخن کن قلم تراشان سر

باشد این سنت رسول الله / گوید آنکس نه جاهلی هرگاه

گرچه سنت بود نسازم من
چونکه این سبیل انکار ست
او که بر وجه تجدد گفته
نیز در سایر سنن اینست
بخصوص آن سنن زسید پاک
گر بود در موضع دگر تضمین
هم زکشف العباد گویم باز
حق به بیند اگر کس او را اصل
لیک حق دیده ترک او سازد
آنچه قول صحیح هست این ست
قهر ولیث را و تفسیر این
ور فروجنش نمازی باورک
توبکس ساهی ست یا قاصد
ترک واجب که شد زشخصی بس
آن نماز وی ست بر نقصان
سهو باشد سجود سهو آرد
ترک سنت اگر بسازد آن
سجدهٔ سهو هم نشد لازم
تا قلم ترک کرد انسانی
لیک با نده ست از فضلیت این
وصلوٰة فقیه مسعود ست

کفر باشد همین قبیح سخن
زین سبب قول کفر مردار ست
زین سبب بر قبیح بد گفته
آنچه در آن کتاب تعیین ست
بتواتر رسیده مثل سواک
طعن سنت که هست کفرست این
گر سنتهای پنج وقت نماز
نمی شود کافر آنکه بد وصل
خویش را با گناه انداز د
نیز در چند نسخه تعیین ست
هست در نسخها چنین تعیین
گر زشخصی قصر پیشه گردد ترک
بیقین دان نماز او فاسد
گر بود عمد مجرم ست آن کس
مبتدع بوده است تارک آن
نقص او این سجود بردارد
نیست فاسد نماز این انسان
لیک بر عمد کرد ترک اثم
تارکش را گنه نمی ولی
وصحیح کتابها تعیین
در کتابش فقیه مسعود ست

نیز در چند نسخهٔ خوش نگو
پس مراعات اینچنین ترتیب
در نهایه نوشت بی شبهت
یعنی چون سجده که بود تکرار
سجدهٔ ثانی مانده است اگر
سجدهٔ ترک گشته دارد
لیک گر سهو هم گشته آن یک
لیک غیر مکرّر شروع
او چو بعد از سجود لیست القاع
از همین باب بزرگ واقع
هست تقدیم راست استاد
هم رکوع ست بر سجود نماز
اینچنین شه حسین نفیسش
نقل کرد از شروح مبسوط آن
هم ز شرح طحاوی سا زد حرف
اینکه صدر الشریعه در تحریر
یعنی بر قعده است فرضی پس
در صلوٰة فقیه دین مسعود
چون قیام و رکوع نیست سجود
نیز ترتیب این فرائض پس
قعدهٔ اوّل از وجوب نماز

آنچه فعلی بود مکرّر او
باشد از واجبات بی تکذیب
آن مکرّر بود بیک رکعت
در یکی رکعت ست او دو بار
نیست آنکس برکعت دیگر
اوّل آن سجده را قضا آرد
هست جائز نماز او بیشک
یعنی اندر نماز مثل رکوع
معتدا به بمذهب اجماع
بنوشت یعنی صاحب کافی
بر رکوع ست فرض عینا ای تن
فرض باشد تراتیب این باز
کرد واجب بما تنبیهش
از ظهیریه از محیط چنان
هست تقدیم آن مراتب فرض
گفت ترتیب اولین تکبیر
باقی ترتیب واجبست ای کس
در سه ترتیب او قضا فرمود
حق تعالی به بندها فرمود
گفت فرض ست باتفاق ای کس
سهو و قعدهٔ تشهد او باز

در نماز یکه جهر می خوانند — جهرش از واجبات می دانند
در نمازی که بود قرات پست — پست خواندن ز واجبات که هست
هر کجاهی مصلی تنها هست — او مخیر بود ز جهر و پست
در خلاصه فقیه مسعود است — گر مصلی که منفرد بود و هست
در نماز یکه پست خواندن بود — هم باین پست خواندنش فرمود
منفرد در نماز جهر که هست — خواه خواند بلند خواهی پست
نیز در بعض نسخه چون این گفت — بعد در جامع البساتین گفت
منفرد جهر کرد در اخفا — از محیط ست شد سهی اما
بوالمکارم که شرح پرورده است — در بیان قرات آورده است
چه بود جهر گفت ائمه خبیر — باشد ادنای او شنیدن غیر
چیست ادنای پست در سنتی — باشد اسماع نفس خویش یعنی
گفت این قول را صحیح شمار — هم اصح گفت هم هو المختار
از ذخیره شرح اوراد — در صفات نماز مسئله و یاد
نشنود نفس خویش در اخفا — الاصح آن نماز نیست روا
بهاین قول اعتماد شمار — این درست ست هم هو المختار
باشنی این اگر بخواندی — در بیان قرات آید وی
نیز تعدیل کردن ارکان — هست واجب بمذهب طاقان
لیک ابو یوسف آورده ست تمیز — فرض گفته و شافعی هم نیز
چیست تعدیل رکن که فرمود — یعنی آرام در رکوع و سجود
نیز در قومه جلسه آرامش — گشت تعدیل رکنها قائمش
قدر تسبیح چون گرفت آرام — گشت تعدیل رکنهایش تمام

شخص تا بوده جلسه را برجا ... دفع سهو کرد سجده کرد آنجا

در کتاب هدایه کرد بیان ... نیز در بعض نسخها چون آن

نیز بود واجب سجود نماز ... اصح قول اصل نیست جواز

بقعود واقربست جایز دان ... یعنی نزد محمد و نعمان

در رکوع و سجود تسبیح ... سنت حضرت نبی است صریح

گر رکوع و سجود خویش تمام ... نکند گر کسی بلا انجام

هست در شرح فقه کیدانی ... نیز در نسخها چو دیدانی

خبری از رسول حق گوی هست ... اسوء السارقین کسیست او نیست

نیز بنوشته در حدیث دگر ... اخبث الناس گفته پیغمبر

این اداها و زان سطر ذوات ... نیز بنوشته اند در مشکوة

هر جفا بی کنی تو لیکن چه جبر ... چشم بهم زدن نداری صبر

نقص نیست در قرار است ... اسوء السارقین شده ثابت

در تشهد هست قول از طرفان ... سهو او را سجود لازم دان

لیک بنوشته فقه کیدانی ... نیست لازم بسهو وی واقف

چونکه او واجب تغیر بود ... آن دلیلش دلیل خیر بود

لیک بر ترک واجبات دگر ... سجده لازم چو سهو کرد اگر

شد و در گفتن بخواندن قرآن ... گفته بود هم قبل شروع آن

لیک تعیین در اولین او ... بدرستی دو واجبات بگو

گر کنی تعیین اینش باز ... مقتدی را دو واجبات نماز

صورت این اگر بخواند سه ... در بیان امامت آید و

آن پسین خواندن دعا قنوت ... هست در وتر او وجوب ثبوت

قال القاضی الامام صدر الاسلام ابو الیسر من ترک الاعتدال ساهیا فی الرکوع والسجود یلزمه ... [illegible]

[illegible]

این مسائل اگر بخواهی آن — می شود در صلوٰة قربیان
گوئی تکبیرهای هر دو عید — نیز از واجبات باید دید
این مسائل اگر خدا خواهد — در بیان دو عید می آید
در وقایه و غیرها این بود — فقد کیدا لی بعد ازین فرمود
انچه فرض و وجوب شد تقریر — هم ادایش کنی بلا تاخیر
یعنی اندر محل اداے آن — بدرستی ز واجبات بدان
صورتش این اگر بخواهی آن — می شود در سجود سهو بیان
نیز بیرون شدن بلفظ اسلام — هست واجب بجمله خاص و عام
شافعی گفت فرض باشد این — هست شرح وقایه را تعیین

در بیان صفات سنت و مستحب نماز

انچه مذکور شد فرض و وجوب — غیر ازین سنت ست یا مندوب
انچه فرض و وجوب شد یعنی — شافعی گفته ست یک معنی
هر که گاهی کنی شروع نماز — کن بتکبیر حق تعالیٰ آغاز
لفظ تکبیر فرضی تکبیر — کرده بودیم قبل ازین تقریر
انچه سنت ز مصطفیٰ بوده — گوئی تکبیر رافعا دو دست
انچه عبد العلی که تعیین گفت — نیز در جامع البساتین گفت
انچه در مختصر که کرد بیان — از ظهیریست قاضی خان
تا که ترس میکند بدو ابهام — شحمتین دو گوشش آن هنگام
در هدایه و خلاصه غیر بها — نیز در سائر کتابها
شحمتین دو گوش را ابهام — که محاذی کنند دران هنگام
قول بو یوسف و ست ضمیر — رفع یا کن مقارن تکبیر

نزد نعمان و ز محمدؒ باز / دست بر دارد و کند آغاز

این سخن در صلوٰة مسعودی / نیز اندر هدایه فرمودی

اصح قول دست بر دارد / بعد تکبیر بر زبان آرد

گشت در اکثر کتب این یاد / هم نوشته است شارح اوراد

از صحیفهاے عمدة الابرار / عامه بزرگان برین بشمار

گفت امام سرخسی خصلت خوب / دید با ناخنه درین مکتوب

قول بو یوسفؒ نکو کردار / در خلاصه بود و هو المختار

نکند کس اصابع خود ضم / نکند فرجه وار گسلے هم

می کند سوے قبله باطن کف / نکند مشت هم بقول سلف

اینچنین در صلوٰة مسعودی / نقلها از ائمه فرمودی

زیر کتفها کند آزاد / دست از آستین برهنه باد

دست از آستین بر آوردن / هست در پارهٔ کتب ز سنن

نیز در پارهٔ کتب اولی ست / چونکه با کم ز مصطفیؐ قولی ست

لیک زین قول کافی آورده ست / این روایت که از نبیؐ کرده ست

بوده معذور در زمان سرد / دست در آستین شروع که کرد

رانی و حجت را اے آخر / می بخواند و بارهاے فاخر

بو المکارم بزرگ شرع نشان / می بسازد و مضمرات بیان

گر صحیح سخن چنین دانی / پیش از افتتاح می خوانی

در هدایه نوشته اند اما / قبل ازین هم بخواندنش اولی

تا ثنا و متصل نیست آن / یعنی تکبیر این صحیح بدان

سخن بندگان معبودی / ذکر مشد و صلوٰة مسعودی

وقت تکبیر دستها بر سر بر — ئے که بر سوے دست آری سر
وقت تکبیر بشنو از نادان — سر خود سوے پا کند پایان
زاهد نفس گفت اند هم اگر — چون شود باز کتف او با سر
او بمعنی چو راکع موئیست — آن شروعے که کرد جائز نیست
شیخ الاسلام گفت اگر ابهام — هست نزدیک تر نماز انام
لیک نزدیک تر بود برکوع — آن شروعے که کرد نا مشروع
هر که مخلص بود درین اوصاف — نگذارد نماز خود بخلاف
دست در آستین نهان کردن — وقت تحریمه سنت ست بر زن
هر که در بندگی بباشد مرد — عملِ فعل زن نخواهد کرد
شمس دین گفت دست دیگر مرد — گشت بدعت اگر شروع بکرد
هر چگاهے که زن شروع آرد — دستها تا دو کتف بر دارد
در هدایه صحیح قول این ست — بعد ازین در خلاصه تعیین ست
بعد تکبیر مرد نیک اندیش — دست تا زیر ناف دارد پیش
اینچنین در صلوة مسعودیست — سنتِ جمله مرسلین بود است
دست ایمن بچپ نهد اما — در خلاصه ز وضع اخذ اولی
بیشتر بزرگان پاک نهاد — گفته اند ز وضع اخذ جمع بیاد
باطنِ کفِ راست تا واسے — یعنی بر پشت کف چپ ماسے
حلقه گیری بخنصر ابهام — رسغه دست چپ بقول امام
باقی انگشتهاش پشت ذراع — جمع شد اخذ و وضع زین انواع
بوالمکارم بزرگ پاک سرشت — هم همین نوع را صحیح نوشت
در قیامے که ذکر مسنونست — سنتِ اوست اعتماد و دو دست

[illegible]

لان کفها لیس بعورة و فی الکافی روی عن ابی جعفر ان المراة ترفعها حذاء ثدیها لان کفها لیس بعورة ۱۲ ... الوضع ... یضع باطن کفه الیمنی علی ظهر کفه الیسری و یاخذ الرسغ بالخنصر والابهام ... علی الذراع ...

می بباید ثواب آن تکبیر | احتیاطش بکن بهر تقدیر
از ذخیره نوشته است اما | بعض گفتند بعضی از علما
گر بیابدش برکعت اول | بایدش مقتدی شروع عمل
فضل تکبیر اولین را او | یافت از جمله احتیاط نکو
هست در قاضی خان معنی شفقت | بایدش اگر برابر گفت
یک روایت شده است از یعقوب رح | نبود آن شروع او محسوب
بیشتر از امام سازد یاد | فی الاصح عندهم جواز مباد
پس کلام فتاوی حجت | گشت بی اختلاف بی شبهت
هر گزارنده نماز که هست | بعد تکبیر دست چون بربست
بی توقف ثناش می خواند | آن ثنا زین بود یقین دانا

سبحانک اللهم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالی جدک ولا اله غیرک

این ثنائی که در کتب شد یاد | چیزی از وی نکرده اند زیاد
در هدایه چنانچه این شد یاد | بعد بنوشت شارح اوراد
در محل قراءت آید کس | اقتدا کرد با امامش پس
گر امامش کند قراءت پست | خواندنش این ثنا که سنت هست
گر امامش بلند می خواند | بیقین خواندن ثنا ماند
چونکه اینجا شنیدن قرآن | هست لازم بمقتدی انسان
ذکر کرده است فتوی بر این است | نقل او از نصاب تعیین ست
گر بود در وهم رکوع امام | اقتدا کرد شخصی آن هنگام
گفت تکبیر قائما آن کس | بی توقف کند رکوعش پس
ترک سازد ثنا علی التعیین | مشتغل می شود به تسبیح این

غیرک ولو جری ذلک
علی لسانه خطاء ... یفسد صلوته
اختلف المشائخ فیه والصحیح انه
... کان یفتی الشیخ الامام الزاهد
ابو النصر رح وفی الواقعات
قراءة ولا اله غیرک ...
شرح اوراد ...
النصاب ... ادراک الامام فی
الرکوع فان کان بحال لو اشتغل
بالثناء تفوته الرکوع ...
ولا یشتغل فی الثناء ... ان الثناء سنة ... الامام

این سخن را صحیح فرموده / نقل او از اصحاب بوده
گر چه عکس است منفرد و امام / چون ثنای خدا کرد تمام
پس تعوذ بجهر سنت هست / چونکه این تابع قرائت هست
نه و تابع ثنا پس آن / یعنی نزد محمد و نعمان رح
در هدایه چنانچه تبیین هست / در نهایه و کافی هم این هست
مقتدی را تعوذ سنت نیست / چونکه بر مقتدی قرائت نیست
لیک سنت بود که سوی آن / چونکه لازم بود با قرآن
نزد بو یوسف آن بود که ثنا / این تعوذ بود تبع به ثنا
در خلاصه تعوذ را مختار / هم چنین این بود تو گوئی بدار
گفتن این تعوذ هست ابتدا / اصل این واجب است نزد علما
گر تعوذ در افتتاح نماز / که بهر رکعتش اعاده مساز
از سهوهای شارح اوراد / که درین نظم خویش لازم یاد
گر تعوذ بماند از نسیان / باز از آنکه رسید ثنا با آن
یعنی از بعد فاتحه خواندن / پس تعوذ بگوید او بی ظن
چونکه تعوذ بگفت بی اشتباه / بعد او سنت است بسم الله
در سر فاتحه بهر رکعت / تسمیه گفت گشت بی شبهت
بیقین وانکه فتوی بر این است / هم بود احوط اینکه تعیین است
شافعی آنکه راه دین پوید / تسمیه جهر و فاتحه گوید
رای او رفته است با این باز / نیست بی فاتحه نماز جواز
یک سخن که ز حضرت عمر رح / گفت در اول نماز تکبیر
در قنیه گفته است از این باب / این سخن هست قال ترک اصحاب

بلکه نزد صحیح باشد سنت
لیک تعیین اکثر دل شناخت
نزد هر دو امام شرح اتقان
یعنی در راس رکعت ثانی
لیک روایت از امام غریب نواز
گفتن تسمیه نوشته است حسن
نیز در شرح الرموز آورده
یعنی در شرح شمس دین ظهیر است
بلکه در کل رکعت است ای خوبیا
در هدایه گفته شد مشهور را
لیک نزد محمد تسمیه گرو
تسمیه در میان این دو باد
گفت او مضمرات شمس الدین
گفت لا بین از محیط اما
لیک از صحف کرده است بیان
گفتن تسمیه میان باشد
قول صحیح عالمان ما است
گفتی جهر تسمیه اعجبا
پس حدیث صحیح غیر خلاف
چون بگوید اعوذ و تسمیه پس
سوره دیگر بفاتحه ضم

تسمیه در سر همه رکعت
در وجوبی او شده است خلاف
هم مطلق روایت از نعمان
مشکل اول وجوب میدانی
یعنی در عقب افتتاح نماز
لیک واجب بود صحیح سخن
هم بلفظ صحیح تعیین کرد
نیز اصحاب ما اختلاف است
خواندن تسمیه زروی وجوب
گفت لا بین فاتحه سوره
گر نماز سر بود و خفا فتد او
اختیار مسعودی اینچنین افتاد
قول مختار قول او را این
احوط این است به همین فتوی
درمیان دو سوره گره بدان
داند آن مخلص اهل دین باشد
تسمیه در همه نماز اخفا است
هست در شرع او روایتها
که در اخفای اوست ای ول صفا
سوره فاتحه بخواند پس
می کند چونکه واجب است اهم

جهر اخفا بخواندن قرآن | از وجوب و فرض و سنت دان
گفتن آمین اگر بخواند کسی | در بیان قرائت آید وی
چون قرائت کند بجهر امام | مقتدی ها شنود و سکوت تمام
و پس او اگر قرائت کرد | نزد ما شد گناهگار این فرد
بلکه قولیست بر فساد نماز | از صحابه بزرگان طراز
سورهٔ فاتحه که کرد تمام | گوید آمین چو مقتدی امام
در نمازی که نرم می‌خواند | نیست آمین مقتدی داند
آخر فاتحه اگرچه شنود | این سخن در فتاوی مسعود
گوید آمین بقول بوجعفر | بوالمکارم چنانچه کرد خبر
گوید آمین مصلی با اخفا | چونکه آمین بگفتنست اینجا
پس بنای دعا با اخفا | در هدایه و غیر ها فرمود
نیز اندر هدایه کرد بیان | مد قصر اندرو بود دو جهان
لیک تشدید در وی آن نیکو | گفت باشد خطای فاحش او
بلکه صاحب خلاصه آن شهباز | گفت قولیست بر فساد نماز
نزد بو یوسف است غیر فساد | که به تشدید میم سازد یاد
بنوشتند بر همین فتوی | که سزاوار نیست گفت اما
لیک بنوشت شارح اوراد | با امامت اگر بسازد یاد
گفت فاسد باتفاق نماز | ناقل از تحفه است آن شهباز
چون قرائت تمام سازد کس | می‌کند در قیام قطع نفس
بعد الله اکبر او گویان | می‌رود بارکوع این انسان
سر کند نزد وا ز قیام | نزد تسویهٔ رکوع تمام

ان یقول آمین بغیر مد ولا تشدید او آمین بالمد دون التشدید ولا یقرأ آمین بالمد والتشدید لانه یفسد صلوٰته علی قول ابی یوسف رح لانه ... من القرآن ... من ترک الحمد و حذف الیاء ... لا یفسد صلوٰته لان ... شرح اوراد ... صلوٰة المجتبی اگر آمین ... بالاتفاق تفسد صلوٰته باشد شرح اوراد ...

اینچنین بار کوع در قدمین | مصطفیٰ گفت منتہاے عین

در محل سجود یا ارنبے | در محل قعود فخذ وے

نیز عند السلام اول وان | با دوتا کتف راست چشم آن

تر و تسلیم که بود ثانے | چشم تا کتف ایسرش دانے

آن نمازیکه خاشعان خوانند | گفت در کافی اینچنین دانند

در صلوٰة فقیہ مسعود است | گفت خیر الانام فرمود است

ہر کسے این سخن بجا آرد | نور ایمان باد نگہ دارد

ہست در جامع البیانین نیز | که درین باب کرد تعیین نیز

گفت کعبین خویش چسپانند | یعنی اندر رکوع تا داشتند

ہم بقبلہ کشادہ مے دارد | نقل این راز زاہدے آرد

این چنین در کتاب شمس الدین | ہمچنین نوع میکند تعیین

ہست تسبیح در رکوع سہ بار | شصت ده بر صغار و کبار

یعنی ادنای تسبیحات این باد | کرد تفصیل شارح اوراد

گر زیاده کنند ہست افضل | پنج یا ہفت گشت آن اکمل

لیک تسبیح را امام طویل | نکند تا شود بقوم تطویل

لیک تسبیح در رکوع و سجود | نزد بعضے امام واجب بود

بلکه در سجده تسبیح ای سالک | فرض باشد بنزد بعضے مالک

فرض گوید ابو مطیع صریح | در رکوع و سجود شد تسبیح

یعنی این بومطیع شیرین گو | بود شاگرد بو حنیفہ او

نزد بعضے اشد اکرہ ہم | گفت تسبیح را اگر کرد کم

غیر جائز بود نماز آن | بدہ از دست احتیاط ایجان

لفظ تسبیح گفت شمس الدین / در محل رکوع باشد این
در رکوعش گرفت چون آرام / نیز تسبیح او کرد تمام
بعد تسبیح بر زبان گویان / یعنی بردارش سرش را آن
چیست تسبیح ای سالک ره / سمع الله لمن حمده
که درین وقت مقتدی ایشان / گویدش ربنا لک الحمد آن
در هدایه و غیرها این ست / نیز اندر خلاصه تعیین ست
می بگوید امام این تحمید / نزد نعمان رح امام عقل مزید
منفرد شخص هر دو را گوید / داند آن کس که راه دین پوید
در صلوٰة قنیه مسعودی / نیز کنز العباد فرمودی
بین تسبیح در رکوع آغاز / وال ها را بقومه آخر ساز
در کتاب قنیه آورده / از بزرگان چنین بیان کرده
هست تنها گذار اگر ایشان / گویدش وقت رفع تسمیع آن
بعد در قومه چون گرفت قرار / با تحمید این صحیح شمار
ها که باشد در آخر حمده / ساز اظهار ای مسالک ره
شخص بی ها اگر بسازد یاد / گفت تفسید شارح اوراد
هم بگوید جزم ها چون این / گفت در شرح خویش شمس الدین
نیز اندر رساله هاست چنان / چو نکرد وقف ست وقف هست [illegible]
نیز در شرح بو المکارم هم / گفت باید جزم این اعلم
نیز در شرح فقه کیدانی / عربی شرح کرد پیدا ست
جزم سازند های او ای یار / هست در نسخها چنین بسیار
نیز در شرح خویش شمس الدین / گفت بهر ثواب بالتعیین

[illegible] ... قال النبی علیه السلام ... المشکوٰة ۱۲

قومه انگشت راست کرد و آن — شق بالا و هم شق پایان

باز در قومه دستها ارسال — سخن بزرگان شهید قفال

باز در قومه چون گرفت آرام — آنچه در قومه بود کرد تمام

بعد الله اکبر او گویان — میبرد و باسجود آنگه آن

گفت اندر صلاة مسعودی — شرح او را و نیز فرمودی

چون ز قومه مصطفی آگاه — سر بیارد و چو همره الله

راست اکبر که حرف آخر بود — می گشت ختم آنچنین بسجود

و نشد لامه ز قومه این انسان — می رود سجده راست لیک آن

برود با سجود مشغل اصل — گفت این بدعت است آن عمل

و محل سجده و با بید او — نهد اول به ارض دو زانو

بعده دو دست و در بیت ثانی — بعد بینی و بعد پیشانی

این نسق در صلاة مسعودی — شرح او را و نیز فرموده است

نیز چشم ساز و ابهامش — سجده سازد و میاند دو دست

نرمی گوشش ای شریعت — می شود با خدای دست و

تا که از گوش او شده یک چیز — او فتد پشت دست او را نیز

همه انگشت دست و پای که بود — سوی قبله شود محل سجود

فرجها وضع کردن قدمان — یک بیک کرده ایم پیش بیان

چشم خود را گشاده می دارد — نیز بر پایش نظر آرد

شکم از ران و ران ز ساق جدا — سجده می ساز و از برای خدا

نیز صفت مرد ابدا باد — هم فراع وی از زمین آزاد

یک دو شعر خویش شمس الدین — گفت از زاهدی علی التعیین

همچنانکه ز سنگ تفسان کس — می بخیزد چنانچه خیزد بس
گفت تکبیر انتقال که هست — می بگوید امام جهر نه پست
شارح درهای پاک روان — می بسازد ز چند نسخه بیان
چون بخیزد مصلی در اندم — خیزدش بر صدور سر دو قدم
دست خود تکیه بر زمین نکند — بی ضرورت کس اینچنین نکند
جهد بر دارد اول اینجا او — بعد بیخی دو دست و دو زانو
گفت عبد العلی و غیر او — خیزدش دست تا نهد بر زانو
رکعت ثانی را چو اول دان — لیک نبود چهار چیز دران
یعنی تکبیر اولین نبود — رفع دو دست هم درین نبود
هم تعوذ ثنا نمی خوانی — یعنی در رکعتی که شد ثانی
یعنی این چار چیز ای اجل — نیست در غیر رکعت اول
غیر این چهار ما بقی عمل — می گذارد چو رکعت اول
گشت فارغ ز سجدهٔ ثانی — در دوم رکعتی که میدانی
کرده تکبیر ابتدا ز سجود — ختم تکبیر می کند بقعود
در نمازش اگر نشیند مرد — در هدایه و وقایه تعیین کرد
پای چپ مفترش بباید کرد — یعنی بالای او نشیند مرد
کرده استختی پای راست چنان — سوی قبله بسازد انگشتان
هر دو دستش بهر دو ران مانا — نکند اخذ رکبتا و اند
هم روایت ز شرح او راست — نیز در نسخها خبر دادست
اصبعا لیش نمی کشد او ضم — نکند فرجه وارسگالی هم
بلکه در حال خویش بگذارد — دست بر ران خود که بسپارد

می نهد چشم بر کنارش آن ... گفت در کافی انتها پر ران
گفت از زاهدی که شمس الدین ... یعنی اطراف اصبعاے این
اندرین حال نزد دو زانو ... می شود یعنی در قعود او
در وقایه هدایه مشهور ... اینچنین در کتابها مذکور
گفت از سوی راست دو پا ران ... می بر آرند و تحت بنشستن
می نشیند بالیه چپ او ... چونکه پوشیدگی باو نیکو
هر گذاند پر نماز که هست ... یعنی بر رکعت دوم نشست
مے بخواند تشهد مشهور ... این بود آن تشهد مذکور

التحیات لله والصلوات والطیبات السلام علیک ایها النبی
ورحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده و رسوله

بود باشد نماز دو رکعت ... چون تشهد بخواند بے شبهت
صلوات و دعا کند و تمام ... سوے یمنے چپ دهند سلام
از دو رکعت بود نماز زیاد ... از تشهد زیاده هیچ مباد
چونکه این قعده قعدهٔ اولاست ... چون تشهد بخواند باید خواست
نیز بے غیر تکیه خیزد آن ... باز تکبیر بر زبان گویان
گو بدار قعده همزهٔ الله ... راے او در قیام بی اشباه
ما بقی رکعت است چون ثالث ... لیک بے ضم سوره می خوانی
خواندش فرد فاتحه ای کس ... هم رکوع و سجود آرد پس
گر سه رکعت بود نماز چو شام ... می نشیند کند نماز تمام
چار رکعت بود نماز اگر ... راست خیزد و بر رکعت دیگر

قال العلامة النسفی التحیات لله ای العبادات ... قال الله تعالی واذا حییتم بتحیة ... والصلوات ای العبادات البدنیة والطیبات ای العبادات المالیة ...

... السلام علیک ... حکایة ذلک السلام الذی ... السلام علی النبی ... مصدر ... والبرکة ...

چون نخیزد در رکعت چارم / می بخواند بر رکعت سوم
در وقایع و شرح او گوید / از بزرگان که راه دین پویند
شخصے از شفع ثانے مثبوت / گفت تسبیح یا بکرد سکوت
نزد اصحاب ما نماز رواست / لیک گفتند فاتحه اولی است
لیک در وتر نفل فرض اثبات / شد قرائت چه در همه رکعات
در تطوع ازان سبب شده است / چون که هر شفع وی علیحده است
نیز در وتر احتیاط این است / داند آنکس که پیرو دین است
نیز در جامع البساتین است / هم ز رجیندی آنچه تعیین است
حسن ابن زیاد صاحب عقل / می کند از ابی حنیفه نقل
فاتحه در نماز مکتوبات / هست واجب بجمله رکعات
شافعی در تمامی رکعات / فاتحه را فرض کرد و اثبات
چون مصلے ادای فاتحه کرد / هم رکوع و سجود باید کرد
هم رکوع و سجود با جز این / می کنند همچنانکه شد تعیین
پس باخلاص باطن و ظاهر / بنشیند بقعده آخر
آن تشهد که باو شد زان پس / صلوات رسول خواند کس
هست سنت بنزد ما صلوات / شافعی فرض می کند اثبات
این سخن در هدایه شد تعیین / صاحب کافی گفت بعد از این
همچنانکه آن درست تمیز / فرض می گوید او تشهد نیز
صلوات رسول این باشد / داند آنکس محب دین باشد

اللّهم صلّ علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل
ابراهیم انک حمید مجید اللّهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی

ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید کذا فی شمس الدین

صلواتیکه ساختم تعیین ... اینچنین ذکر کرد شمس الدین

گفت از عامهٔ کتب مرویست ... لیک در بعض نسخه بار ایست

انچه از عامه کرده است اثبات ... مثل او ذکر کرد در مشکوة

مثل او در کتاب حصن حصین ... لیک یک قول آن درود ستا

اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت و سلمت و بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید حصن حصین

چون بخوانند و دل شود بیرون ... بعد او خواندن دعا سنت

آن دعا را ز خویش آغازد ... مؤمن مؤمنات را سازد

در صحیفهٔ کافی تعیین ست ... سنت خواندن دعا این ست

اللهم اغفر لی و لوالدی و للمؤمنین و المؤمنات کافی

نیز در چند نسخه این باشد ... سخن اکثران ازین باشد

هم دعا بود ازین دیگر ... نقل ابراهیم بود بیشتر

ذکر کرده است جامع مشکوة ... از رسول خدای شد اثبات

آن دعا یکه شد در صحیحین ... که گفته اند باشد این

عن ابی بکر صدیق رضی الله عنه قال قلت یا رسول الله علمنی دعاء ادعو به فی الصلوة قال قل اللهم انی ظلمت نفسی ظلما کثیرا و لا یغفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرة من عندک و ارحمنی انک انت الغفور الرحیم متفق علیه

ناقل این دعا علی التحقیق ... افضل جمله امتان صدیق

هم دعایی ز افضل ناس ست ... ناقل او که ابن عباس ست

اللهم انی اعوذ بک من عذاب جهنم و اعوذ بک من عذاب القبر و اعوذ بک

[illegible] ... شمس الدین محمد

مِنْ شَرِّ فِتْنَةِ الْمَحْيَا وَالْمَمَاتِ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ فِتْنَةِ الْمَسِيحِ الدَّجَّالِ
كذا في المشكاة و خلاصه آورده است که رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي
الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّارِ و در شرح او زاد آورده است که رَبَّنَا
لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ

چون درود و دعا که گشت تمام — وانگه اول بسوی راست سلام
بعد ازان سوی چپ سلام دهد — چشم خود را بجانب خویش نهد
گفت در شرح خویش شمس الدین — از حقائق چنانچه شد تعیین
اولا روی خویش گرداند — گفت آنکه سلام می خواند

یعنی السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ گوید

می کند نیت او بدل بیشک — در سلامش با دمی و ملک
یعنی هر آدمی که در آنجاست — ملک است هر کجا با ماست
در همین باب صاحب کافی — نیک تعیین کند ز دل صافی
نیت آن ملائک حفظه — در سلامست کنی ارشنده ره
پس بهر مومنی بامر خدا — ملکانند حافظان ما
در شمار همین ملائکه صاف — شده از مخبران بیش خلاف
یک خبر اینچنین بود بیشک — که بهر مومن است پنج ملک
یک فرشته ست کاتب حسنات — کاتب سیئات او بذات
یکی تلقین کننده با خیرات — یکی زد دفع می کند آفات
زان یکی او که گویدش صلوات — می رساند بحضرت خویش ذات
بنوشتند بعضی از اخبار — دو ملک بوده است با هر یار
بعض اخبار چون نشصت افتاد — هم صد و شصت کرده بعضی یاد

بر یقین دان باشد هر یک
حفظه هست بیگمان بیشک

عددشان نمی کنی تعیین
که سزاوار قول باشد این

نیت آدمیان امام نکو
می کند هر که باشدش مع او

در خلاصه صحیح قول اینست
در همین باب آنچه تعیین ست

گر بود مقتدی بلا شبهست
آنچه گفتم می کند نیت

اینچنین نیت امام کند
در همان وقت که سلام کند

گر امامست سوی راست آن
نیتش در سلام اول دان

سوی ایسر است در سلام چپ
می کند نیت آن خدای طلب

در خدای امام هست این بار
نزد بو یوسف است اول یار

لیک در مذهب محمد امام
نیت اول کند بهر دو سلام

نقل از امام دین اعظم
در هدایه ست چون محمد هم

هر کسی را که نیست شرکت آن
در نماز وی اینچنین بر خوان

کند نیتش علی التعیین
در هدایه صحیح باشد این

منفرد در سلام خود ای خیر
حفظه قصد می کند نه غیر

لیک نیت آنکه هست امام
در صحیح سخن بهر دو سلام

ذکر کرده فقیه شمس الدین
از ابو القاسم آن امام دین

گفته اند سلام آن شهره مرد
نیت جمله اهل ایمان کرد

می شود وصله نیازترین تفصیل
این بود قول آن امام جمیل

هم نوشته آن امام خوش گفتار
اینچنین در قنیه وی مختار

بیقین آخرین سلام خویش
پست تر بدهد از سلام پیش

مقتدی میدهد چو وقت سلام
گفت بعد از امام خود وامام

[illegible]

دو روایت شده است از نعمان / یک روایت چو قول شاگردان

یک روایت مقارناً با امام / مقتدی می کنند سلام تمام

گفت ابوجعفر سلام است یار / ذکر کرده است مذهب مختار

از یمینش و بعد امام سلام / مقتدی می آن زمان دهند سلام

او که فارغ شده از سلام یسار / از یسارش دهند سلام این بار

فقه ابولیث راست با تعیین / می کند نقل آن امام دین

گفت انس از رسول خلق نواز / در جماعت کسی که پنج نماز

بگذارد دهد خدای مجید / که باو اجر ده هزار شهید

آن شهیدان که بی شک و اشتباه / کرده باشند فی سبیل الله

محتسبین و صابرین باشند / آن همه غیر مدبرین باشند

وعده های دگر رسول خدا / گفته است او که شنو بگفتش ادا

بشنو بدل ای برادران اما / هست اندر خلاصة الفتوی

گر کسی ترک سنت ای نکو / که بعذر است هست معذور او

ترک سازد و نهاده تا گر آن / نیست مقبول غرض آن انسان

ترک سنت چه خصلت شوم است / زان چنان اجرها که محروم است

پس تو ای ترک زاد گو به عقل / آنچه سنت اوست که کردی نقل

نیستی عاقل اینکه می گوی / شرم دار از چنین سیه روی

پنبهٔ غفلت است در گوشت / ظلمت ماسوی است در گوشت

بند هستی بدست و پای تست / سگ نفس تو پیشوای تست

می کنی جمع خوشهٔ احسان / پیش آتش ریا بر آن

خرقهٔ طاعتی که می دوزی / در بر خود نکرده می سوزی

۵ في السراجية ... الفتاوى ... رجل ترك سنة الصلوات الخمس ان لم يرها حقا فقد كفر لانه ترك استخفافا ... عليه السلام وذلك كفر وان رآها حقا مع ذلك تركها قيل لا ياثم [illegible]

عهدهائیکه صبح بربستی / نشد و هم روز بشکستی

رشتهٔ توبه که بخود بندی / تار او را هزار جا کندی

در توبه که اشرف شی هست / قدر انسان مرضی وی هست

کرد ناگاه نفس بدعهدی / بشکستی بسنگ بدعهدی

از خدا و ز خود و بساز شرم / تو که بازار نفس داری گرم

بلکه این زمان گدا بین رو / لاف عبدی زنی بحضرت او

مگر آنکه خدای بخشنده / خود بگوید بلفظ خود بنده

شیخ حق قطب دین فریدالدین / می کند در کتاب خود تبیین

فاسقی از گناه باز استاد / در توبه بروی خود بگشاد

گشته در غم ندامت بود / از گنه ساختن سلامت بود

باز نفس بدش تقاضا کرد / مثل احوال پیش رسوا کرد

سحری بود رفت از وی خواب / ریخت بر وی محبت و آب

باز از فعل خود پشیمان خورد / غم فزود او فکرت جان خورد

خواست تا توبه کند آن فرد / لیک شرم از خدای خود می کرد

گر نبودی بدرگه آن حی / زهرهٔ توبه ساختن در وی

هاتفی گفت فاسقا پیش آی / هست بودی بحالت خویش آی

هست دریای مغفرت در جوش / ناامیدی مساز بر تر کوش

قابل التوب بندگان مائیم / ما پذیرنده گناهانیم

گرچه صد بار توبه بشکستی / بگذراندی تو عمر در مستی

چون پشیمان شدی ز رسوائی / آشنائی بندهٔ مائی

چون شنید آن ندای شفقت را / کرد بر خویشتن گریبان چاک

فاتحه را در آخرین عشا
ترک شد سوره در دوی اوّلان
جهر سازد امام باشد این
وجه بسیار گفته گفت دگر
پس بقول صحیح بے اشباه
یعنی قول محمد و نعمان
آنچه فرض ست واجب قرآن
در فرائض و واجبات نماز
سوره با فاتحه کردی ضم
فرض واجب تمام گردد صاف
گوی اکنون تو مستحب را این
پس همان کس که در سفر باشد
سوره فاتحه که مے خواند
در سفر فجر را رسول خدا
پس ازین فعل حضرت مولیٰ
اینکه گفتیم بیشک و اشباه
لیک اندر محل امن قرار
گفت چون سوره بروج اگر
آنکه باشد مقیم بهر الحضر
یعنی از غیر فاتحه ای شاه
نیز از غیر این روایتهاست

پدر ستی نمی کنند قضا
مے بخواند بعد فاتحه بل
در هدایه بود چنین تعیین
گر بسازد قضا سوره اگر
جهر سازد به فاتحه همراه
قول یعقوب بر خلاف آن
یعنی اندر نماز خواندن آن
ست مفصل نگفتیم اینجا باز
یا سه آیت قصیر باشد هم
هم نمی ماند اندر اختلاف
در کتاب هدایه شد تعیین
یعنی در فجر هم اگر باشد
باز هر سوره که او داند
کرد ادا با معوذتین ادا
در سفر سوره قصار اولی
باشد آنکس بعجلت اندر راه
بوده باشد اگر مسافر یار
چون قراءت کند باو بهتر
خواند آنکس در دو رکعت فجر
چهل آیت بگفت یا پنجاه
از چهل آیت خدا یا شصت

نیز از شصت تا صد ست خبر
انچه صاحب هدایه آورده
راغبانرا صد آیت ای عاقل
باشد اوساط حال آدمیان
قول دیگر نظر کند انسان
کثرت اشتغال قلت وی
انچه اندر هدایه تعیین ست
در صلوٰة فقیه مسعودی
خواند اندر نماز فجر آنشه
نیز از باهداو هست خبر
سوره را چون رساند با آنجا
تا که بر وی گریستن افتاد
گشت معلوم سوره های دراز
این بجای بود که قوم آن
مقتدیها ضعیف حال بود
در خور ضعف جماعت خویش
آن نه بینی که چون رسول الله
بس بهان نور علوی و سفلی
گشت معلوم اشفق امت
خواند اینجا معوذتین سبی
زین دلایل کند قرات امام

بر همین جمله وارد ست اثر
وجه توفیق او چنین کرده
کاهلانرا نوشته اند چهل
بین پنجاه و شصت آیت دان
بدرازی لیل کوته آن
نگرد با وی ای شریعت طی
در خلاصه و غیرها این ست
یار غار رسول فرمودی
پیش اصحاب سورة البقره
سورهٔ یوسف اینکه خواند عمر رض
یعنی انگه و قال یا اسفی
بعد از آن پشت با رکوع نهاد
می توان خواند مثل اینها بار
راغبانند هم قوی حالان
خواندن اینچنین ملال بود
خواندش پیشوای نیک اندیش
می بخواند می نماز فجر آنشاه
تا که بشنود گریه طفلی
آمده مادرش بجمعیت
بهر آن گریه که کرد صبی
در خور حال اضعف اقوام

قول اگر هست سورهٔ ما بین
هست مکروه در یکی رکعت
سورهٔ خواند شخصی از اولی
در خلاصه نوشته کرده است این
نیز پیوشت آن فقیه زمان
گر شود در سخن فلا یکره
این کراهت گذشت تعیینها
لیک در حال عذر یا نسیان
آنچه تاتارخانی راست بیان
لا مینش صحیح باشد او
سورة الناس خواند ثانی
در خلاصه کتاب مشهوره
اختلاف ست در ائمه که ره
نبود نیک اینچنین کردن
هست اندر صلوة مسعودی
حضرت مصطفی درون نماز
قطع هم در میان سوره نیز
یا بهر سوره که کرد آغاز
یا به دو سوره در یکی رکعت
لیک آنکس که ختم می‌سازد
یا کند قطع در میان او

نیست مکروه ای برادر عین
نیست در این خلاف بی شبهت
فوق آن سوره خواند در اخری
گفت چون این شیخ شمس الدین
اینهمه در فریضه کرده بیان
نیز در چند نسخه کرد آگه
هست در حال اختیار اینها
علما گفت غیر باشد بدان
چون رعایات ترتیب قرآن
لیک با سهو او سجود بگو
نیز خواند برکعت ثانی
در دو رکعت بخواند یک سوره
اصح قول گفت لا یکره
گر کند پاس هم نگو ای تن
نقل کرد از رسول معبودی
ز آخر سوره نکرد آغاز
که نکرد ست آن رسول عزیز
کرد آغاز اگرچه بود دراز
که نخوانده است مشفق امت
سورهٔ از میانه آغازد
یا بیک رکعت ار بخواند دو

ولو جمع بین السورتین بینهما سورة واحدة فی رکعة واحدة یکره بالاتفاق کذا فی المحیط ولو قرأ فی رکعة سورة و فی الاخری سورة فوقها ان کان بینهما سورة لا یکره وان کان بینهما سورة واحدة قال بعضهم یکره وقال بعضهم ان کانت السورة طویلة لا یکره کذا فی المحیط ۱۲ مطالب المومنین

آنکه در این صور که شد مروے — ختم سازنده را کراهت سے
شارح ورد با چنین آورد — قصد یک سوره در نماز که کرد
هست مکروه که ورا ماند — بعد از آن سورهٔ دگر خواند
گرچه زان سوره ای نخواندش — آن مصلے نگفت حرفے بلش
گر مصلے برکعت اولے — خواند یک سوره از کلام خدا
بعد آنکس برکعتِ دیگر — سورهٔ دیگرے بکردی سر
بعد سر کردن اولیین واند — سورهٔ در میانه ہے باند
نکند ترک یا کند این بار — خواند این سوره را هوالمختار
یا که در رکعتِ دوم این هر د — سوره را اگر قرارت کرد
بعد داند ز سورهٔ دیگر — نیست پایان هست بالاتر
در کتاب ذخیرة المختار — نکند ترک بعد ازین این بار
گشته گشته یکسا آیت از قرآن — خواندش در فریضه کره بدان
در تطوع بغیر کره شمار — از سلف اینچنین شده بسیار

در بیان قرارت که حرف بر حرف دیگر تبدیل شود و حکم او چیست

سخنِ عالمانِ ظاهر ظرف — حرفے خوانده شود میان حرف
بوده باشد با آدمی امکان — بے مشقت جدا بکردن آن
یعنی چون طا و صاد در گفتن — بے مشقت جدا توان کردن
یعنی الصالحات که شد یاد — طا بخواند کسے بجاے صاد
گشت فاسد نماز این انسان — در فسادی او چه شک چه گمان
لیک ممکن اگر نباشد فصل — بین حرفین بے مشقت فصل
یعنی چون ظا بود مع الضاد او — طا مع التا و سین مع الصاد او

یا کہ قولاً سید ارشد صاد
نیز فرمودہ اند اہل حق
ہم نوشتہ رفتگان قبر
متصل تسبیحا شد سین
یک بیک چونکہ کردم اینجا یاد
بخشنا را اگر بخواند سین
وحشو تا اگر بخواند صاد
گر صراط و طلها را اما
فطرۃ فاطر فطر را آن
قانتین را اگر بخواند طا
نیز حمالۃ الحطب را آن
نیز در حالت الشتاء چنین
یا خطوف بتا شود تبدیل
گفت فاسد نماز در اینہا
طا هی شیطان کہ تا شود اما
طای لوطا بتا شود اینجا
طا شود یا کہ صاحب الحوت او
در سہ جن فصلہا بکردم یاد
شخص سوط عذاب خواند صاد
نیست فاسد نماز آن عباد
اینہمہ قولہا کہ شد مذکور

فالمغیرات صبحا از سین یاد
سین اگر گشت صاد صوبا حق
سین اگر گشت صاد ضو با صبر
یا شود فی صدد و سین چون این
در خلاصہ نماز راست فساد
نیز فاسد شود وسطی التعیین
نیز اینجا نماز را دست فساد
خواندہ باشد نماز نیست روا
تا بخواند نماز رشد ویران
یقنطوا را اگر بخواند تا
تا بخواند نماز شد ویران
طا اگر گشت اینچنین والتین
ببطش نیز تا شود بی قیل
اینہمہ در خلاصۃ الفتوی
طا در مسطور یا بخواند تا
یا و یا ینطقا بخواند تا
مطلع الفجر تا شود برگو
در خلاصہ نماز نیست فساد
یا الطاء بضاد گردد یاد
قول دیگر بصاد گردد یاد
اخذ شد از خلاصہ مشہور

باشد چندان نظیر در قرآن
ثبت احوال خویش بنوشتم
بعضی از آن نظیرهای خوب
شنیده شد دال آور بخواند تا
گر بخواند لذ مکان لهم
تو که بود ستا در لحن جمده
بوم تبلی السرایر بالام
گر مذکر شود مؤنث آن
یا مؤنث شود مذکر او
اینچنین در خطاب غائب
آنچه اندر خلاصه کرد بیان
شتے است بمنزل شتے
نیز گفته این همه روا بیها
شخص عمداً و عاجزی امّا
مثل الحمد ها بخواند آن
گفت یا رب العظیم بضاد
مغضوب را بخواند ذال
یا که صاد و صمد بخواند سین
درستی حرف اگر آن بار
بکند جهد آشکار و نهفت
پس بر آن شخص جائزست نماز

بود در آن کتاب شرح نشان
نظم مجموع او بنوشتم
درج سازیم با درین مکتوب
بدرستی نماز نیست روا
خواندش غیر فاسد ای مردم
لام اگر گشت شد نماز تبه
خواندش یافت او انیس حکام
در خلاصه بغیر فاسد وان
هم درینجا بغیر فاسد گو
خواند برقلب او یا طالب
نیست فاسد نماز این الشان
خواند حکمی حرف و نے اینجا
حکمی شد خواند از کسے بخطا
ها بخواند اگر بجاے حا
ها بخواند رحیم یا رحمان
یا که ظاهر بذال سازد یا و
یا بخواند اعوذ را با ذال
التحیات را بها گفت این
می کند جهد نیک لیل و نهار
بدرستی نمی تواند گفت
گر کند ترک جهد نیست نماز

ذکر کردست شارح اوراد
نون الغنت را بخواند لاهم
ذکر کردند بزرگان خاص
لاهم قل بدا اگر بخواند را
نیز از ترغیب الصلوٰة نکو
شاه مذکور در من الشیطان
سر بجاسن بود بمن خواند
اوتحیات اگر بخواند وال
تا بخواند حطب نماز فساد
اینچنین طا طیبات ثنا
صلوات و صالحین بالسین
قطع گردد بهر کجا کلمه
نیست فاسد بمذهب فقها
یعنی ال گفت برگرفت نفس
باکدات گفت در درون نماز
گفت از بعد او تحیات او
در قنوت ست و نستعین صاد
نستعینک که بیگمان سین ست
هست نسعی و نسجد هم سین
تاو نخشی اگر بسین خواند

بیقین دان نماز اوست فساد
بفساد ست او بود احکام
مختصر در راس سورة اخلاص
باز اعاده نماز او پیدا
ذکر سازیم از روایت او
تا بخواند نماز شد ویران
گشت فاسد نماز او داند
گشت فاسد نماز او فی الحال
یا که سین بست بخواند صاد
خوانده باشد نماز نیست روا
خوانده باشد تباه شد بیقین
قول قرا بود نماز تبه
سعی فرما و احتیاط تما
حمد لله بگفت از آن پس
نفس او گرفت اینجا باز
بین آن دو فرق مختلف گو
گر بخواند بسین نماز فساد
نیز نستغفر که چون این ست
صاد خواند تباه شد بیقین
گشت فاسد نماز او داند

الملتقط
النفس قال الحمد لله
لا نقض صلوٰة و
الاولی ان یبتدی و
یقول الحمد لله
بالهاء او الحاء والرحمن
الرحیم بالحاء او الهاء

در بیان قرات که حرفی زیاده شود حکم او چیست

گو صاحب خلاصه الفور یاد
گفت در وقت خواندن قرآن
پس باین حرف زایدش یعنی
قول بو یوسف است ایجاد
مثل بد خلمه گشت بد خلمم
هر جگاهی تغیر شد معنی
گشت فاسد نماز او ای مرد
صورت او چنین بود ای خیل
ناگهان آن سخن را بس
نیز چون این و او ل لیسین
بزیادی واو فاسد دان

در نشا واسی خویش کرده یاد
حرف زاید شود بخواندن آن
زود گردد تغیر در معنی
نزد عامه فساد نبود دو او
عفو دیدند عامه مردم
بر زیادی حرف اگر یعنی
احتیاط تمام باید کرد
شخصی میخواند سوره و اللیل
گرو آن بگفت قاری کس
آنکه را و آنکه گفت این
در خلاصه و نیز قاضی خان

در بیان آنکه اگر حرفی کم شود حکم او چیست

هر جگاهی که حرف شد نقصان
غیر فاسد بود و لیکن خلاف
مثلاً اینکه اصل جائتهم
جاء هم خواند تار او افتاد
گر نگردد تغیر معنی آن
مثل او ای در معانی سقف
بعد واو و با خلق مانند

گر نگردد تغیر معنی آن
در میان ائمه دل صاف
رسلنا بود است ای مردم
یا رستی نماز نیست فساد
پس به نقصان حرف فاسد دان
واللیل را اذا تجلی گفت
گشته فاسد اگر چنین واند

در بیان آنکه کلمه با کلمه متصل شود و با تشدید و بی تشدید حکم او چیست

وصل شد حرف گر بیک کلمه
کاف ایّاک بود از نون فصل
مثل این هر کجا که شد مذکور
نبود در صحیح قول فساد
گر تشدید بود بی تشدید
هر کجا که بود تشدید او
گر نگرد و تغیر معنی آن
چون ان الساعة خواند بی التشدید
لیک گر د و تغییر در معنی
همچو نقش اینکه در برب الناس
ترک تشدید کرد در اینجا
عامهٔ بزرگان پاک نهاد
علم قرآن فریضهٔ عین ست
چونکه بی وی نماز نیست درست
پاکه در خواندن هم العادون
گشت فاسد نماز خواننده
شخصی ایاک را بلا تشدید
غیر فاسد بود علی المختار
مدکه شد ترک حکم او کن یاد
یعنی چون راس سورهٔ کوثر

دیگری را بناز زین آنکه
گشت با نون نعبد گر وصل
در کتاب خلاصه مشهور
لیک بی غیر اختلاف مباد
خواندنش حکم او چه باید دید
غیر تشدید خواند او روی گو
نیست فاسد نماز این انسان
که بناشد نماز او تفسید
ترک تشدید گر شود یعنی
مثل این هر کجاست در قرآن
شده است اختلاف از علما
حکم او را نوشته اند فساد
هر ترا آنکه روی دارین ست
بین همین علم را بگیر نخست
گر تشدید دال خواند چون
واجب ست احتیاط بر بنده
خواندنش حکم او چه باید دید
سخن عامه را ف و شمار
گر نگرد و تغیر ست فساد
شخصی انا گفت بی مد اگر

یا بخواند او لکنک بی مد	و همچنین نحوها است لا تفسد
گر بگردد تغیر ای اکرم	چون دعاء بود نداء هم
یا سواء علیهم از نسیان	خواند بی مد درین محلها آن
غیر فاسد بود هو المختار	لیک بالاصل اختلاف شمار

در بیان آنکه خطای در اعراب شود حکم او چیست

گر بگردد خطای در اعراب	نیز بنوشته اند درین باب
نشود گر تغیر معنی آن	نیست فاسد نماز این انسان
مثل اهدنا بکسر تا	خوانده باشد نماز او هست روا
لیک گردد تغیر در اعراب	معنی وی چگوئی درین باب
نزد علمای بزرگان ما	فاسد است آن نماز نیست روا
در عصی آدم بفتح میم	زیر که نصب یافت قدیم
خواند برعکس این شود ویران	مثل این هر کجاست در قرآن
این همه در خلاصه است بیان	نیز اندر کتاب قاضی خان
مثل قوسی که کرده ام بیان	گر بخواند بجد هر انسان
گفت کافر شود و من ذلک	باش حاضر درین رهای سالک
چه عجب راه پر خطرناک است	دیدها آب سینه ها چاک است
هم جگر ها کباب دلها خون	همه ذی عقل هر آن مفتون
نقد ایمان خود آن غافله	بسلامت ببر بکن ما یا
ای کریمی که بنده پروردی	تا نار از همه ممتاز کردی
همچنین تا هم زین سرای غرور	بسلامت بری بجنت گور
ای کریمی که جسم و جان دادی	نور ایمان بسینه بنهادی

آبروے جهان کور این نور ‌ ‌ ‌ خانهٔ آخرت ازین معمور
از همین نور ای خداے احد ‌ ‌ ‌ بکنی دور در دو کون لحد
در همین باب شارح اوراد ‌ ‌ ‌ قول متقدمین بسازد یاد
خواند الحمد را بکسر تا ‌ ‌ ‌ بدرستی نماز نیست روا
نیز ایاک را بکسر کاف ‌ ‌ ‌ خواندش فاسدست برین اوصاف
مؤمنی هم همینه زیر زن فرد ‌ ‌ ‌ احتیاط تمام باید کرد

در بیان آنکه کلمه با کلمه تبدیل شود حکم او چیست

باز صاحب خلاصه گشته مرد ‌ ‌ ‌ در فتاوی خویش تعیین کرد
کلمه چونکه با دگر کلمه ‌ ‌ ‌ گفت تبدیل ای مسالک ره
هر جگا نسبت قریب معنی است ‌ ‌ ‌ نیست فاسد نماز بر جا است
مثل جاے کلمه العلیم بود ‌ ‌ ‌ یعنی در خواندن الحکیم شدی
الخبیر البصیر شد یا او ‌ ‌ ‌ یا شود السمیع جائز گو
یا شود جاے اثم از فاجر ‌ ‌ ‌ نیست فاسد نماز ای طاهر
شخصی از سهو خواند در آیت ‌ ‌ ‌ سطحت را بمنزل نصبت
نصبت را بمنزل سطحت ‌ ‌ ‌ ثاقفت را بمنزل رفعت
بر قیاس امام ابو یوسف ‌ ‌ ‌ غیر فاسد بود درین احرف
لیک فاسد بود لیکن هما ‌ ‌ ‌ نیست قریبا و احتیاط نما
کلمات کیست در قرآن ‌ ‌ ‌ لیک باشد قریب معنی آن
صورتش اینکه خواند تابین ‌ ‌ ‌ یعنی خطا بجاے توابین
نزد بویوسف آن نماز فساد ‌ ‌ ‌ نزد دو پیشوا فساد مباد
گر نباشد قریب معنی آن ‌ ‌ ‌ نزد جمله نماز فاسد دان

یا میان صفت و موصوف آن / نیست فاسد بود قبیح اما

گر کسی وقف کرد در قرآن / اینهمه در خلاصة الفتوی

مانند ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات تا اینجا شرط است وقف کرد بعد از آن ابتدا کرد و اولئک هم خیر البریة وقف میان صفت و موصوف چنان ست انه کان عبدا گفت وقف کرد بعد از آن ابتدا کرد شکورا را نیز در خلاصه مذکورست عند قوله تعالی انهم من اصحاب النار اگر وقف نکرد و وصل کرد قوله تعالی الذین یحملون العرش نماز فاسد نمی شود ولیکن قبیح ست

گر نگردد تغیر فاحش آن / یعنی بر وقف کردن اینهان

مثلاً لا اله الا هو / وقف کردی نگفته الا هو

نبود نبود ما نماز فساد / گرچه گردد تغیر فاحش باو

گفت صاحب خلاصه شد مرد / وقف بر قالت الیهود کرد

گفت آنکه عزیر ابن الله / نیست فاسد نماز پی اشتباه

لیک اندر کتاب قاضی خان / نزد بعضی بگفت فاسد دان

هر کجا وقف مثل این باشد / گفت او حکم او چنین باشد

بو المکارم بشرح خود آورد / وقف کس با مصرعی کرد

بعد الی کفرت خواند اگر / نزد بعضی نماز او ابتر

گر ابتدا نکرد وقف اینجا / قول بعضی بود قباحت با

اینچنین قاضی خان معنی گفت / وقف این را عجیب قباحت گفت

لیک بعضی رساله قرآن / وقف هم ذکر کرده اند در آن

آنچه گفتند می کنم تقریر / اوست وانده ترش ما قفهی

در بیان آنکه اگر قرآن را بلحن خوانند حکم او چیست

شخصے اندر قراءت قرآن ‌ ‌ ‌ خواند اندر نماز با الحان

سهل یکه تغیر شد آنجا ‌ ‌ ‌ گشت فاسد نماز نیست روا

باشد اندر حروف مد و لین ‌ ‌ ‌ الف واو یا که باشد این

لحن فاحش شود نماز فساد ‌ ‌ ‌ غیر فاحش شود فساد مباد

نیز در خارج نماز چنان ‌ ‌ ‌ نیست مشروع لحن در قرآن

تالی هم آثم است سامع هم ‌ ‌ ‌ فقیه الدین چنانچه کرد رقم

نیز در اختیار مختار است ‌ ‌ ‌ بلکه در نسخه‌هاے بسیار است

نیز ترجیع ساختن در او ‌ ‌ ‌ اینچنین استماع این هر دو

غیر مشروع گفته اند اورا ‌ ‌ ‌ بیقین دان بمذهب کبرا

بعضے از آدمان تا انجام ‌ ‌ ‌ خویش را کرده اند حافظا نام

بخلاف نوشته قصرا ‌ ‌ ‌ خوانند بها کنند بے پروا

در حق آنچنان کسے بدحال ‌ ‌ ‌ گفت پیغمبر خدائے تعال

هست بسیار شخصے از انسان ‌ ‌ ‌ که تلاوت کننده قرآن

مصطفے گفت بیشک و شبهت ‌ ‌ ‌ یعنی قرآن ورا کند لعنت

چون شفاعت کننده اکرم ‌ ‌ ‌ لحن را بد بگفت ائمه هم

بهر تحسین کردن آواز ‌ ‌ ‌ آیت پادشاه بے انباز

که بلحن کرده بر خواسے ‌ ‌ ‌ چه قبیح است در مسلمانے

طمع اجر داری باز ز حق ‌ ‌ ‌ واے بر جان مثل تو احمق

واے تحسین کنندگان را نیز ‌ ‌ ‌ نیک و بد را نمی کنند تمیز

رجل لحن في القراءة [illegible] القرآن [illegible] القارئ [illegible] قال النبي عليه السلام [illegible]

[illegible] قال النبي صلی الله علیه [illegible]

در بیان مفسدات نماز

بعد گوییم مفسدات نماز / اگر نخواهد خدای بی انباز
آنچه در شرح مختصر این ست / یعنی در جامع الیسائین ست
می بود مفسد نماز سخن / مطلقا اوست نیست اینجا ظن
خواه عمدا بگفت خواه بخطا / بیش یا کم نماز نیست روا
یا به بیداری ست یا در خواب / یا بقرآن بشخص کرد عتاب
باشد این جمله مفسدات نماز / بعد اینها نماز نیست جواز
چون مراد از کلام اندر این / نبود اصطلاح نحویین
بلکه هر لفظ که بود مفهم / هست مفسد اگرچه باشد کم
تا که گفتند بزرگان کرام / جمع مسموع کرد آن هنگام
یعنی چون اف بگفت یا اح کس / آه یا تف فساد شد زان پس
در هدایه بود و غیر او / یعنی در فصل ناقضات وضو
خنده ضحک کرد اگر انسان / بدرستی نماز شد ویران
ضحک آنست بشنود خود او / بشنود آنکه هست در پهلو
ضاحک ار بالغ ست یا صبیان / در خلاصه ورا برابر دان
آنچه صاحب وقایه با دین / گر باین لفظ که کند تعیین
هست مفسد انین والتاوه / نیز تافیف است رونده ره
هست در شرح شه حسین شریف / یعنی اف گفتن ست التافیف
الانین آه گفتن ست ای شه / همچنین اوه گفتن التاوه
لیک تصحیح کرد بے اسماع / حد مارا بگو سه زین انواع
نیست فاسد یا و نماز اخی / مگرش نزد حضرت کرخی

گریه سازد بهر درد و الم — یا بود گریه از مصیبت هم
گر چنین گریه است با آواز — هست بی‌شک ز مفسدات نماز
وسد آیه چنانچه کرده یاد — هم نوشته است شارح اوراد
گریه از بهر آخرت باشد — طلب عفو مغفرت باشد
یا که در ذکر جنت و نار است — نیست مفسد اگرچه بسیار است
یا تنحنح بکرد بی عذر او — حرف پیدا گشت از وسته ..
هست این هم ز مفسدات نماز — که درین باب احتیاط بساز
عذر نبود و نباشد او مضطر — در تنحنح چنانچه گشت خبر
بهر تحسین صوت اگر کردی — در نمازش تنحنحی کردی
گفت ظاهر دو حرف هم اینجا — فاسد است آن نماز نزد ما
یعنی تحسین صوت نیست ضرور — این سخن هم ز شارح مذکور
گفت در شرح فقه کیدانی — یعنی در باب کره وی دانی
گر مصلی ز بسیار جاسی جود — نیست ممنوع کره خواهد بود
ور بسیار است هم بود ممنوع — هست مفسد نماز او ممنوع
گفت مفسد سلام عمداً آن — نیز رد سلام مفسد دان
صفوة جامع البساتین باین — سخن مختصر کند تعیین
مطلقاً مفسد است رد سلام — چونکه روشن بود خطا یا کلام
هست مفسد سلام عمد خطاب — ذکر گفتند سهو و اصحاب
نیست مفسد سلام سهو یقین — هست اندر کتابها تعیین
این سلامی که باز فرموده است — پس سلام نماز فرموده است
لیک عمداً سلام هم بانسان — گرچه سهو و خطاست مفسد دان

نیز اندر خلاصه کرد بیان — اینچنین در کتاب قاضیخان
ماتجوز به الصلوة تمام — از قرائت نخوانده بود امام
نقل می باشد بآیت دیگر — مقتدی فتح کرد آنهم اگر
فتح او را گرفت او یا نے — نیست فاسد نماز او واسے
ماتجوز به الصلوة اگر — خوانده کردست نقل یا دیگر
فتح اگر ساخت مقتدی سلیم — هم اراده کند باو تسلیم
گشت فاسد نماز فاتح مرد — هم نماز کسے که اخذ بکرد
ماتجوز به الصلوة بخواند — بعد از آن آن امام چون ماند
پس توقف بکرد در آنجا — چون نکرد انتقال باخری
گر کند فتح مقتدی آن دم — شده است اختلاف اهل کرم
اصح اینجا تباه نیست نماز — یعنی بر فاتح بر آن شد باز
یعنی در جامع الصغیر شهید — یعنی صدر الشهید امام سعید
ماتجوز به الصلوة امام — از قرائت که کرده بود تمام
گشت فاسد نماز این و آن — فاتح آخذست ایشان ان
این سخن آن ذریعه معانی گفت — همچنین وان بلفظ قالوا گفت
بهمین نحو در فتاوے هم — ذکر کرد و نیز اهل کرم
انچنین قولها است شد تعیین — مقتدی را بود منع از این
نکند با امام خویش قبیل — یعنی بر فتح ساختن تعجیل
خوانده باشد امام یک جبر — ماتجوز به الصلوة اگر
نکند اخذ فتح او را بل — بر دو بار کرد این عمل
بکند انتقال در آنجا — بدرستی بآیت اخرے

صاحب کافی بگفت انجام | گفته بر فاتح نماز امام
غیر فاسد بود بکل الحال | این بقول صحیح از اقوال
این روایت اگرچه هم غریب است | از همه احتیاط او خوب است
چونکه مذکور گشت از علما | در فسادے او روایتها
مقتدی بر امام فتح کرد | شمس دین گفته شد که آن هم رد
گر بگیرد امام فتح آن | نیز این فصل را کراهت دان
بود اندر نماز آن یا هر د | خبر خوش ش یا دکسے آورد
گفت الحمد لله اینجا بس | در نمازش همان مصلی کس
خبرے سوے یا بکر و سماع | آن مصلی بکرد استرجاع
یا التعجب خبر رسد بلی قیل | گفت تسبیح شخصے یا تهلیل
یا که تکبیر گفت کو زین باب | گر اراده باو کرد خطاب
وز خلاصه زده روان سبیل | نیست فاسد نماز عند الکل
گر اراده کند جواب آن | گشت فاسد نماز بی طرفان
قول دیگر بود درین انواع | گر مصلی بکرد استرجاع
گر اراده کند جواب باو | نزد کل آن نماز فاسد گو
اینچنین یاد بود و پیشم | گر اراده باو جواب اگر
اجتهاد ائمه طاهر | بر فسادش بود هو الظاهر
یا بقرآن شخص کرد خطاب | گفته بود هم بعینش در باب
صورتش اینکه بود یحیی نام | بود پیش کتاب آن هنگام
آن مصلی بگفت یا یحیی | یعنی یحیی خذ الکتاب اینجا
گر اراده باو کرد خطاب | گشت فاسد نماز درین باب

انچه در جامع البساتین ست | نیز در شرح شمس دین این ست
در خلاصه نوشته اند چنان | راه اگر رفت در نماز انسان
رفته باشد اگر بقدر صف | غیر فاسد نوشته اند سلف
فاسد ار دو صف بدفعه واحد | رفته باشد نماز او فاسد
زنے بهر نماز روئے آورد | شوی آن زن گرفت بوسه کرد
خواه باشهوت ست و بی شهوت | گفت فاسد نماز بی شبهت
یا بشهوت مساس ساز و آن | نیز گردد نماز او ویران
آن یکے علاک را اگر خائید | او بکشیر ست می شود تفسید
این سخن در خلاصه مشهور | علما کرد این چنین مذکور
زنے بچه اش پی اللبن | گشت فاسد نماز او ببطن
گر و هن ماند بچه پستان | با ورا وست کار هنه ازان
لیک نازل شود ز پستان شیر | نیز فاسد شود بری تقدیر
لیک یک یا یک کرت یا دو | نیست نازل لبن شتباه مگو
گر سه مکید شد شتبه بلبن | گر چه نازل نگشته ست لبن
در خلاصه نوشته اند سلف | زنے واقع شود میان صف
کرده نیت امام هم آنجا | به یقین امامتے نسا
همه گویند نماز مرد جواز | لیک سه مرد را تباه نماز
یک کس از راست هم ز چپ یک کس | هم کسے که بود خلف او بس
چون محاذات کننده است ته | در نماز یکه هست مشترکه
هم ادا گر گذارد این شرط | هم بود زن ز اهل شهوت او
هم بود شرط استوا ارکان | نبود حائلے میان شان

رفته رفته دلش سیاه شود | عمل خیر او تباه شود
دل که گردد سیاه در اینجا | روی گردد سیاه در اخری
انچه پنهان شده گشت در دو جهان | نزد مخلوق آشکار و نهان
کس بروی سیاه خیره بود | آبروهای بندگی ریزد
پاره هر دم بروی های سفید | چون ستاره چو ماه چون خورشید
روسیاهان نظر کنند از دور | حسرتش گردد از سیاهی نور
بعد از ان حال آن سیه روی | شرح او را خدای اندر کتب
تو که الحال زندگی داری | نوشته نام بندگی داری
توبه با درگه خدا سازی | خویش را از هوا جدا سازی
چه شود حال تو نکو گردد | توبه تو قبول او گردد
هر سیاهی که در دل ست تو | کرده با آب عفو شسته شود
بکند از سفید رخساران | روز محشر میانهٔ مردان
آن بهشتی که هست حق تو | توبه کردن بدو کلید تو

در بیان محرمات نماز

در فتاوی فقیه کیدانی | شد در رشته جهای وی ذکر
ذکر کرده محرمات نماز | ذکر سازیم ما در اینجا باز
تسمیه را بلند گفتن | گفته باشد محرم ای فطین
جهر کردن بلفظ آمین نیز | باشد از این قبیل و بدان تمیز
چونکه آمین گفتن ست دعا | پس بخوانی دعاست بر اخفا
شافعی جهر کردن آن نمود | بیقین دان شد است افزود
راست با چپ نظر در آن هنگام | گر بتحویل بعض وجه حرام

چونکه تعقیبش درین اشغال | غیر واجب درین اقوال
هم بیک جانب اختصار سلام | صاحب فقه گفته است حرام
در ثنا در تشهد تکبیر | نیز در تسبیحات گفت آن پیر
گر ز مسلوکه رسول زیاد | است او کند محرم باد
چیست کردن زیاده در تکبیر | شارح در دمیکند تقریر
گر به الله اکبر این آدم | کرد اعظم و یا اجل را ضم
شد ز مسلوکه رسول زیاد | زانکه از گفته رسول سداد
آن ثنا که رسول با فر وجود | آخرش لا اله غیرک بود
سانی وجهت خواند بعد ازین | در ثنا شد زیاده با تعیین
یا وجل ثنا علی لباز زیاد | شد ز مسلوکه رسول زیاد
این چنین تسبیح رکوع قدیم | هست سبحان ربی العظیم
چیزی بعد از عظیم کرد زیاد | شد زیاده چنین فعال سداد
این چنین تسبیح سجود اما | هست سبحان ربی الاعلی
بعد اعلی بگفت الوهاب | یا جز این شد زیاده در این باب
در تشهد زیاده این را کو | در رسوله که هست آخر او
چیزی از این زیاد اگر سازد | خویش را با گناه اندازد
یا کند ترک واجبی ز وجوب | گر بعد احرام گفت آن خوب

در بیان مکروهات نماز

ذکر کرده است فقه کیدانی | فعل مکروه اگر مسلمانی
کرده باشد بدین چنین کردن | هست خوف عقاب آن تن
شرح او را در آخر کتاب | گفت آن هست مستحق عقاب

فان کانت الکراهة تحریمیة وجب اعادة الصلاة فانه کترک الواجب وتنزیهیة استحب لانه کالمستحب کذا فی فتح القدیر وذکر فی الکافی ان الامور المذکورة انما کانت مکروهة اذا کان الفاعل متعمدا فی ذلک والا فلا [illegible] المکروه ۱۲ شرح فقه کیدانی ملا شمس الدین ۱۲

گرچه خواندن تنزلاً آن یار | گفت بکروه باشد المختار
لیک در چند نسخه تا دانی | گر نبود تنزلاً خوانی
کتفها را برهنه کرده نماز | بگذارد بود کراهت باز
رفع کمین تا بد و مرفق | کرده شد بود از اهل حق
از غرائب گفته است چنان | این چنین شد وسط کرده بدان
از ذخیره شرح اوراد | کرد در بابت کراهت یاد
در قبا مطلقست بازانی | هر چگاهی نماز برخوانی
میکند داخل دو کم دو دست | باید ش هم میان بمنطقه بست
نقل کرده فقیه ابو جعفر | لیک میکند نماز اگر
گر میانرا نه بسته ست این مرد | گفت او خویش را مسی بر کرد
این روایت که شد از دو کتاب | عقل را مانده گشت زین باب
بلکه این عمل بود بعضی | جستجو ساختم ازین معنی
از فقیهان وقت بالتفریق | لیک بساخت این سخن تطبیق
قول صاحب هدایه راجح | بوده باشد بکرته فرجی
در قبا بود قول بو جعفر | او تعالی است اعلم اخبر
فرجی پوش و شها در کم | نکته کرده گفت از مردم
عذر اگر نیست بر نماز گذار | بسراویل فتر و کرده شمار
بسراویل فتر و کرد خبر | مصلح ستر عورت ست اگر
مصلح ستر گر نباشد آن | بهر درستی نماز او ویران
این چنین با ثیاب بذله نماز | کره گفتند اهل معنی باز
معنی بذله چیست کن تعیین | هست شرح وقایه را تبیین

جامع المضمرات

وان نظر الی عورته لا تفسد

ننهد دست خویش را بدهان
سنت بود در صلوة بسعودی
که بدندان فوق خود لب زیر
تا تواند نگاه دار چنان
گر نگرد آن ذهم استوار دهان
فقه کیدانی فی مسکین اگه
دست یا جامه بر دهن بنهاد
در کتاب شریف شمس الدین
لیک غیر قیام دست بسیار
بسته نکرده در میان سر
باز واجب نکرد سپید
کرد سر را ستره است اگر
یا میان سر اش ستر دانسان
نیز این را کریه فرمود
بد یا پرسی معاذ را صدیق
بر سی یا فلان بار چنان
تربیت کن اسی معاذ با آنها
گفت از چه شناسم ای اجل
کرد سر با می خود تراشانند
یا تراشنده عکس این
میل خود یکطرف اگر سازد

بعضی گفت گفت بعضی ایشان
حسن از ابوحنیفه فرمود
وقت خمیازه استوا بگیر
ورنه دست خویش را بدهان
بنه تا نش درآید ش شیطان
خمیازه نکرد تا خواهد
در میان کریه کرده یاد
می نهد در قیام دست یمین
وقت خمیازه بر دهن بگذار
سوی سر جمع کرده است اگر
نیز این را کریه باید دید
ترک ساز دیگی میان سر
کرده سر را بمانده است چنان
از همه در صلوة مسعودی
کرده بودی اسیر بالتحقیق
گفت آنجاست قوم رفضیان
باشی از حق تعالی احسانها
گفت ابوبکر یا معاذ جبل
لیک سوی میان سر باشند
آن بود رافضی علی التعیین
نقل خود را بپای اندازد

ف و فی نصاب الفقه ان سبق اصبع بالقول فی المسجد ما حق مساکنی فی الاولی فرض رجل اکبر ... و استوار البستان ۱۲

[illegible]

هم دهن در نماز بربستن
ذکر کرده فقیه در بستان
گشت داخل باین صنف بنماز
فعلهاے نماز که دارد
هم بخواند قرائت قرآن
هر جگاهے کس اینچنین باشد
لیک از ان داخل نماز شود
ہنکے در نماز گیرد بس
منکشف چهره زیر این انسان
نیز در آن کتاب هی رد
هسد بد نفس خویش را دشنام
در خلاصه نوشت زین صحاب
تا رکوع سجود سازد آن
لیک در حالت رکوع سجود
گفت جائز بود نماز او
خواب سازد بقصد این انسان
شارح در دمے بگوید او
یا براند کم از سه بار مگس
نقل کرد از ذخیره شارح باز
مسح سازد اگر ز پیشانے
هر جگاهے که رنج باشد خوے

هست فعل عجوبیان بی ظن
ہنکے مسح بود اگر انسان
آن نماز نشستن بود بکرد جواز
گر همین جمله را بجا آرد
بهمین شرط با جواز بدان
گفت آسے بروی خود باشد
تا کسے کرد او جواز شود
حرکت مید بخود انکس
تا ازاله شود ز نفس آن
تا کسے گر نماز بگذارد
تا رود ازوی این قیاس تمام
گر قرائت کند کسے باخواب
بود نائم نماز شد ویران
گر دراغب تقصد اب بود
نائمان سجده را اعاده گو
در محل سجود فاسد ان
چیزکے خوشبوی گر لباز دبو
نیست فاسد بود که هست نیس
خاک را سر که درمیان نماز
گفت این را اگر اهمیت داے
پاک سازد ز جبهه گر گوی

جای با قعده سجده باشد پاک
گرچه آنجا بود درست نماز
این سخن در صلوٰة مسعود کے
گر گزارد بملک غیر نماز
چونکه با خواندن مسلمان اصل
ملک آن مومن ست مزروعه
نگزارد نماز این انسان
غیر مزروعه گر زمین بود کے
چونکه نبود مضرتی بزمین
مبتلا گشت مومن ناگاه
باشد آنجا نماز در ره خیر
همه کس در طریق حق وار
بعد ازین در صلوٰة مسعود کے
هر جگاهے مصلے در صحرا ست
همه درین باب شارح اوراد
ستره چوبے کم از ذراع مباد
چونکه نه اصح مباد و باریک
ستره با کس قریب بیاید
مینهد راست پیش خود او
معتبر نیست چو سیا انداخت
قول یکپاره ائمه خوب

آرد بر گرد او نجاست پاک
لیک بود ست او نکیه جواز
بعد در قاضیخان اگر مسعود کے
ملک کافر بود بگوی جواز
نبود راضی کافر بود و صل
یا بود آن زمین نکه تهیه
چونکه راضی نداست صاحب آن
میگزارد نماز مسعود کے
صاحب ارض اضی ست باین
درمیان زمین غیر و راه
چونکه نبود حقش بارض غیر
اینهمه قول قاضیخان آرد
نقل کرد از رسول مسعود کے
نکند ستره بجو اینش حنفیا ست
آنچه گر دست باو سانش باد
قدر گز باد و یا از دست زیاد
چون موخر ز رحل باشد پاک
تا موافق بمسئله آید
بجد اسے کہ نہ دو ابرو
یا کسی پیش خویشتن خط ساخت
غیر ممکن بود نشاندن چوب

سترہ نهد چو برا و ازان پس — بعضی در پیش خو بنشستن تا کس
هر جگاہی کسی نیابد چوب — تا کشد خط بقول عامه خوب
خط کشد گفت بعضی را همچون — شد تخلف کشند خط را چون
قول بعضی کشند در محراب — بعضی طولا بگفت در این باب
نزد بعضی امام روشن گور — که مکانی امان بود ز مرور
نبود پیش او طریق چنان — ترک سترہ شود تو باش بدان
نیست در صحن مسجدی هر جی — گر ادای نماز بر کردی
گر نباشد قریب سترہ آن — گفت در شرح بر کراهت دان
پس قریبی سترہ را آن باب — علما گفته اند چه مقدار
انچه در شرع کرده اند خبر — با و مقدار گو سفند گذر
گر به پیش مصلی شخص گذشت — گذرنده بجرم آثم گشت
گذرنده که شد اثیم اینجا — بگذرد گوی از کدامی جا
در صحیح سخن ز جای سجود — از کسی چنانچه شرح نمود
هم ز کانی اصح بکرده یاد — این سخنها ز شارح اوراد
مهر این باب بو المکارم هم — نقلها میکند ز اهل کرم
در صحیح اصح مکان سجود — در کراهیت اعتبار نمود
لیک قول دگر لقبد رو وصف — فتوی بر این نوشته آن اشرف
قولی سه گز نوشت قولی پنج — قولی چل گز ز بعضی معنی سنج
بر دکانی بود نماز گزار — گر به پیش گذشت دیگر بار
ذکر شد در فتاوی کافی — انچه از قول ائمه وافی
گر بود او بقدر قامت مرد — ذکر لا باس در کتاب بکرد

[illegible marginal note]

اختلف السلف فی الذی یعتق فی المسجد [illegible] و بعضهم [illegible] احتیاج الیه [illegible] المسجد [illegible] غیرهم فلا روایة فیه والمشایخ فیه یختلفون لا باس [illegible] و صاحب الدار ان ینام فی المسجد فی الصحیح من المذهب والاحسن ان یتورع فلا ینام [illegible] ولا یدخل المسجد [illegible] و ذکر ابو النصر [illegible] بالجنب

[illegible marginal note]

پس همین حکم است حکم صحراوان
نبود حایلی میان نشان
گر ز سر جای پیش او بگذشت
حکم صحرا است مسجدان کبیر
مسجد خرد آنچه تعیین است
یک سخن گفت از چهل و چهل
گفت این قول را هو المختار
گفت حضرت بد اندیش بر من
تا چهل می‌کند توقف آن
بو هریره بگفت تا چهل سال
گر ز پیش نماز بگذاری
بر اشارت و یا بتسبیح این
جمع اگر کرد اشارت و تسبیح
نیز کند العباد گفت آن یار
گر نگردد نماز نیست تباه
گر بود ستره پیش امام
باقی افعال کره از انسان
گر بخواهد خدای شد انبار
بکراهت که شد نماز ادا
شمس دین در کتاب فرموده
هست ترکش کراهت تحریم

چیست در مسجد بست اگر انسان
نیز مسجد صغیر باشد آن
گذرنده بجرم آثم گشت
قول دیگر بود مسجد صغیر
بوده کمتر ز شصت اندر شصت
شمس دین ذکر کرد ای عاقل
باز از کافی ذکر کرد آن یار
اثم پیش مصلی گذشتن
لیک گفت بد چهل نکرد بیان
قول پیغمبر خدای تعال
قصد بگذشتن ار کند یاری
گفت گر داند شعلی التعیین
گفت نکرده در کتاب صریح
از فتاوای عمدة الاسرار
لیک بر گذرنده است گناه
بهر سنی ست ستره اقوام
در میان نماز باشد آن
در میان امامت آید باز
علما گفت اعاده اش اولی
سنتی که موکده بوده
کردن او سعادتی ست عظیم

اذا اسلم الامام ... آخر ... الرجل ... فان ... الشهد قال الفقیه ... ان ... الشهد فان ... ابو اللیث ... نوعان کراهة التحریم وکراهة التنزیه قال ... فعل الصلوة ...

در مقام دگر نوشت او باز — کراهت اداکه گشت نماز
گفت آنرا اعاده کردن خوب — بلکه از کشف نقل شد وجوب

در بیان نماز جماعت

پنج وقت نماز که براست — فرض عین ستون دین ماست
بجماعت ادا کردن آن — بیقین سنت موکده دان
چونکه پیغمبر خدای ودود — بیقین سنت هدی فرمود
کس تخلف نمی کند از آن — مگر آنکه منافق انسان
در هدایه چنانچه گردد یاد — بعد نوشت شارح اوراد
بلکه گفتند بزرگان دین را — بجماعت ادا کردن این
رای آنها بفرضی این ست — مده از دست زینهار از دست
نیز این شرح ساز فرمود — این چنین در صلاة مسعود
ابن عباس یعنی عبدالله — گفت پرسیدم از رسول الله
شخصی در چار وقت امر خدا — بجماعت کند نماز ادا
لیک در وقت خفتن انسان — نشود حاضر جماعت آن
گفت پیغمبر سه چار و کبار — هو فی النار گفت تا سه بار
نیز فرموده است عبدالله — کردم این را سوال تا یکماه
حضرت مصطفی که جنت خفت — در جواب من اینچنین میگفت
در کتاب قنیه آورده — شخصی ترک جماعت ار کرده
گفت تعزیر واجب ست آن — نبود عذر اگر بر آن انسان
نیز همسایگان گنهگار اند — گر نگفتند با و سکوت آرند
نیز در این کتاب آورند — ترک او اهل ناحیه کردند

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله وملائکته یصلون علی الصف الاول [illegible] المؤذن [illegible] ۱۲ شرح اوراد

الکاشف فی بیان اکبر قنیه ... سئل ابن عباس رضی الله عنهما عن رجل یقوم باللیل ویصوم بالنهار ولا یحضر الجماعة قال هو فی النار ۱۲ شرح اوراد

هست واجب بیان شان الصلاح — پس جماعت بود طریق فلاح
هم نوشته کسی ست لیل و نهار — میکند علم فقه را تکرار
نشود حاضر جماعت بس — نیست مقبول آن گواهی کس
نیز در آن کتاب برگزیده — شد ز شمس الائمه پرسیده
شخصی در بیت خود گذارد گاه — مع اهلش نماز فرض اله
یافت فضل جماعت او یا نه — گفت نے آن امام فرزانه
کرد نداز بهر بدعتیش سوال — گفت آری امام نیک خصال
در کفایه شیخ آورده — که در و انچنین بیان کرده
ابن مسعود با رسول خدا — گفت ای رهنمای شاه و گدا
یک جماعت که فوت شد ازمن — کردم آزاد بهر او یک تن
گفت تحریر بنده فی شبهت — نرسد با ثواب جمعیت
گفت دو بنده ساختم آزاد — مصطفی باز آن جواب بداد
گفت سه بنده ساختم احرار — بعد از آن گفت سید ابرار
انچه باشد رقاب روی جهان — گر بود بنده تو جمله آن
همه را حر کنی بلا شبهت — نرسد با ثواب جمعیت
در صلوة فقیه سه بود ست — گویم انچه فقیه فرمود ست
گفت در مسجد محله خویش — خوانده باشد نماز از وی پیش
نرود یا رود بجای دگر — مردے ماندست از جماعت اگر
نخعی گفت مانده است اگر — گر نشاید رود بجای دگر
ظاهر قول میتوان فتن — شیخ بصری بگفت امام حسن
دیده ام صد هزار از اصحاب — بود هفتاد بدری از احباب

الواحد مع الامام جماعة و لو صبیا یعقل و لو فاتته الجماعة یجمع فی بیته مع اهله ... فی البیت ان کان قدامها ... قدم الزوج لا یجوز صلوتها بالاجماع و ان کان قدمها ... لانها ... جازت صلوتها [illegible]

[illegible]

چون جماعت که فوت شد ز نها / کرده تعلیمهای خود در باب
مسجد و بیند با محله دگر / بجماعت ادا کنند مگر
لیک انکس درون مسجد گشت / داند انیکه جماعت ار گذشت
چون تحیت بیار و اول کس / برو و جای دیگری زان پس
هست در شرح وردبی شبهت / که ز مسجد گذشت جمعیت
گفت بایست خویش آید باز / مع اهلش کند ادای نماز
بوده باشد اگر مصلی دو / غیر جمعه بود جماعت او
گرچه با اوست یک صبی عاقل / او جماعت بود بچندین نقل
گفت از روضه چون ز مسجد کی / گر جماعت گذشته باشد وی
خواه در مسجد پسش گزارد مرد / از جماعت بماند باشد مرد
خواه رفته بمسجدی دیگر / بجماعت کند نماز اگر
فضل این هر دو را مساوی دان / از سراجیه گفت لیک چنان
داخل مسجد ار شود این مرد / که در انجا ادائش باید کرد
لیک داخل نگشته باشد کس / هیشود طالب جماعت بس
شرح اوراد نقل کرد از حصر / ذکر کرده ائمه دین نصر
مسجدی را سه قوم معلومین / هم امام مؤذن تعیین
بجماعت که شد ادای نماز / جمع دیگر نه قوم آید باز
بجماعت ادا کند یا نی / اختلاف انکه شد دوانی
باز تکرار این جماعت را / گفت نبود مباح نزد ما
شافعیه جواز بشمارد / هر یک اینجا دلیلها دارد
وجه با انکه سید ابرار / رفت روزی میانهٔ انصار

بجماعة في محلة خاصة فصلها المسجد فيه كما ... تكرار الجماعة فيه باذان واقامة عندنا ... يباح واما التكرار بغير الاذان والاقامة مباح بالاجماع ۱۲ خلاصه

کرد اصلاح شان چو آمد باز
اهل مسجد گزارند نماز

بحرم رفت پس رسول الله
جمع کرد اهل خویش را آنگاه

مع آنها نماز کرد ادا
این بود کرده رسول خدا

وجه او اینکه هیچ وقت نماز
بجماعت ادای آنها باز

در وجوب نه بعض قوم ثانی
چون فریق نخست مسجد نے

گو نیا غیر اهل مسجد باز
بجماعت ادا کنند نماز

نیز چون مسجد شوارع بین
اندرین نحو وجهاش این

گر بنا شد ز اهل مسجد خویش
آن جماعت که خوانده اند ز پیش

هست تکرار باتفاق جواز
گفت در مسجد شوارع باز

نیز از جامع الصغیر خان
از همین باب کرده است بیان

مسجدی را چو مرد داخل گشت
بجماعت نماز او بگذشت

بی اذان و اقامت آنجا کس
واحده خواند از جماعت پس

چونکه تکرار در یکی مسجد
نیست جائز جماعت ای عاقل

گر شمارے جواز بے شبهت
کس نترسد ز فوت جمعیت

میشود قلت جماعت آن
این کراهت بود یقین بیدان

شافعی آن امام شرع شعار
نبود باس گفت در تکرار

در همین جامع الصغیر اینجا
ذکر شد والصحیح ما قلنا

این چنین از صحابهٔ نبوی
نقل شد در طریق راست روی

چون جماعت که فوت شد زینها
ے بخوانند نماز واحدان

از ابو یوسف سعادت یار
در جماعت که کرده شد تکرار

قوم بسیار گر بود واقع
یعنی قوم جماعت ثانے

مسئله واذا فاتته صلوٰة عن وقتها فی مسجد فان لم یقضها ... الصلوٰة وحده ... بعد صلوٰة یوم ... خلاصه ... الجماعة مکروهة الا ... المسجد علی قارعة
[illegible]

بیکی مرد اگر بود یا دو
همچنین نحو گرا داسے نماز
در صلوٰۃ فقیه در این باب
یعنی گفت آن امام بزرگوار
نیز از جامع الصغیر خان
هر جگاسے که قوم از غیر یا
اهل مسجد اذان نگفته باز
بعضی از اهل مسجد از ایشان
تا که بیرون مسجدش یک کس
بجماعت گزارند نماز
بجماعت ادا کنند انها
چونکه اینجا جماعت اول
هر جگاسے بمسجدی منزل
رو و آنجا کند اذان نماز
چون که آن مسجد یکه باشد حی
پس او ایشو و ازین جوان
هست در مسجدش موذن پس
گفت اینجا ائمه عالم
واحد اخو اندش نماز اگر
هست در یک محله دو مسجد
هر کدامش قدیم تر باشد

گر یکی ناحیه مسجد او
نیست مکروه این جماعت باز
هست بر قول بو حنیفه شوا
غیر جائز بود درین تکرار
شرح اورا و کرده آنبیان
بجماعت نماز کرد او ا
بجماعت ادا کنند نماز
بمخافت که گفته اند اذان
نشنیده اذان اور البس
باقی مردم گرگشت حاضر باز
شرح اورا و کرده تبیینها
که بسنت نکروه اند عمل
گر نباشد موذن ای عاقل
گرچه تنهاست بگذرد بنماز
گفت حقی بود ازو بر وی
این روایت بود ز فقه خان
لیک حاضر نمیشود یک کس
پس اذان گوید و اقامت هم
به که زانجا رود بجاسے دگر
بگذارد رود سی تا
میرود و انچنین اگر باشد

الاقرب فان استویا یتخیر
فی الاقرب وان اختلف
من غیر ... الاثمة
لا یخرج منه والافضل
الیه وفضل جماعة الجامع
وان کان ... بجماعة
... ۱۲

ماندہ بر جاست بر ہمین اوصاف | دست پای بریدہ ہم ز خلاف
نیز پیری کہ رفت قوتش براہ | نبود عذر وان بلا اشتباہ
بندہ مے طلبد اذن از مولی | تا نمازش کند بجمع ادا
اذن مولے اگر نباشد بعد | نیک فہمید ہمین عبید سعد
گر ہمہ لا شے خود گران تا بہ | از برائے جماعت او آید
لیک آید گران بمولایش | نہ بگزارد نماز بر جایش
بندہ را حکم جمعہ ہم اینست | واند آن کس کہ پیرو دین ست
در کتاب قنیہ کرد خبر | در جماعت چو عذر نیست سفر
مطر و ظلمت نیست برد شدید | یا بود خوف عذر باید دید

در بیان امامت و احکام او

در امامت کہ کرد اولے باو | ہمچنین اعلم بسنت باو
گر ہمہ او سے بود بعلم اگر | باید آنکس کہ ہست قاری تر
در قرات اگر بود یکسان | پیشوا میکنند اورع آن
در ورع ہم اگر یکسان ست | افضل او کلانتر سال ست
در برابر بود بسن ہر دو | باد آنکس کہ ہست نیکورو
بعد ازین آن کسی کہ ہست ادیب | اوست لایق تری بایں منصب
گر بانہا بود برابر ہم | در خلاصہ نوشت اہل کرم
بعد ازین گفت قرعہ اندازند | قرعہ بر نام ہر کہ شد سازند
یا بسازند باختیار قوم | ہست کار امام کار قوم
گفت در کافی و ہمین معنی | احسن الوجہ را بدان یعنی
ہر کہ در شب نماز خواند بیش | احسن الوجہ باشد آن درویش

حرمة عادة بود اعظم
ذکر کردند اهل این معنی
میکنند نقل مشایخ او را و
ور لیس عالمے تقی مردے
گوئی در خلف یک نبی خدا
آن حدیثے که هست تا شنید
نیست شک قول شاه امام
لیک باشد امام نیکو مرد
چند فرقه شود امام اما
یا که اعرابی بیابان ست
یا شده باشد از زنا مولود
یا مخنث کس ست یا مجنون
ابرصے که بظاهر اعضا
یا امامت بکرد عبد قن
امرد و نرد باز شطرنج باز
هست مکروه امامت اینها
اندرینجا که ذکر شد مجنون
هست مجنون مطبق از انسان
گاه دیوانه گیتش بر باید
آن زمان که بهوش آید باز
در کتاب نصاب تعیین ست

رغبت خلق بیش باشد هم
این بود معنے حسن یعنے
از رسول خدا چنین شد یاد
گفت هر کس نماز ادا کردے
کرده باشد نماز خویش ادا
خلف هر بر و فاجری خوانید
از برائے بیان احکام ست
اقتدا خلف بد نشاید کرد
فاسق مبتدع و یا اعمے
ست یعنے در علم شرع نادانست
یا بود از خورندگان سود
یا منقوط ست یا سگ چران
برص او اگر بود پیدا
یا سفیه ست یا نه من حاذق
ذکر کردند بزرگان [illegible]
شرح او را کرده تعیینها
گفت از خانه یا بمضمون
نادرست ست اصل الفتان
لعب با هوش خویش می باید
گر امامت کند شدست جواز
نیز در جامع البساتین ست

ذکر کردند بزرگان سبل
یا کند وقف او بجاے وصل
در فتاواے قاضی خان خبیر
لفظ لا ینبغی از تهذیب
هم با جرت امام بگرفتن
لیک فتواے عالمان ما
جست فتوی یکی ز اهل یقین
گر ندارند امام در اسلام
سنت مستحب ندارند هم
هست جائز امامتش بادم
اشرف بندگی که هست نماز
آن زمان با خدا که همراز اند
چه مناسب جهول و دنیا دوست
صاحب خانه اذن ناکرده
این روایت ز شرح اوراد است
اصل او هاست صاحب خانه
نیست جائز بکودک و بزنان
از ائمه بلخ ز اهل حق
گفت جائز امامت صبی
نیز در نفل مطلق ست خلاف
در جمیع نماز المختار

گر کسے شیخ سست رجل
یا بسازد بجاے وصل او فصل
گفت امامت نمی کند باغیر
از خلاصه نیز از ترغیب
هم در ینجا کراهیت گفتن
کرده نبود درین زمان ما
از امام همام رکن الدین
چه بود فرض واجب ست کدام
گر امامت کند چنین آدم
گفت نے آن امام فرزانه
وقت بگرسنگی و محل رانه
افضل قوم پیشوا سازند
پیشوا در محل را از دوست
کرد امامت که بے بشمرده
از بزرگان دین خبر داد است
با امامت ز مرد بیگانه
در نماز اقتدا کند مردان
در تراویح سنت مطلق
لیک قول مشایخ ما نے
در میان ائمه دل صاف
در هدایه فساد بجو ز شمار

زین سبب که نوافل صبیان — هست دون از نوافل مردان

چونکه ویران کند نماز صبیے — قول مجمع قضاش لازم نے

صاحب حج مسائل ست اگر — گر امامت چو با صحیح اگر

نیست جائز نماز صحت مرد — ور جمیع کتابها آورد

در پس مستحاضه پاک زنان — گر کند اقتدا درست مدان

قائمی اقتدا بقاعد کرد — اقتدا ایش بود درست ای مرد

لیک قول محمد حق دین — غیر جائز بود علی التبیین

متوضی پس تیمم دار — اقتدا می کند جواز شمار

بخلاف محمد ابن حسن — غیر جائز بود برادر من

بو المکارم بزرگ شرع نشان — گفت از مضمرات غیر آن

که بشرطیکه در وضو داران — نبود آب اگر جواز بدان

آب اگر هست در طهارت دار — نیست جائز هنوز هر سه یار

چون محمد امام شهد مقال — غیر جائز بگفت در هر حال

متیمم که با وضو داران — در جنازه کند امامت آن

در خلاصه ائمه دل صاف — گفت جائز بود بغیر خلاف

لابسے اقتدا بعارے کرد — اقتدا ایش درست نی ای مرد

اقتدا کرد قارے با امی — بدرستی نماز جائز نے

ور کند اقتدا باخرس باز — گفت ائمه نبوده است جواز

امی چون نماز را وجدان — می بخواند می نوشت قاضیخان

قاضی هم بجنب او تنها — می بخواندے بهان نماز آنجا

نیست جائز نماز امی مرد — در هدایه صحیح جائز کرد

ماسح موزه گر بغاسل ها ❊ گر امامت کند شدست روا

هم درین باب شارح اوراد ❊ بزبان ارج بسازد یاد

اقتدای صحیح اینجا باز ❊ هست بر ماسح جبیره جواز

گر نداند امام را بیقین ❊ با مقیم ست یا مسافر این

در خلاصه هم ز قاضیخان ❊ نبود صحت اقتدای آن

اقتدای مقیم مسافر کرد ❊ وقت اگر هست صحت است اگر

گفت بعد از خروج وقت اما ❊ غیر جائز نوشته اند علما

این سخن از ائمه وافی ❊ بدلائل بگفت در کافی

اقتدای مقیم مسافر را ❊ هست در وقت بعد وقت روا

در صحیفهٔ شرح اوراد است ❊ خیر از بزرگان دین داد است

حنفی مذهب خدای طلب ❊ مقتدی شد بشافعی مذهب

متعصب نباشدش آن یک ❊ هم بایمان خود نآرد شک

نشود منحرف ز قبلهٔ او ❊ یعنی در مذهبین باشد رو

نیز او وتر را بلا شبهت ❊ نگذارده است یک رکعت

پاک کرده بود نشیمن او ❊ بعد خون قی و والش وضو

هم نسازد وضو ز رای اهل ❊ یعنی آنکس ز آب مستعمل

آب کم قدر قلتین بود ❊ گر نجاست درو وقوع شود

زان چنان دان اگر وضو نکرد ❊ از خلاصه سراجیه آورد

بهمین شد علما گشت بیان ❊ می توان کرد اقتدا بر آن

شک بایمان خویش کردن نیست ❊ انچه در این کتابها مرویست

گوید آن شخص که درین درگاه ❊ انا مومن انشاء الله

الاعلام ۱۲ من خزانة المفتین

در چنین یا بسیار صف شد امام | او گنهگار شد بنماز تمام
از چنین ها استند او میان صف | هم گنهگار شد بقول سلف
در چنین امام یکس بود | گشت شارع بطاعت معبود
اقتدا کرد بعد دیگر بار | استد این آدمی بسوی یسار
اقتدا کرد و باز یک انسان | مقتدی هم شود امام آن
در جمیع کتابهای سلف | قوم چون هرجگاه بندد صف
صف به بندند اول مردان | بعد مردان بود صف صبیان
بعد صبیان بود صف خنثی | بعد خنثی صف آورند نسا
گر محاذی شود زنی با مرد | هر یکی را نماز فاسد کرد
پیش ازین گفته ایم بالتفصیل | زان نکردم درین محل تطویل
صورت این مسائل مشهور | در فقها و نماز شد مذکور
بجماعت زنان که پیدا اند | یعنی حاضر شوند شان یعنی
در بها بود زنان جوان | گفت حاضر شوند کراهت دان
عجوزه بغیر خفتن شام | گفت رخصت بود ز اعظم امام
در جمیع نماز عند همه | گفت لا باس مر عجوزه نسا
در فتاوای کافی است عیان | نیز در چند نسخه است بیان
در همه وقت منع تعیین است | گفت الیوم فتوی بر اینست
در جمیع نماز بهر زنان | بجماعت رود کراهت دان
نیز در مجلسان وعظ نشین | منع کردند بزرگان دین
نیز در شرح ابو المکارم هم | فتوی بر این نوشت اهل کرم
بایستی که از بیت سبب اینجا | نگذارند نماز را تنها

مانع اقتدا است چند اشیا / میکنند منع صف تمام نما
راه عامه و نیز جوی کلان / چیست جوی کلان ببا زبیان
کس بسازد عبور زواسے ناج / غیر ممکن بود بغیر علاج
یعنی بے قنطره مثل آن / نتواند عبور کرد انسان
راه عامه چو عجله با او بار / بود منع اقتدا بشمار
منع گفتند بعضی اهل عمل / اندران راه که برفت جمل
هرچگاهی ازین بود کمتر / جائز است اقتدا کنند اگر
در بیان امام و قوم اما / فرجه مانده است در صحرا
فرجه باشد اگر بقدر دو صف / مانع اقتدا است گفت سلف
قول دیگر بزرگان دین / که دران فرجه که شد تعیین
نبود امکان صف در و بستن / هست جائز نماز او بی ظن
در صلوة فقیه دین مسعود / سخن عالمان ما این بود
قدر یک صف کشاده است چنان / نزد ما اقتدا درست بدان
هم درینجا نوشته اند سلف / بود آنجا امام با سه صف
بعد ازان قوم آن نماز بدید / جامه های صف میانه پلید
تا روا شد نماز صف میان / هم نماز صف سوم و بران
شد نماز صف میانه فنا و / گو بیا قدر یک صف است کشاده
لیک سه شخص را ز صف میان / گر بود جای جامه پاک چنان
هست جائز نماز صف اخیر / اوست وانسته نزد ما تقصیر
نیز در این کتاب شیرین گو / مانع اقتدا بود آن جو
از امام سرخسی نیک گوی / گفت زود فقیه ره و درست

بروایات شرح جوے کلان
یعنی وقتیکه جست از وی مرد
یا که پل حاجت آید اندر وی
پل اگر ساختند بر آن جو
هست بر پل یکے نماز گزار
گر دو کس هست حضرت یعقوب
سه کس استاده هست اگر بر پل
گفت در ترغیب الصلوة سلف
لیک نزد محمد و نعمان
در کتاب خلاصه کرد آگاه
اتصال صفوف اگر بطریق
گر صفوف هست متصل بر راه
شرطش آن هست که بطریق استاد
نزد محراب امام در مسجد
اقتدا کرد شخصے از بیرون
گر بود اتصال با صفها
یعنی با شرط اتصال صفوف
هم ز شرح طحاوی و ترغیب
پس بود اندرون مسجد اگر
جائز ست اقتدای بیرون مرد
بین اقوام آدم بیرون

مانع اقتدا که باشد آن
گر ترکالت در و بباید کرد
این بود قول آن شریف علی
مانع اقتدا از دیگر سو
اینچنین نا روا بود ای یار
گفته تجویز بر خلاف دو خوب
اقتدا جائز هست عند الکل
نزد بویوسف هست دو کس هست
صف نبود و هست گر سه انسان
مانع اقتدا اگر دو آن راه
گر نشد مانع هست با التحقیق
اقتدا صحت هست فی اشباه
هست سه کس و یا ازو هست نیا
بود اندر بنا ز اسے عابد
گفت کنز العباد این مضمون
بیقین اقتدای او هست روا
شد روا ورنه اقتدا موقوف
نقل سازند بزرگان لبیب
صف چو پیوسته تا بپیش در
پس درین احتیاط باید کرد
خالی ماند که بگذرد گردون

نبود جائز اقتدای این | فتوی بر این بود علی التعیین
نگر اندر نمازگاه عید | هست جائز اگرچه هست بعید
گفت در روز عید چون علما | حکم مسجد بود نحو علما
هم نوشتند عالمان سعید | خلق اگر در نمازگاه عید
بجماعت کنند فرض ادا | حکم او می کنند چون صحرا
بین پاست که از صفوف دگر | قدر گردون گذر بهاناد اگر
غیر جائز نوشته اند سلف | اقتدای که کرده است آن
شخص بر سطح مسجدی شد است | اقتدا با امام مسجد خواست
در درون مسجد است اگر در بام | نشود و اشتباه حال امام
شرح اورا اقتدا است آن | گفت فی قولهم درست بدان
نبود باز هم چو از تمام | نبود اشتباه حال امام
حال او اشتباه شد براین | اقتدا نا درست بالتعیین
در کتاب خلاصه آورده | در امامت چنین بیان کرده
خارج مسجدی دکانی هست | لیک با مسجد است او پیوسته
خویشتن در میان دکان مردی | اقتدا با امام خود کرده
شد روا باشد اتصال صفوف | متصل نبود اقتدا موقوف
گفت تکبیر مقتدی با امام | بیشتر از امام کرد تمام
گفت ابوحنیفه سخن نافع | الاصح عنه هم شد شارح
مقتدی در رکوع امامش یافت | گفت تکبیر راکنان بشتافت
از قیام است ثانیه شد یاد | آن شروعش لغیره جائز باد
چونکه تکبیر اولین است خبر | که محلش قیام بوده غیر

ان کان بین الامام ... علیه ...
والمقتدی ... الوصول
... الاشتباه ...
الی الامام ... الاقتداء
حال الامام ...
...
... الامام ...
...

... الامام ... صح الاقتداء
والا فلا ...
... الامام ...
...
...
...
... کان فی الصف الاول
...
...
...
الیه ۱۲ ... المصلی
۱۲

گفت در آخر اسلام امام
آدمی اقتدا با و کرده
نبود جائز اقتدا اکنون
لیک بهر سجود سهو سلام
عمد سهو سلام یا نسیان
بنگر فصل مفسدات نماز
هر کجا سے مقیم باشد مرد
او دو رکعت که خوانده داد سلام
باقی مانده نماز خود را آن
فی الاصح در دو ئی اخیر این مرد
این سخن در هدایه مے آرد
در بیان قراءت آورد است
یافت چون اول نماز همان
پس قراءت بلا ختلاف کردن
گوئیا در پس امام ست آن
قول بعضی ست مثل مسبوق او
سجده سهو گشت لازم پس
مثل مسبوق ازین سبب باشد
چونکه فرض قراءت ای اهل
حکم شد بین حرمت مند خوب
بشنو اکنون روایتی ست غریب

هم علیکم نگفت آن هنگام
علما در کتاب آورده
اینکه گفت السلام شد بیرون
داده است اقتدای او ستمام
شنو و از بنده حکمهاے آن
گفته بودم نگفتم اینجا باز
اقتدا بر کسے مسافر کرد
و وی دیگر کند مقیم تمام
مثل مسبوق ادا کند و چنان
بے قراءت اداش با ید کرد
نیز کافی دلیلها دارد
پس همین کس که اقتدا کرد است
اندرین دو ست لاحق این انسان
اہل فتوی حرام گفت ای تن
حرمت او ازین سبب میدان
پس قراءت کند چو در این دو
مثل مسبوق میکند آن کس
پس قراءت باو ادب باشد
گشت ادا در دو رکعت اول
احتیاط این بود نکردن خوب
شنو از او گفته اوست عجیب

به مقیمین مسافرین آنرا امام
گر ندارد وسے سلام خوانده دو
آنچه قوم مسافرند امام
لیک قوم مقیم سبب شبهه نیست
نکنند نیت اقامت اگر
شفع ثانی اگر نخوانند او
در پس تا فاسد گذارنده
نبود جائز اقتدای آن
گفت بعد از سلام اگر این تن
شفع ثانی که ذمه را دارند
چونکه اینجا سفر بود به یقین
ما چه دانیم نیت آن یک
گر به نسیان نخستین است امام
به مقیم اقتدا مسافر کرد
و دومی او با متابعت شد چار
گوش کن مسئلهٔ مسعودی
به مقیم اقتدا مسافر کرد
لیک بعد از خروج نیست روا
واجب است به امام به این فرض
چار رکعت نماز فرض را

بوده باشد کسے مسافر امام
نیست با رکعت سوم چون او
گفت مسافر و متابعت به امام
نکنند با امام شبهت
گشت در دو ادا نماز سفر
در حق اوست تا فاسد این دو
اقتدا اگر و فرض خوانند
می نشینند ازین سبب ایشان
کرده ام نیت اقامت من
خیسته لاحقا نه بگذارند
شاک بود نیت اقامت این
حکم ثابت نمی شود باشک
مسافر و این قوم خود نماز تمام
چار خواند به نیت این مرد
قطع در دو نمی کنند این بار
قولهاے عجیب فرمودے
وقت اگر هست صحت است اینجا
چونکه شد قعده اولین اینجا
زین سبب ناجواز کرده عوض
شفع اول مقیم کرده او

در دو رکعت آخر از مسافر مرد
چونکه در شفع ثانی آیت رب
در دو رکعت باین مسافر تن
این قرارت باین مقیم او بت
اقتدا کرد مفترض بشده
گر قرات در اولین آن
گر بخواند در آخرین نماز
نیست هم جائز اقتدای او
گشت قاضی در آخرین نماز
از قرات که خالی ماند این دو
گر دوگانه سه گانه است نماز
این همه وجه از مقیمین مرد
در فتاوی کافی هم به یقین
لیک بنوشت از دوگانه نماز
گفت بعد از خروج بی شبهت
انچه گفتند می کنم تقریر
در شریعت کسی مسافر کیست
این مسائل اگر خدا خواهد
حکم مسبوق اینچنین لاحق
بذرگانیکه زیر سر خشتند
چند فعل نماز گر ز امام
اقتدا کرد غیر جائز کرد
خواندنش مر مقیم راست او با
فرض هست از کلام حق خواندن
مانع اقتدا ازین سبب است
نیست جائز به نفل خوانده
ترک گشته است از مقیم انسان
اقتدا کرد این مسافر باز
با تو گویم دلیل های او
مجمل او اردوا و باز
نا روا گفته اند ازین رو
اندرین جا نوشته اند جواز
بمسافر بقیه وقت بکرد
چون دلیل همین کند تعیین
از سه گانه هم او نه گفتی باز
فرض او چار نی به تثبیت
اوست وا شد و تر نا تقصیر
حکمهای نماز ایشان چیست
در نماز مسافران آید
زود آید ... دکند خالق
در کتاب خلاصه بنوشتند
ترک شد ترک می کنند اقوام

مسئله
قال خمسة اشياء اذا
لم يفعل الامام
لم يفعلها القوم
اصرها اذا لم يقنت
وقد مر والثانی
اذا ترک الامام
تکبیرات العیدین
لا یکبرون القوم والثالث
اذا لم یقعد الامام فی
القعدة الاولی

گر نخواند قنوت امام چنان | قوم هم میکنند ترک آن
نیز تکبیرهای هر دو عید | ترک شد قوم ترک باید دید
یا نشود ترک قعدهٔ اولے | قوم هم میکنند ترک او را
آیت سجده را اگر خواند | نکند سجده قوم هم ماند
آنچنین کرده بود سهو امام | کرد آنجا نماز خویش تمام
سجدهٔ سهو هم بجا ناورد | قوم هم نیز ترک باید کرد
چند موضع بود امام او را | گر کند قوم راست ترک او را
سجده را گر زیاد آورد | مقتدی تبعیت نباید کرد
گفت تکبیر عید امام زیاد | مقتدی بهوش سامع باد
از اقاویل حضرت اصحاب | نه برآید به تبعیت در باب
از اقاویل شان برآید وی | نشود تابع این شریعت طی
در نماز جنازه پنج کرت | گفت تکبیر نیست تبعیت
قعدهٔ آخرش نشست امام | بعد از آن خاست ساهیا بقیام
مقتدی در جلوس بنشیند | یعنی آنجا امام را بیند
گر مقید بسجدهٔ دیگر | نشد آن وقت بازگشت اگر
چون نشسته امام و او سلام | همره او کند نماز تمام
گر مقید بسجده گشت امام | مقتدی خود کند نماز تمام
گر نه بنشست امام در چارم | خاست سهوا برکعت پنجم
بتشهد نشد و مقید این | باز بر پی سلام بالتعیین
گر مقید بسجده گشت امام | گشت فاسد شود نماز تمام
چند اشیاست گر امام نساخت | مقتدی بایدش باو پرداخت

ط
ای خمسة اشیاء [illegible] فی القنوت [illegible] فعلہ الامام [illegible] المقتدی [illegible] الامام فی صلوتہ [illegible] لایتابع المقتدی [illegible] [illegible] عن [illegible] الامام [illegible] لایتابعه [illegible]

ولو قام الامام الی الخامسة ساهیا لایتابعه المقتدی ان لم یقید الخامسة بسجدة وعاد وسلم المقتدی ولو قعد الامام علی الرابعة وقام الی الخامسة ساهیا وتشهد المقتدی وسلم وان قید الامام الخامسة بالسجدة فسدت صلوته ۱۲ خلاصه من نفع [illegible]
۱۲

اور به تکبیر افتتاح دو دست — گر نه برداشت مقتدی هست
گر نخواند ثنا سے سنت امام — قوم لیکن ثنا کنند تمام
لیک در فاتحه و در سوره — شده است اختلاف مشهور
ترک تکبیر انتقال ازان — گر شود گویند مقتدیان
ترک تسبیح گر بکرد امام — قوم تسبیح گو بر آن هنگام
سمع الله گر نگوید آن — می نگوید و لیک مقتدیان
التحیات اگر از و ماند — بار رست بلکه قوم می خواند
ماند و باشد سلام اگر ز امام — قوم در آن محل و هر ده سلام
ترک تکبیر کرده در تشریق — قوم سے گویند بالتحقیق
مقتدی سے وردم رکوع سجود — پیشے تسبیح سه نگفته بود
کرد آندم امام رفع سر — مقتدی چون کند بس از تکبیر
بزرگ وهر شارح او راد — کرد از ثانیه ذخیره یاد
نزد یکچند عالمان عظام — گفت تسبیح را کنند تمام
چونکه تسبیح گفتنش سه بار — فرض باشد بنزد بعضے یار
لیک قول صحیح این هنگام — میکند او متابعت با امام
چونکه تسبیح سنت ست یقین — هست واجب متابعت یقین
نیز این شارح طریق نورد — از کبیرے و ثانیه آورد
التحیات مقتدی می خواند — پاره خواند پاره او ماند
نیست بارکعت تمام شد امام — خیز و این مقتدی بکرده تمام
همچنین ست در اخیر نماز — مقتدی بود در تشهد باز
این تشهد نکرده بود تمام — داد آندم امام خویش سلام

پس درا ساختن تشهد این
گر نکرده بود در دو تمام
هم ز دو خوانده باید چون نیست
چون موذن اذان اقامت را
پس تو باید اذان اقامت این
گر مصلیست مقتدی اے پسر
بتفاصیل در صفات نماز
منفرد هست با امام انسان
سنت مستحب و غیر آن
در بیان قرائت آوردیم
در محل قرائت آید پس
گر امامش کند قرائت پست
ور امامش بلند مے خواند
چونکہ اینجا شنیدن قرآن
فی الصلوة المخافتة یثنی
گر بود در دوم رکوع امام
گفت تکبیر قائما آن کس
پس بماند ثنا علی التعیین
نقل کنز العباد وشد ز انصافه
در صلوة فقیه دین مسعود
اقتدا کرد آوے آنجا

بے بگوید سلام با لتعیین
پس بہ بهره امام سلام
بدلیل تمام تعیین نیست
کہ بہ بهره امام قوم آنجا
بتفاصیل شد در تعیین
گوید او در کدام وهم تکبیر
گفته بودم نه گفتم اینجا باز
فرض واجب ز خواندن قرآن
فرا چہ سکوت مقتدیان
باز اینجا بیانش مے کردیم
اقتدا کرد با امامش پس
خواند این کس ثنا کہ سنت هست
بہ یقین خواندن ثنا باید
هست لازم بہ مقتدی انسان
پیوستہ همین قنوتے
اقتدا کرد شخصے آن هنگام
بے توقف کند رکوعش پس
مشتغل می شود بہ تسبیح این
این سخن را صحیح کرد حساب
در نمازے امام راکع بود
گفت تکبیر هم بگفت ثنا

هم نکرده رکوع آن هنگام / سر برآورد از رکوع امام
بس همین رکعتی که آمد آن / نزد ما در نیافت آن انسان
چونکه در این رکوع ای عباد / با امامش مشارکت نه فتاد
نیز گفتند العباد و تبیین کرد / ازکتاب ذخیره نقل آورد
لیک اندر رکوع پشت این / تسویه یافت گشت بالیقین
گرچه تسبیح گفته شد و اند / یافت این رکعت او چنین واند
پیش آن دم امام رفع سر / از رکوعش نکرده بود اگر
پیش از تسویه پشت اگر / کرده باشد امام رفع سر
کرد آنگه رکوع بی شبهت / نزد وی نیست یافت آن رکعت
در صلوة نفیسه مسعود است / از ائمه چنانچه فرموده است
در قعود و سجود بود امام / اقتدا کرد شخصی آن هنگام
چون ثنا را بخواند او باقی / نزد بعضی ائمه تا واقفی
این قعود و سجود وی محسوب / که دران دم بخواندن او خوب
نزد یک چند عالمان عظام / هست واجب متابعت با امام
از برای اقامت واجب / ترک سنت به است ای صاحب
در محل قعود امام که هست / اقتدا کرد آدمی بنشست
گر تشهد نساخته آغاز / پیشوا خاست و بخیزد باز
التحیات کرده بود سر / خیزد مر باقی امام اگر
نزد بعضی متابعت سازد / التحیات اگرچه آغازد
چونکه ذکر است او درین هنگام / هست واجب متابعت با امام
نزد یک پاره زود به قیام / التحیات را بکرد تمام

هست یک ذکر چون تشهد پس — نکند قطع ذکر اینجا کس

هرکه دارد ز آخرت اندیش — سر نبردارد از امامش پیش

پیش بر داشت سر اگر ز امام — گفته بی شبهه بهترین انام

روز محشر که او برانگیزد — سر او چون حمار بر خیزد

زینهارا ای برادران زنهار — توبه سازید از همین کردار

سر که فاضلترین اعضا است — چون سر خر شدن چه رسوا است

سر که برداشت و پیش آن ناگاه — سر بسجده بود هنوز امام

سخن عالمان فقهی پیش — باز بنهد بسجده راس خویش

چون خطا کرد بر خطا بودن — نیز آن هم خطا بود بی ظن

نیز فرمود شارح اورا د — سجده تا دو سجده کرد زیاد

گر بسهوا بود نماز او — که باجماع غیر فاسد گو

عمداً او ساخته بود هرگاه — گفت نند و تمامست تباه

آنچه گفتند بزرگان دین — پیش قول صحیح باشد این

در خلاصه و غیرها فرمود — مقتدی از رکوع خواه سجود

پیش بر داشت راس خود ز امام — باز گردد چنانچه گشت اعلام

باز گشتن ز سجده تبعیت — نشود در رکوع بی شبهت

در صلوة فقیه مسعود است — پند ها حدیث فرمودست

گفت پیغمبر صغار و کبار — پنج انواع شد نماز گزار

هر یکی را نصیبه افتاد — هر یکی را ثواب حق هفتاد

به یکی پنجه است یا یک بیست — شد یکی یک ثواب را شایست

هر یکی هیچ نی ثواب این — کیست این پنجها بکن تعیین

یعنی مقتدا و مرا امام نماز
آنکه سازد و متابعت به امام
به امامش موافقت چون کرد
چیست برگو موافقت به امام
با امامش برابر این آرد هم
با امامش مخالفت چون کرد
یعنی پیش از امام که دارد
نیز اندر رکوع و سجودے
در نماز چهارگانه که هست
مقتدی بهابا ختند گمان
نیست بار کعت ثلث آنها
باز کردند آنچه کرد تمام
چون دو واجب که مانده از آنها
یک بتبعیت امام خویش
در نماز فریضه در هر جا
او که بعد از قیام سازد و بر
بازگشته نشود به یقین
بنوشته است شارح او را د
گفت ائمه دین صف اول
هم ثالث زیاده تر ثانی
بعده ترجیح هست در صف اوسط

ہست پنجاه پاسوزن باز
بست حصه ثواب او هست تمام
می بود یک ثواب با این مرد
تا که فهمند این سخن را عام
سر فرود آورد و برآرد هم
هیچ نبود ثواب با این مرد
سر برآرد و با فرود آرد
گر بهم آنچه ائمه فرمودی
چون دو رکعت امام خوانده نشست
نشسته امام از نسیان
بعد دانند از خود است خطا
میکنانندش متابعت به امام
باز کردند آن سلامها
واجب دیگر است قعده پیش
چون شود ترک قعدهٔ اولی
قعدهٔ اوش شده ز و ترک
در همه حالها مگر در این
ساخته در بیان مسجد باد
در جمیع صفوف هست افضل
مراتب چنین بود و اسے
صف ثانی است متصل اا

میکند پاره صف ثانی را
بهر تقصیر که در وهستند
صف اول که پر شد از انسان
هر کجا فرجه بیابد کس
در مقامی که از زحام اُناس
گر رود پیشتر اگر این یار
از همین خوف از همین اندیش
حق تعالی بفضل خود ضعف
مسجدی را که پر شده است صفوف
گر گذشت از رقاب آدمیان
از ذخیره چو شارح او دارد
ذکر کردند عالمان عظام
آمد او از کفش انسانی
گفت ابو یوسف آن بزرگ قلم
گفت آن رهبر مسلمانی
خوف آمد عظیم بر وی دان
وز محمد امام راه نورد
شده هست از ابو مطیع سخن
قدر تسبیح تک شد یاد و
گفت ابوالقاسم از کسی سخنی
بوده باشد فقیه آینده

حرمتی نیست چونکه پر آنها
صف اول چرا نه پر بستند
نه بد زحمت این آدمیان
که دران جایگاه استد بس
آید آنجا کسی شریعت پاس
مسلم این نهی گشد زین کار
هر جگاهی نرفت آنکس پیش
میباید اجر او ز اول صف
فرجهٔ یافت پیشو و موقوف
گفت ائمه بود کراهت آن
ور بیان رکوع کرده یاد
در محل رکوع بود امام
منتظر میشود به او پای
یعنی پرسیدم از امام اعظم
گر شود منتظر بانسانی
یعنی امر عظیم شرک هست آن
بکراهیتش روایت کرد
نبود باس منتظر گشتن
گفت شعبی نکوست باس باو
نبود جائز انتظار کسی
جائز است انتظار این بنده

این چنین در صلوٰة مسعودی
زین عباس نقل فرمودی

چون نماز شش امام بخواند
رو درو سوی خلق گرداند

کرد نسیان امام قوم اگر
قوم باچیزی می‌کنند خبر

سهو هر نمازی که کس ادا سازد
بعد فارغ شدن دعا سازد

در دعا گفت شارح اوراد
در بیان دعا که کرده یاد

در دعا هر دو دست بردارد
یعنی آن هر دو دست که دارد

دستها تا خدای صدر آرد
تو لی تا منکبیه برآرد

قول بعضی ز صاحبان عمل
تا نماید بیاض هر دو بغل

باطن کف کنند بسوی سما
ضم با دست کردی با اخری

هم دل خویش را کنند حاضر
بین دو دست خود شود خاطر

موقنا بالاجابة آنجا
میکنند با خدای خویش دعا

رو بسوی سما نباید کرد
قسمیه گوید و درود این مرد

بین جهر مخافت ازین باد
می بسازد دعا برا و ر سعد

بتضرع دعا کند تکرار
اوسطش پنج اکلش هفت بار

ازدعا گشت فارغ ای خوش ذات
باز گوید علی النبی صلوٰة

در ذخیره کتاب استحسان
گفت اصل دعا بود پنهان

نیز در فصل وتر شد تعیین
بعد ازین در هدایه است چنین

در صفات نماز گفت آنجا
چون دعا هی بناست بر اخفا

نیز در کافی ست در عیدان
گفت اصل دعا کنند پنهان

این چنین در خزانة المفتین
آخر بیاهی فصل سنت بین

در کتب زین سخن بود بسیار
عده او برون ز تحت شمار

در ہمہ جا دعا کہ تعیین ست — گوش کن خواندن دعا ست

اللهم اغفر لی ولوالدی ولمن دخل بیتی مومنا وللمومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات انک مجیب الدعوات ورافع الدرجات ومنزل البرکات وقاضی الحاجات برحمتک یا ارحم الراحمین

این چنین در کتاب حصن حصین — ہست چندین دعا و را تعیین
آنچہ مختار بزرگان ما — ذکر سازم برادران اینجا

اللهم اغفر لی ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما اسرفت وما انت اعلم به منی انت المقدم انت المؤخر لا اله الا انت الخبیر اللطیف اللهم انی اسئلک رزقا طیبا وعلما نافعا وعملا متقبلا اللهم اعنی علی ذکرک وشکرک وحسن عبادتک برحمتک یا ارحم الراحمین وبعد صلوات الصبح والمغرب ایضا قبل ان یتکلم اللهم اجرنی من النار یا مجیر سبع مرات حصن حصین

کہ ورا نو ادر تعیین آورد — این دعا را صحابہ میکرد

اللهم انا نسألک مما سألک منہ نبیک محمد علیہ الصلوة والسلام ونستعیذک مما استعاذ منہ نبیک محمد علیہ الصلوة والسلام

در دعا گو بہ ای بحق فلان — در خزانہ ہست گر د باشد آن
یا کہ گوید کسی بحق نبی — نیست مشروع در نزد طلبی
ہر کہ سازد نماز فجر ادا — بنشیند الی طلوع ذکا
از نبی گفت شارح اوراد — چار کس را خرید کرد آزاد
ہم چنین چار کس بود بی قیل — کہ ز اولاد حضرت اسماعیل
میکنند در حدیث حصن حصین — یا کہ زین چیز دوست تر تعیین
گفت ہم از نماز دیگر بس — تا غروب ذکا نشیند کس
آنچہ اجر کہ در پس فجر ست — در پس او ہمین قدر اجر ست

از پی اقتدا هم نیت به
بجماعت نماز تهجد ادا
گر دو رکعت و یا چهار نماز
گفت گر دو اندش حرام از نار
غیر از این وعده با بود چندان
بیرا ما نیکه هست اهل تمیز
تا که فضل امام پیشوا هست
شارح ورد ها نوشته او
گفت نیت امامت آن
نیز باید فضل جمعیت
لیک بی نیت امامت کس
پس امام اعلم هست او
تا کند اقتدا ملا پس خوب
این چنین در طریقهٔ عرفان
آن شنیدی شنو که در ظلمات
قصه آن آب جاودان سازی
چون بهشت میان خود بیتی
چونکه اول قدم که میانه
می برآید بهر طرف راسے
نیست خضری اگر درین وادی
خضر اگر پیشوا است قافله است

شرح اوراد کرده است خبر
گر دو نشست تا طلوع ذکا
در رضای خدا همی خواند باز
بادشاه ازل چنان یار
نیست این نسخه را تحمل آن
نمیکند نیت امامت نیز
گفت باید امام ازین نیت
گر امامت کند اما گو
هست جائز نماز مقتدیان
کرده باشد باقتدا نیت
او ز فضل امام باید پس
اقرا و اورع بلکه باد
دیگر مستحب فرض و وجوب
پیشوا باد افضل انسان
آفریده خدای آب حیات
او لیکن باز ترک جان سازی
دست خود را سپار با دستی
نبود حیله جز نیند اسفه
ز بیر هر یک قدم بود چاهے
پا همی ماندی چپا و افتادے
گو هر شب چراغ گیر دست

روشنائی گوهر نایاب
چیست زیر قدوم تو دانی
آید از هر چه سبب آواز
لیک هر دم رسد ندای خضر
غیب در قدام خود نظر نکنی
ورنه در چاه مظلما افتی
این چنین پیشوای خضر صفات
پیر آن باشدش ز اصل و فرع
کار بی سنت او نکند
در پی مصطفی نهاده پی
در شریعت چو آفتاب علم
شکر بی حد حضرت حق باد
رهنمای گم شده است راه سنت
ظاهراً فاصل فضول فضل
همه سنت رسول الله
صلی الله علیه وسلم بوده هیچ
بوده در بحر معرفت غواص
یار اول باو که پیوسته
چون گرفته دو دست آن شاه
ابتدایش چنین بود آنکس
آخر آن آفتاب عالمتاب

تا فشاند آنکه چه عصر عالمتاب
هیچ از آن پاسبان پیشتر را نه
در مقصود نشسته اختیار [illegible]
همه رهزن بود سوای خضر
آنچه من گفته ام دگر گشته
پا بر این تبه کرده است
سر ساز آب چاه است
[illegible] بود نقطه بیرون از شرع
هرگز از غیب حق طلب نکند
[illegible] طریق شرع کرده باشد کی
در طریقت بود ثنای [illegible]
پیشوای با غریبان داد
صفت او بشرع تا بوده است
باطناً در وصل مقام وصل
سرور عارفان حبیب الله
این همه در جبلت او بود
عارف حق بزرگ خاص الخاص
روی سید او حالت مستی
دل خوابیده بیشتر ذاکر
انتهایش شد است و آنکس
کرد مهر روی مشکبوی نقاب

بهنا یابست حق ازان بنده / صد هزاران قلوب شد زنده

در ظهور نشان و قال و حال / رحمتست بود از خدای تعال

رحمتی بود و فرق رحمت با او / زین سبب نقل آن درست نهاد

سرّ این هیچ از کسان چه بود / رحمت کردگار حق فرمود

در بیان استخلاف و بنا کردن

در نماز و ز شهای دگر / در نماز وضو شکست اگر

میرود و میکند طهارت باز / میتواند کند بنای نماز

گر امام است او بجای خویش / وقت رفتن کشد کسی را پیش

خواه ساز د بنا بجای وضو / خواه بر جای اول آید او

مقتدی با امام نشستن کرد باز / گر نگرد دست امام او ای نماز

شافعی گفته است بر هر حال / میکند با نماز استقبال

گر بخواند نماز را از سر / نزد اصحاب ما بود بهتر

چونکه اندر بنا شدست خلاف / در میان ائمه دل صاف

اینکه ساز د بنا بمذهب ما / که بود و شرط گفته اندر وا

آنکه سبقت بود حدث دگر / هم تکلم نکرده است اگر

در صلوة فقیه مسعودی / این حدث را دو نوع فرمودی

گر سماوی بود حدث ای مرد / نزد هر سه بنا تواند کرد

چونکه بود بنا شد آن / سبقت نزد محمد و نعمان

خون بینی و قی چه دهان / حدث ناگهان سماوی دان

سبب آن بود دگر بار کسی / ناگهان زو گشت خون جاری

یا کسی در نماز قهقهه داد / تا که از وی پدید آمد باد

مسئلے شد کثیر بے اشباه
یا که هر عضو در غسل و وضو
بخطا خواندش اگر یافت
وانخواند درست این جا هم
در قیامش حدث رسد پس
خواند این آوے اگر قرآن
چونکه رکنے بلا طهارت خواند
او که در وقت آمدن خواند
چونکه رکنے نماز این انسان
آنچه در این کتاب تبیین ست
استناف افضل ست نزد ما
پس بکن استناف ای عاقل
گفت ابوحفص امام باتقوی
یک خود ہائے کنیم عمل
بے شبہ شد ز احتلام چو او
در هدایه وغیره ها آورد
تتمه نیز ای شریعت طلبی
نیز در قاضی خان شیرین گو
نائم از رکع سنت ساجد یا ز
دگر او متکی ست مضطجع ست
هست این اضطجاع بر نوعین

به درستی نماز گشت تباه
گر دعا باشد او بخواند او
اتفاقاً بناش جائز نے
شده است اختلاف اهل کرم
از برای بنا ز دو زان پس
گفت اینجا بناز دو یران
از بنا ساختن ازین رو ما نار
نیز اینجا بنا نه بتواند
میگذارد چنانچه راه و وان
در خلاصه و غیرها ایست
شافعی گفت اصل نیست روا
چونکه کار بنا بود مشکل
به بنا ساختن و هم فتوی
در همه حال استناف افضل
یا که خود خواب رفت ازین گه
نتواند بنا در اینها کرد
هست همچون کلام قاطع وی
هست در باب ناقضات وضو
خواب نبود حدث درون نماز
بوضو این قیام ممتنع است
غلبه ساخت خواب به عینین

بعد ازان مستطبع کناند خواب
کرد سبقت حدث درون نماز
مضطجع شد بعد درین حال
کرده بودیم قبل ازین اگه
گر امام ست او بجای خویش
نیز کنز العباد زین اوصاف
با امامت هر آن کسی شاید
نیست نزد امام جز یک مرد
هست این مرد امام نفس خویش
هم بگو در محل استخلاف
وانکش گیرد و کشد با پیش
بود اندر روایت اربع امام
با امام آن زمان حدث برسید
این ندانند که چند را خوانده است
چار رکعت بخواند این آدم
احتیاطاً وی اینچنین خواند
در هدایه نوشته اند چنان
دید بیرون شده ز مسجد حال
لیک بیرون نگشته بیند باز
ور محمد امام نیک جمال
بوده باشد اگر امام این مرد

این بجای همان کس است حساب
او وضو میکند بنا هم باز
میبسازد وضو و استقبال
بمصلی حدث رسد ناگه
وقت رفتن کند کسی را پیش
گفت اندر بیان استخلاف
آنچنان کس خلیفه بباید
چون حدث بر امام سبقت کرد
گرچه نکشد امام امام پیش
میکشد مرد را بچه اوصاف
مردی از مقتدی بجای خویش
اقتدا کرد شخصی آن هنگام
هم همین شخص را به پیش کشید
چند از رکعتش بقی ماندست
میشناسد بکل رکعت هم
رکعتی هم با وی نمی ماند
ور گمان شد حدث زبیمار آن
این حدث نیست سازد استقبال
نیست حادث بنا کند نماز
میکند هر دو حال استقبال
بگمان حدث خلیفه کرد

کل من یصلح اماما للامام الذی سبقه الحدث فی الابتداء یصلح خلیفة و من لا یصلح فی الابتداء لا یصلح خلیفة

بعد داند حدث نبود ست این | گشت فاسد نماز با تیقین
علی شد کشت پس بی عذر او | فاسد بیش ازین سبب برگو
صاحب کافی گفته آن شهرو | بگمان حدث خلیفه کرد
گرچه در مسجد ست این انسان | به یقین دان نماز شد ویران
این چنین در صلوٰة مسعودی | در اوایل بباب فرمودی
در گمان حدث خلیفه کرد | بعد داند حدث نه است این مرد
باتفاق ائمه دین سنت | این خلیفه که کرد نیست درست
بزرگانی که زیر سر خشتند | در کتاب هدایه بنوشتند
در گمان شد که بی وضو است آن | پس بکرد انصراف این انسان
گرچه بیرون نشد ز مسجد او | گشت فاسد نماز او برگو
همچنین در رفتا وی کافی | نیک تعیین کند ز دل صافی
تیمم اگر بدید سراب | منصرف گشت با گمان آب
یا بجامه بدید رنگی چون | منصرف گشت با گمان خون
ماسح موزه با گمانی گشت | مدت مسح او مگر بگذشت
چون شود منصرف درین احوال | میکند با نماز استقبال
گرچه در مسجد ست چون این مرد | پس بنا بر نماز نتوان کرد
گر بخواند نماز در صحرا | بگمان حدث رود ز انجا
بعد داند حدث نبود ست آن | در جماعت بود همین انسان
پس مکان صفوف در صحرا | به یقین حکم مسجد است او را
گر رود پیش حد ستره آن | زو تجاوز کند بنا نتوان
نبود ستره اگر در پیش | پس بقدر صفوف خلف خویش

گر بود منصرف ز هر یک سو / قدر آن موضع سجود او
یعنی ازین حد و گر بگذشت / به یقین آن نماز فاسد گشت
گر نه بگذشته است از اینها / می توان کرد با نماز بنا
هم درین فصل شارح اوراد / می کند از کتاب خانیه یاد
در نماز کسے امام بد گمان / آن گمان که حدث رسید بآن
پس خلیفه بکرد مردے را / شد ز مسجد برون ز بهر بنا
بعد بیرون شدن همین انسان / داند این که حدث نبود ست آن
شد آن هیچ این نماز این مجموع / گشت فاسد نماز وے ممنوع
نیز در این کتاب کرد اعلام / گر مطالب بود بقول امام
نیست اینجا جواز استخلاف / قولهاے ائمه دل صاف
چونکه بعد از حدث بدین انسان / بود جائز خلیفه کردن آن
نیز از وجع بطن غیر او / گر خلیفه کند جواز نکو
نیز با این سبب که کرد اعلام / گشت عاجز اگر کسے به قیام
گر ازین وجه قاعداً خواند / غیر جائز بود یقین داند
بر امامے حدث رسید اگر / ماند بر جاے خویش مرد دگر
هم ز مسجد نگشته خارج امام / یا حدث کرد یا بکرد کلام
ذکر کردند عالمان خبیر / این ضرر بر وے است نه بر غیر
در صلوة فقیه کرد اعلام / خطبه چون خطیب کرد تمام
چون بیامد فرود از منبر / اندران دم حدث رسید اگر
خطبه نشنیده را خلیفه کرد / نیست جائز خلافت آن مرد
گر نشسته محدث پس از شروع نماز / خطبه نشنیده شد نماز جواز

این چنین در اواخر این باب
در نماز حدث رسید بزن
لیک اندر طهارت ایشان
زاهد انخست را نماید
غسل هر عضو را که نیکو شد
وست در زیر معجر انداز و
شیخ الاسلام نیک میگوید
شوید شش پا بپاش در آید آ
گوییا در بنا نهست چنان
بزنان که بناست مشکل تر
تن گمان برد که حدث برسید
نگذشته بود ز جای نماز
گر ز جای نماز گشت جدا
قول بعضی مو ید عابد
ظاهر قول شانه چون صحراست
نیز مذکور شد ز روی کتاب
سخن بزرگان صاحب فیض
بعد پاکی او شود معلوم
در کتاب هدایه یا جمع این
چون مصلی نکرده بود سلام
اندرین دم حدث رسید باو

ذکر کرده در آن شریف کتاب
میتواند هم او بنا کردن
اختلاف است از اهل پیشان
قدر حاجت چو عذر بگشاید
زود او را بشوید و بپوشد
سر نه بگشاده مسح سر سازد
دست در آستین خود شوید
زین سبب گفت آن نکو کردار
تا نگردد گشاده عورت آن
نیک تر این که خواندش از سر
از همین وجه رو گردانید
گر بنا بر نماز کرد جواز
نتوان کرد بر نساء بنا
می بود حکم خانه چون مسجد
پس همین قول بزرگان ماست
کرده تعیین در اول این باب
رو سی کردند با گمان حیض
هست اینجا بنای او معدوم
در همین باب می کند تعیین
اینجا است کرده بود تمام
میکند از برای سلام وضو

چونکه واجب بود سلام امی کس
عائد آن زمان بگفت سلام
چونکه باقی نماند از ارکان
چونکه واجب بود سلام امی مرد
گفته بودیم قبل ازین امی یا
یعنی اندر نماز این الشان
لیک قدر تشهد از نشست
بدشت مسح یا کسی برسید
یافت تعلیم امی از قرآن
یا بصلے کسی که مومی بود
یا قضا داشت شخصی ازین پیش
یا حدث دید امام قاری مرد
یا که در مخبر بود زن یا مرد
یا که در جمعه بود آن عامل
ماسح جبیره بود کسی
یا بود صاحبان عذر ان چنین
عذر چون مستحاضه زن یعنی
آنچه در این صور که کردم یاد
بو حنیفه امام صاحب دل
چون خروج بصنع را داستی
این خروج بصنع عند همیا

بی طهارت سلام نه هر بس
شود گنهگار شد نماز تمام
لیک گفتند بزرگان جهان
با طهارت سلام باید کرد
متیمم بود نماز گزار
آب بیند نماز شد ویران
بعد ازان دید آب ظاهر گشت
یا بفعل کسی بود کشید
یافت جامه اگر کسی عریان
قدرتی یافت بر رکوع و سجود
بر شدن زمان بخاطر خویش
اسمی را بجو خلیفه کرد
آفتاب آن زمان طلوع کرد
آن زمان وقت عصر شد داخل
از نکولی جبیره افتد لیس
عذر او انقطاع شد به یقین
یا کسی که بود باین معنی
یعنی بعد از تشهد او بود او
گفت باشد نماز شان باطل
فرض باشد شود نماز فی
شود فرض و واجب است انا

فی الخلاصة الامام اذا احدث فقدم مسبوقا ... ولكن يقدم غيره ... صلوة الاول فاذا قعد قدر التشهد ... اول الصلوة

زین سبب آن صور که کردم یاد — سخن صاحبین نیست فساد

این چنین در هدایه کرد اعلام — هر که گاهی حدث رسد با امام

مرد مسبوق را نه آرد پیش — مدرکی را کشد بجای خویش

نیز مسبوق نی شود تقدیم — جهت عجز خویش از تسلیم

رفت مسبوق اگر بجای امام — سازد اول نماز قوم تمام

چون رسد با سلام ای درویش — میکشد مرد مدرکی را پیش

چون مقدم گشت بار کس مرد — مع الهش سلام باید کرد

لیک ما چنین که کرده است تمام — یعنی مسبوق چون سلام امام

اندرین چنین ادا که کرد این مرد — نفی سازنده نماز بگرد

گشت فاسد نماز آن کس بس — شد ستیم نماز قوم ای کس

در بیان مسبوق و لاحق و مدرک

کیست مسبوق کیست لاحق کیست — حکم این هر دو در کتابت چیست

رحمت حق بشارح او باد — از کتابت فخیره ساز دیاد

کرد مسبوق را چنین اعلام — مانده از اول نماز امام

یعنی لاحق است آن انسان — یافته است اول نماز چو آن

آن نمازش نکرده است تمام — مگر آنکه بهمرهی امام

مانده است از امام از این باب — در محل نماز برده خواب

یا شود سبقتش حدث بر او — عود کرده بود بعد وضو

یا که از خواب چشم سازد باز — خوانده باشد امام بعضی نماز

حکم مسبوق او لاحق به امام — میکند هیچ یافته است تمام

گشت فارغ امام خود بنماز — مسبق را که ذا ادو آنکه یافت

حکم لاحق گذارد آن کس پیش
قائمیند مع الامام خویش

اولا قائمی که کرد تمام
بعد سازد متابعت به امام

سر امامش بگفت تا تکبیر
بعد ازان خواب کرد او را زیر

سر در رکعتی امام ادا
گشت بیدار بعد ازان آنجا

رکعت اولش کند اتمام
گرچه در ثانی رکعت است امام

این مخالف ز لاحق است جواز
نشود موجب فساد نماز

نیست مسبوق ما سبق را آن
بر وی است آنکه خواندش قرآن

سهو سازد سجود سهو آرد
چون که او حکم منفرد دارد

لیک لاحق بود همین ایشان
گوییا در پس امام است آن

بی قرائت نماز بگذارد
چون که او حکم مقتدی دارد

سهو اگر کرده است لاحق هم
سجدهٔ سهو هم نباید کرد

هم درین باب شارح با عقل
از کتاب طحاوی سازد نقل

لاحق قائمی اگر دارد
چون امامش سجود سهو آرد

نکند او متابعت به امام
سازد اول قضای خویش تمام

بعد ازان از برای سهو سجود
بکند چون امام کرده بود

هست اندر کتاب قاضی خان
نیز در چند نسخه است بیان

گر به مسبوق خلیفتند اگر
اقتدا ساخت شخصی دیگر

آنکه کرد اقتدا باین انسان
گشت بشکست نماز او ویران

چون که اصل اقتدا مسبوقین
غیر جایز نوشت علی التعیین

نیست مسبوق گشت بر دو شکست
از دو رکعت بماند او با کس

گفت تکبیر بقصد استقبال
گشت فاسد نماز او فی الحال

همه آن کتاب را بنوشتست / پاره تا سه همه بیاض هشتست
زین کتاب از ان کتاب باد / متفاوت نگشتست یک سر مو
فرق گشتست با مسلمانان / زنده شد باز حضرت نعمان
در جهان هر کتاب هست او دوست / همه ماخوذ از کتاب اوست
داشتست نعمان حنیفه چون وی / مانده تا انقراض عالم حی

در بیان سجده سهو

در قناوی قنیه بولیث او / ذکر کردند بزرگان نکو
ترک واجب بود شخصی بس / گر بود عمد مجرم است آن کس
آن نماز وی هست بر نقصان / مستدع بوده هست فاعل آن
سهو باشد سجود سهو آرد / نقص او این سجود بردارد
در صلوة قنیه مسعودیست / از وجوب نماز فرسودست
ترک واجب بعمد شد زان پس / گرچه سازد سجود سهو آن کس
یعنی نقص نماز بی اشتباه / نیک نبود نه بی گناه
موسی را که سهو واجب هست / او که در آخر نماز نشست
التحیات را که کرد تمام / صاحب مختصر بگه در اعلام
بر هد چون سلام واحد کس / میکند سجدتین از آن پس
شرح اوراد را بود مذکور / سر زکافی ببین بود جمهور
میکند از صحیح اسم تعیین / عامه بزرگان بود براین
گفت شیخ امام خواهرزاد / بد وجا شب اگر سلام بداد
سجده سهو بعد تو ان کرد / از ذخیره هم این چنین آورد
در هدایه و سلی صحیح کلام / کند این سجده را پس از دو سلام

انچه اندر هدایه تعیین ست
از اسا بیند انچه پس شنیدیم
هر جگاهے امام باشد کس
لیک تنها گذار آدم بود
سجده سهو ساختے چون کس
کرد و در مختصر چنین اعلام
در هدایه و نیست کافی هست
خواند این شخص هم درود و دعا
لیک قبل از سجود سهو آن کس
میکند نقل شارح او را او
از نصاب این سخن صحیح شمار
انچنین از نصاب تعیین ست
خواند این مرتبه درود و دعا
بدو سجده بسنده کردی مرد
نقل شارح شده هست از احکام
گر نشست غنت آن کس باز
چونکه بعد از سجود سهو قعود
گوے اکنون کر سهو چند اشیا
صاحب مختصر نوشت آن چیز
باز تکرار رکن شد آن گاه
یا شود ترک واجب ای صاحب

از ینابیع گفت اصح این ست
علی شان بچشم خود دیدیم
مے کند از سلام و اعلان بس
کند از بعد دو سلام سجود
سجده کرد و نشست از آن پس باز
باز اینجا تشہد ست سلام
سجده سهو کرد چون بنشست
این سخن را صحیح دان این جا
التحیات را بخوان از بس
چیزی از وی کے نمی کند یاد
از خلاصه بود هو المختار
نیز مسبوق بعد سهو نشست
پس بقول صحیح از علما
نشسته اگر ذهاب بکرد
بکراهت نماز وی ست تمام
از خلاصه فساد نیست نماز
فرض مثل چنانچه ذکر نمود
سجده سهو واجب ست بما
گشت تقدیم رکن یا تاخیر
سجده واجب شود بلا اشتباه
یا بگرود تغیر این واجب

شمس الدین
السراجیة و المشهد
حال قیام
اور رکوع اور سجود ولا سهو علیه ۱۲

این صور را بگفت نیز آن خوب
چیست تقدیم رکن بی ترتیب
اوست تثلیث ای نکو اندیش
چونکه این جا رعایت ترتیب
نیست در فصل واجبات نماز
نیز در چند نسخه خوشگو
پس مراعات این چنین ترتیب
در نهایه نوشت بی شبهت
یعنی چون سجده که بود تکرار
سجده ثانی یعنی ماند اگر
سجده ترک گشته که دارد
سجده سهو هم کند آن یک
گفته اند در کتاب کافی باز
یعنی تقدیم راست استادن
هم رکوع ست بر سجود نماز
آنچه زین باب اختلاف شدست
نیک در فصل واجبات نماز
چیست تقدیم رکن را تمثیل
ذکر کرده اند که اعمل
التحیات را که کرده تمام
بر تشهد اگر نکرد زیاد

می‌کشد کل را ز ترک وجوب
چون بود ترک گشتن ترتیب
اندر قرارت رکوع اگر شد پیش
باشد از واجبات بی تکذیب
گفت صاحب هدایه آن شهباز
آنچه فعلی بود تکرار او
باشد اندر واجبات بی تکذیب
آن که بود به یک رکعت
در یکی رکعت ست او دو بار
خواست آن کس به رکعت دیگر
اول آن سجده را قضا آرد
هست جایز نماز او بی شک
یعنی در فصل واجبات نماز
بر رکوع ست فرض چنین ای تن
فرض باشد مراتب این باب
در وجوب نماز صاف شدست
گفته بودم نگفتم این جا باز
گفت در شرح مختصر بی قیل
آوری درستی اول
ز وجوه است ز بهر قیام
گشته تاخیر سهو واجب باد

حضرت شیخ حسین تفتیش
اونه و تو محیط کر دبیان
خواند این جا جمیع قرآن را
آنچه در جامع البیانین نیست
نیز سکته بر شارح اوراد
در محل قیام اگر انسان
گر تشهد بخواند سهواً او
چون که باشد مبتدا ز ثنا
آنچه در این کتاب تبیین ست
نیز بنوشت شارح اوراد
آیتے خوانده است از قرآن
سجده سهو آرد این آدم
گر تشهد چو در رکوع و سجود
گفت در تحمید و تسبیحات رکوع
در کتاب خلاصه هم تعیین
نیز در افتتاح رفع یدین
تکبیرات رکوع نیست سجود
ترک گر و قعود او ناگاه
گشت تسبیح ترک یا تحمید
شرح اوراد کرده است بیان
سجده یا رکوع گشت نه یاد

کرد در جامع البیان تفتیش
از ثنا هیچ لفظ غیر آن
بعد خواندن شود ز فرض ادا
نیز در شرح شمس الدین نیست
کرده در نسخه شرح تفتیش یاد
پیشتر از قراءت قرآن
سجده سهو نیست واجب گو
سجده سهو نیست در این جا
در کتاب خلاصه هم نیست
کرد از شیخ و سهو ایچ یاد
در رکوع سجود این انسان
خوانده باشد چو در تشهد هم
خواند الثنا فی سهو نفی فرمود
یا بود عکس سهو این ممنوع
ترک شد گر ثنا و یا تأمین
ترک شد هم چه تکبیر عیدین
تسبیحاتی که اندرین دو بود
باز کس ترک گشت سبحان الله
سجده با این همه نباید دید
یعنی از جامع المضمرات
سجده سهو بهر اینها یاد

از ظهیریه کن تعیین
چون تشهد اگر شود تکرار
گر بود در نشستن اولی
گر کسی خوانده است از قرآن
خوانده باشد وی از تشهد پس
از تشهد بگشته فارغ او
در قعود اخیر یا یک بار
تا که تاخیر ساختی بسلام
بود این قول او ز جامع خان
گر مصلی بگشت با این ظن
بهمین ظن نشسته بود چنان
بعد و نشستن او سلام کند
سهو شد در نماز بر مردی
گر بتسلیم بعد قطع نماز
کرد یا قطع الصلوٰة او باز
شایخ از دو کتاب نقل آورد
نکند وی سجود سهو آنجا
در کتاب دگر بکرد فتا
سجدهٔ سهو بود بر مردی
دیده آنکه طلوع کرد ذکا
حکم این است در نماز دگر

هست در ظاهر الروایه این
در خلاصه هست بنگر داین بار
سهو لازم بود و الا لا
یعنی در قعدهٔ اخیر آن
لازم سهو نیست با این پس
خواند قرآن سجود سهو بکرد
گشت شاک که گزارده است یا چار
سهو لازم بود درین هنگام
بعد از آن از نماز وی کرد بیان
آن گمان که سلام دادم من
سجده را اند نکرده بود است آن
سجدهٔ سهو هم تمام کند
هم فراموش سهو خود کردی
سهو کش آن هم بخاطر آید باز
از اخیره سجود سهو مساز
شخصی در عید جمعه سهو بکرد
در کتابی است بر همین فتوی
این بود گفته اند مشایخ ما
بهر سهوش سلام بر کردی
سجدهٔ سهو ساقط است اینجا
دید خورشید سیخ گشت اگر

یعنی این وقت نیز ساقط دان | از طحاوی چنانچه گشت بیان

بعد سهو سجود سهو بکرد | بعد از ان باز سهو دیگر کرد

از سراجیه گشت اخبار | نیست بر وی سجود سهو این بار

فاتحه در آخرین دو بار | خواند و در گفته مصلی یا

سوره خواند بغیر فاتحه هم | ذکر کرد از نصاب این اعلم

سجدهٔ سهو غیر لازم دان | بر همین قول هست هم مختار

با کسی ورد و آخر تشهد | چیزی ورد کی نخواند کرد سکوت

بود سهو بر همین نشان | حکم یک روایت از نعمان

لیک در خانیه ست نیک سجود | و علیه اعتماد خواهد بود

سهو سازد اگر کسی مؤتم | سجده لازم نشد باین آدم

سهو لازم بود اگر با امام | میکند همره امام تمام

حکم مسبوق حکم لاحق صاف | گفته شد در محل استخلاف

آنچه این شرح ساز فرمودی | نقل کرد از صلوة مسعودی

ساهی پیش از قنوت خواند ثنا | سجدهٔ سهو نیست در این جا

لیک سازد قرات این نشان | اندر این چنین سجود لازم دان

هم در اینجا شرح اوراد | از محیط و خبیر سازد یاد

خواه فرض ست خواه نفل است آن | حکم سهو اندرین برابر دان

از سراجیه هم بسهو مدار | گفت این سجده تا ان کفایه شمار

هست در شرح مختصر تعیین | نیز در چند نسخها چون این

شک شود در نماز اول بار | چند خواند ست این نماز گذار

گیرد از سر چنانچه کرده خبر | لیک کرده سلام سازد سر

قرأ شيئا من السورة سهى عن الفاتحة في الأولى او سهى بعض السورة ثم تذكر بعد ما قرأ الفاتحة ثم بالسورة او قرأ بعد الفاتحة من السورة او الركوع فانه يأتي بالفاتحة ثم يعيد السورة ثم يسجد للسهو ١٢ منه

گفت در انتقام بے شبہت
شک اگر در سے پیدا بیا
بود غالب گمانش اگر
سجده سہو قعده آخر
گفت از مضرات بے شبہت
ساہیا ترک قعده اول
گر بقید سجده گشت آن
گر مقید سجده گشت اگر
غیر فاسد بود نماز آن
سجده سہو لازم ست برین
در کتابے نوشته از این بابه
گر نه بنشست انچه کرد او یاد
نیست در نزد حضرت نعمان
غیر فاسد بود در استحسان
در قیاس امام شیخ آمد
اندرین جا بشد سخن بسیار
در نمازیکه سہو شد از کس
باشد سے که نقص اگر وارد
یا الٰہی بجا لم آگاه ہے
چه خطاے عظیم بود سہو
جام غفلت ہنوز در دستم

لغو باشد سجده و نیست
گیردش غالب گمان ای یار
سماند و این کس بناش بر کمتر
بوده باشد نشسته اے طاہر
گر نماز ست نفل یا سنت
شده باشد چگونه ست عمل
باز گردد بقعده این فتوی است
از کفایه چو شبه کرد خبر
یعنی در نزد حضرت شیخان
نیز در بعضے نسخه ست چنین
یعنی در بابت فساد نماز
یعنی نزد محمد ست فساد
نیست اینجا قیاس استحسان
ہیچ باشے که کرده اند بیان
گشت فاسد نماز ای دلسوز
پس بگیرد هم درین محل تا جا
سجده سہو میکنند زان سبب
جبر نقصان سہو بود وارد
در همه حال خاطی اہم ساہی
[illegible]
قاصد جان خویشتن ہستم

فان لم یقعد فی وسط ذوات الاربع رکعات من النفل و لم یقعد فی وسطه کان ینبغی یفسد الشفع الاول [illegible]
[illegible]

سجدهٔ ثانی که در حج است
شده در نزد شافعی تبیینه
موضع سجده است در حم [سلہ]
حضرت شافعی چه فرموده
آنچه گفتند بزرگان ما
کرد با قول این بزرگان چون
آیت سجده را که می خوانند
خواه قصدا شنید زن یا مرد
واجبست این که سجده می آرد
چیزهایی که شرط هست نماز
یعنی پاکی جای ثوب بدن
سجده در غیر وقت مکروه بس
وقت مکروه سجده آرد این [سلہ]
یعنی نزد طلوع شمس و غروب
لیک واجب که شد درین آیت
چو سجده نماز و این عامل
گر کند سجده بوده است جواز
سجده بعد از نماز فجر اما
گفت بعد از نماز عصر آن پیر
بشنو اکنون که شارح با عقل
آیت سجده خواند کس ادو نیست

عند الصلوٰة ذکر شده است
عند التلاوة است او نیز
یعنی در لا یسأمون کین بخشنیم
گفت آیاه تعبدون بوده
بوده است احتیاط در این جا
بیقین می شود ز عهد بیرون
خواه می شنوند یا خوانند
خواه بی قصد سجده باید کرد
طمع از رحمت خدا دارد
هم درین سجده شرط باشد باز
رو بقبله بستر عورت تن
واجب این سجده گشته بود بس
غیر جائز بود علی التعیین
نیز نزد قیام وی ای خوب
سخن بزرگان نیکو دانست
تا شود وقت مستحب داخل
سخن بزرگان خلق نوا
هست کرده تا طلوع نکا
نزد تا آفتاب تغییر
از کتاب محیط است و نقل
مگر آن حرف که در آخر اوست

[سلہ] قیل من قرأ آیة السجدة سنة تجلس ویسجد لکل کما هو الصحیح لما ذکره العلامة شمس الدین محمد ... و کره آن یقرأ سورة فیها آیة السجدة فی صلوٰة الجمعة و کذا فی کل ...

[سلہ] ... صلوٰة ... یقرأ سورة فیها ... [illegible]

تکند سجدهٔ تلاوت این
لیک حرفی که سجده در وی بود
ز آیت سجده خواند از اکثر
لیک گوید فقیه ابوجعفر
سجده واجب بود والا نے
گر ز وقت شنیدن خواندن
گفت این جا ابیته باشے
از ذخیره نوشته است این طرز
لیک تاخیر کرد ان نے
گفت در بعضے نسخها او باز
این چنین در بیان احکام ست
گفت بالفور سجده آوردن
چون کند سجدهٔ تلاوت بس
نیت اندر دل ست ای موسے
صورت سجدهٔ تلاوت کو
از سر اجیه سے کند تقریر
لیک دو دست خود نه بردارد
در همین سجده سے بگوید باز
بعضے او تا سے او بود سه بار
سر خود را ز سجده بردارد
لیک نوشته است شمس الدین

یعنی از واقعات گفت چنین
خواند تنها چگونه حکم نمود
سمع این حرف ماند این کس بکر
سمع این حرف هر چه خواند اگر
قول بوجعفر این چنین وا نے
کرد تاخیر سجده کرد این تن
او مسوے شد است نه قاضے
نیست واجب ادا او بالفور
فعل مکروه هست او یا نے
نیست مکروه در برون نماز
سخن بزرگان اسلام ست
مستحب ست بیشک و بی ظن
نیست سجده سے کند آن کس
لیک با همه زبان او لے
کند این سجده را چگونه او
گوید آن شخص قصداً تکبیر
بعد از ان سجده را بجا آرد
سه کرت و تسبیح سجود نماز
هست افضل از و بود بسیار
با تکبیر را بجا آرد
هر جگا هے که سجده آرد این

الفور فی لیس بلا ... التاخیر عن وقت ... وکره فی بعض المواضع ... الصلوة لا یکره ... واحد من التکبیر ... من الکلام ... الفقهاء ...

باز نشستن کند ور انجا خواب
نیست مجلس بدل درین باب

در هدایه بزرگ شرع شناس
گشت اندر شنیدن که باس

یا ز شاخی رود به شاخ دگر
شد بقول اصح مکان دگر

بو المکارم بزرگ راه نورد
از خلاصه صحیح تعیین کرد

نیز بنوشت آن بزرگ حق
نیز بر سامع ست او مطلق

یعنی هرگز شنید واجب دان
ای صحیح خلاصه قاضی خان

در درایت هدایه را بحل
احتیاط این بود که گشت بدل

باز ازین وجه شارح او راد
کرد از چند نسخهٔ خوش یاد

از ینابیع کرده است خبر
آیت سجده خوانده بود اگر

در هدایه که احتیاط این است
در خلاصه صحیح تعیین ست

سجده کرد و نشست آنجا باز
خواند قرآن در آن مقام دراز

یا به تسبیح یا به تهلیل او
ساعتی اشتغال آن جو

بعد او را اعاده کرد اگر
واجبش نیست سجده دیگر

در یکی مجلسی اگر انسان
ختم سازد تمامی قرآن

چار ده سجده واجبست باین
از سر واجبه نقل کرد چنین

نبود در نماز اگر تالی
قوم هم مستمع اگر حالی

چون کند سجده تالی حق جو
سجده سازند قوم هم مع او

از طحاوی نوشته است آن پیر
میکند جهر تالی در تکبیر

یعنی عند السجود و رفع سر
جهر کردن بود بقول خبر

نیز آن قوم که سجود آرند
پیش از تالی سر نه بردارند

تالی سجده نکرد رفت اما
سامعین سجده آورند جدا

از تشنیه این چنین آورد
امر بر کرد یا نکرد سلف
گفتا اهل سجده میکند حالے
لیک از تالی پیشتر یا بعد
هست در بعضے نسخهای سلف
شارح از خاتمه بداو خبر
نبود استماع نفس در و
این چنین در کتابت قرآن
آنجا کرد و سجده واجب نیست
گفت صدر الشریعه جا به
آیت سجده خوانده است مرار
بعد تکرار سجده سازد خواه
از خلاصه نوشت در این باب
بهر این سجده گر تیمم کرد
آیت سجده در نماز اگر
آیت سجده که مذکوره
یا که سجده با خرست قریب
کرد آن شخص چون سجود نماز
در گذشتی بسوره دیگر
آیت سجده گذشت مذکوره
از نهایه چنین گفت شارح سعد

تالے بین قوم سجده کرد
خلف تالے شوند مردم صف
سامع قوم هم سمع تالے
سجده نارند سامعان بعد
خلف تالے شوند مردم صف
آیت سجده خواند سرا اگر
سجده او را بغیر واجب گو
اگر سجو اند بغیر واجب دان
از کبیرے همین بود مرویست
یعنی مجلس اگر بود واحد
خوا سجده کند در اول یا
گفت یک سجده بس بود آنگاه
آن کسی قادر است اگر بر آب
نا درست است سجده این مرد
چون بجو آنند و بگوے خبر
بوده باشد در آخر سوره
شرح او بر او گفت از تهذیب
جائز از سجده تلاوت باز
لم یجز گفته اند اهل خبر
گر بود در میانه سوره
همچنانے که هست اندر عد

باز عند الرکوع نیت او
گر کند. در رکوع نیت این
جامع الفقه را نوشت اگر
نیت سجده کرد چون اینجا
بعد درین باب شارح او را او
آیت سجده آنکه خوانده بود
گرچه او کرد از برای نماز
گرچه با سجده تلاوت او
گرچه از بعد او دو آیت هم
گشت ساقط سجده قرآن با
گرچه از بهر سجده قرآن
لیک از بهر سجده کرد در رکوع
آیت سجده خوانده بود آنگاه
بعد از بهر سجده قرآن
کانداینجا امام خواهر او
گفت شمس الائمه خوش قرات
آن رکوعش ز سجده محسوب
در هدایه است در نماز بود
بعد بیرون نگشت او ز نماز
گفت از خانیه بلا شبهت
آیت سجده گر شود تکرار

ور نه از سجده غیر جایز گو
اختلافست اندر ائمه دین
گر کسی از رکوع رفع سر
غیر جایز نوشت نزد ما
می‌کند از کتاب خانیه یاد
کرد بالفور کس رکوع و سجود
شد ادا سجده تلاوت باز
گفت نیت نکرد جایز گو
خوانده بود سه تا لی و باید هم
اجتماعند با سجود و نماز
کرده باشد رکوع این انسان
هست لابدی نیت شرع
خوانده شد آیت کلام الله
کرده باشد رکوع این انسان
قاطع فور کرد او را یاد
قاطع فور نیست سه آیات
گفت قاطع زیاده از سه می خواند
سجده واجب شده اداش نکرد
نیست اکنون قضا آن کس باز
در نمازی چو در یکی رکعت
سجده واجب مگو سه جز یک بار

مسئله فی بیان الاحکام اگر امام آیت سجده خواند امام سجده بیاورد مقتدی نیز با او سجده کند و اگر امام سجده نیاورد مقتدی هم نیاورد و اگر کسی بیرون نماز آیت سجده خواند کسانیکه در نماز بشنیدند نیز در نماز سجده نکنند بعد از نماز سجده آرند اگر در نماز آرند محسوب نباشد و بعد از نماز سجده باید آورد و اعاده نماز هم

[illegible]

در دو رکعت بخوانند یا پس ازیش
خوانند و در ین مکتوب
گفت صاحب هدایه مرحوم
نه امام ونه قوم را اندرین
خارج از نماز اگر بشنود
شارح در دو های روشن گو
هست ماموم یا امام ست آن
باشنید [illegible] از مصلی دیگر
سجده سازد پس از فراغ نماز
گر کند سجده در درون نماز
در محمد نماز فاسد باد
از محاذی امام بر منبر
خواه آرد بجای بر منبر
آن کسان که شنود بی اشتباه
هست اگر قوم ناشنیده بانه
گفت از خانیا سی مشهوره
آیت سجده در نماز نیست
از سراجیه می کند اعلام
سجده بر این محل نه سازد
کرد در شرح مختصر اعلام
ر سجلی خارج نماز که بود

در قیاس ست مثل قول بیش
از سراجیه گفت اصح آن خواست
آیت سجده خواند از ماموم
سجده واجب نگوی با لیقین
در صحیح سخن با دست سجود
ذکر کرده از خلاصه مشهور
شنود گر زا جنبی انسان
در نماز امام نیست اگر
که با جماع شمعهای طراز
سجده خارجی ست نیست جواز
یک قول صحیح نیست فساد
آیت سجده را بخواند اگر
خواه سازد نزول ماند سر
سجده سازند امام را همراه
نکند سجده در خلاف نماز
سجده شود در آخر سوره
خواندش در نماز تکرار ست
خواند وعید یا جمعه امام
تا که قومش به فتنه نی رانده
آیت سجده خوانده بود امام
آیت سجده از امام شنود

[illegible]

قبل سجده نکرده است اگر / مقتدی شد برکعت دیگر

چون شود فارغ از نماز آن کس / می‌کند سجدهٔ تلاوت پس

لیک اینجا برکعتی که امام / آیت سجده کرد و بود تمام

بعد سجده که تا تلاوت کرد / گشت داخل امام را آن مرد

سجده از وی ساقط است ولی / چونکه مدرک نشد بیاید رکعت

گر شود داخل او بسجده پیش / میکند سجده با امام خویش

گر چه بشنیده بوده است این مرد / تبعیت با امام باید کرد

شارح در آن سخن پرداز / گفت در باب مفسدات نماز

برکسی بود سجدهٔ قرآن / داد آن کس سلام بر نسیان

سجده بعد از سلام کرد آن کس / شد برون از نماز خود زان پس

تا که قدر تشهد او نشست / گشت او را نماز فاسد چست

عود با سجدهٔ تلاوت ساخت / آن تشهد که کرده بود انداخت

باز در آن کتاب خویش گفتا / گفت این قول را هو المختار

در خلاصه هم اندرین معنی / فاسدیش نوشته شد یعنی

وانکه کرده است تبعیت تسجود / هم نمازش فنا و خواهد بود

آنچه گفتند هم ز تقریر / او درست و نشد ز نا تقصیر

در بیان ترتیب فوایت

در هدایه و غیر ما واسی / فوت شد چون نماز انسانی

یاد آرد داشت فائتهٔ خویش / میگذارد فرض وقتی بیش

چونکه در بین فوت‌ها و ادا / هست ترتیب فرض نزد ما

که بود فوت وقت اگر ای یار / فرض وقتی گذارد اول بار

۵۱ ولو صلی صلوة یوم ولیلة ثم تذکر انه ترک القراءة فی رکعة واحدة ولا یدری من ایة صلوة ترکها قالوا یعید الفجر والوتر لانها تفسد بترک القراءة فی رکعة واحدة ولو تذکر ترک القراءة فی [illegible]

بیاید از قضای فجر آن کس
شارح و رد نا ز چند کتاب
گر مصلی جمعه باشد یاد
وانداز بامداد را خواند
علما گفته اند با اتباع
لیک وانکه در وقت نا [illegible]
بگذرد وی جمعه بالاجماع
وانکه از جمعه فوت گردد زان
نیز و شیخین خوانده اول فجر
قول اول نوشته بود از حصر
قول دیگر نیز و بعضی امام
می کند بامداد و چه قضا
هم همین شارحی که شهره است
گفت این صورتیکه کرد بیان
گر بود جمعه را امام اما
هر که گاهی که وقت باشد ضیق
بوده باشد وسیع وقتش چون
بیاید از قضای فجر آن مرد
گر و ساقط ز ذمه اش که قضا
هم همین شارح رواه نمود
گفت در جمعه با مسلمانی

ظهر راست گذارد و از آن بسیار
گفته در باب جمعه زین اصحاب
فجر او قبل ازین قضا افتاد
با تحیر [illegible] جمعه هم باید
سر کند بامداد بالاجماع
جمعه طهور کرده و از دست
بنو مختلف درین انواع
لیک باشد ادای ظهر اسکان
گفت جمعه صحیح با قصر
گفت از مضمرات آن دین نصر
کند آنکس نماز جمعه تمام
بعد ازین یا [illegible] بر همین فتو
از کفایه یا شعبی آورد دست
گر بود مقتدی همین انسان
یاد آید که فجر اوست قضا
جمعه سازد تمام با تحقیق
شود از جمعه بالیقین بیرون
قوم هم انتظار باید کرد
می کند جمعه را بقوم ادا
از فتاوی حجه نقل آورد
شاک شد و فجر خوانده ام یا نی

شد یقین خواندنش تا بعد نماز
لیک گرد نماز خویش ادا
نگذارد و قضای فجر آن کس
در جمیع نماز حکم این ست
در کتاب هدایه دلکش
زین قضاها که تا به ده خواند
گفت ترتیب بعضی از رهبر
لیک زین وجه شارح او را او
هم زکافی نوشت بی شبهت
نکند عود و بعد ازین ترتیب
هم همین شرح ساز پاک نهاد
گفت در آن کتاب تقوی کیش
هم قضا هم ادا اگر خواند
لیک گنجایش آنقدر دارد
از قضاهای خویش سازد کم
تا نخواند ز بعضی فایته ها
در صلواة فقیه مسعودی
بعد ازان شش نماز کرد ادا
قول نعمان بزرگ دین بوده اند
قول بو یوسف دیانت جو
بعد از اینها و البود هشتش

جمعه که نخوانده است جو از
شد یقین فجر او نشد ست قضا
ظهر را می کند اعاده و بس
داند آن کس که عاشق دین ست
فایته بیشتر بود از شش
تا نجا لیک کم ز شش باشد
همچو دیباز دشش هو الاظهر
از کتاب ذخیره سازد یاد
گشت یکبار ساقط از کثرت
اصح قولها بلا تکذیب
کرد در پایت فوایت یاد
فایته داشت شخصی از یک بیش
وقت با آنقدر نگنجاند
بعضی از فایته که بگذارد
میتوان خواند فرض وقتی هم
خواندنش فرض وقت نیست بدو
فایته چون بیاد کس بود
بعد ازان فایته بگرد قضا
برود اینی نماز آید باز
نهجی دیگر قضا کند بالله
لیک قول محمد دلکش

عن اهل من غیران
یا سالے احد فهم
سال دام باوقت
الثلث بعدما صلے
کذا فی الذخیرة ۱۲
تا دست عالمگیری

چهار دیگر با قضا آرد
یا نمازی از شخصی فوت افتاد
بعد از ان سه نماز را یا چهار
بعد از ان فائته بگذارد قضا
تا همین جا به را نخوانده باشد
نیز عبد لعلی زحصه آورد
فائته بود خاطرش را باز
بعد از ان فائته بگذارد قضا
لیک مانزد صاحبین سعد
از ذخیره است گر همین افسان
بهر ترتیب فاسد است نماز
در قضای فوایت ترتیب
تا که وتر از کسی قضا افتاد
این بود قول حضرت نعمان
سخن صاحبین نیست فساد
لیک فتوی بقول نعمان است
فرض خفتن بکرد او مردی
سنت و وتر که از آن سبب
فرض خفتن بلا وضو بوده
وتر هم با اعاده عند همان
شخصی از بهر احتیاط اگر
بعد وقتی خویش بگذارد
هم قضایش اگر بود در یاد
خواند در وقت آن نماز گذار
چیست حاکم نماز او اینجا
وقتی او بوده است چو از
ترک کمتر به گشته بهر کرد
بعد از ان بعد ادای پنج نماز
پنج او نزد بو حنیفه روا
پنج را هم قضا کند زین بعد
واندازد او چه ترتیب ان
نزد او هم اعاده سازد باز
بین وتر است فجر هم ترتیب
هست اگر یاد فجر او است فساد
وتر چون واجب است نزد آن
وتر را چون کنند سنت یاد
هم صحیح سخن که هست آن است
باز از ابتدا وضو کردی
بعد فهمید حال خود آن کس
فرض سنت اعاده فرموده
لیک نزد امام اعظم لا
میگذارد نماز عصر از بهر

مردی الحسن عن ابی حنیفة رح بالم یکره وجبان ان ... و امر ... لا ... المحیط السرخسی والفقیه ... من یقضی صلوة عمره من غیر ان ... الا ... فان کان ... ذکر ... الحسن

و داخل شهر شد مسافر بود
عزم او اینکه سیر کرد از اینجا
که با این عزم سفر تمام ماند
وطن اصلی او بود یک منزل
موضعی را که بود اصلی او
حاصل مسئله درین تقریر
وطنی بود در مسلمانی
بود اهل عیال تمام آخر
که باول وطن شود و اصل
چونکه در این نماند حکم وطن
بلده را که اهل داشت اگر
هر دو باشد وطن باین حاصل
وطن اصلی ای خدای پرست
وطنی که اقامت است اگر
این چنین او سفر کرد از آن
اندرین فصل شارح اوراد
آن همه و ح بعلم عشیه
چون مسافر سفر کند هرگاه
بین او بین شهر خویش اگر
چون مقیمان کند او همی نماز
اندرین فصل شارح شهره

قصد بودن در آن دیار نکرد
یعنی نزد او یا دگر فردا
نه مقیم است قصر خواند
می کند اصل دیگری باطل
باتامل کسی کند در راه
کر و عبد ایصال نکو تقریر
جای دیگر وطن کند سالها ثانی
که ازینجا که باز گرد سفر
می کند قصر اندرین منزل
زین سبب قصر میکند این تن
خواست اهل بلده دیگر
یکدگر را همی کند باطل
مبطل موطن اقامت است
مبطل او اقامت دیگر
مبطل موطن اقامت دان
کرد از چند نسخه خویش یاد
می کند نقل از ...
باز به اهل خویش گشت از راه
باشد از مدت سفر کمتر
آنچه خوانده است عاده نبود باز
از تتابیع او روایت کرد

[illegible]

او مسافر قال والا لا یصح اقتداؤه لان العلم بحال الامام شرط لاداء الصلوة بالجماعة قاضی خان

هست در موتث پدر گر او
لیک در موتث پدر نبود
مع سلطان حشم شود یا نی
با قامت که قصد کرد است
نیست در موتش عصا ...
بوده در موتش قصد ...
نیز از خانه بگفت آن ...
در سفر بنده یا اقامت است
مع مستاجرش اجیر اگر
در اقامت اند تا ...
مگر آنکه در اجیره کرد
انچنین آن بزرگ نیکونام
اصل شد قاصد اقامت اگر
بعد معلوم شد اقامت او
گر بود پیش نماز حکم شرع
گر ز پیش خوانده بود است نیاد
اصل قصد اقامت او بر کرد
بعد ازین اعتبار بر فرع است
لیک در شرح بو المکارم دان
خواجه شد قاصد اقامت اگر
بنده خواند نماز تا را دو

تبع آب خود مقیم بگو
نیست او باین اثر بود
مثل فرزند با غنیمت و ...
چه بود حکم فایدش ...
باتفاق سخن کمقیم بگو
شد مقیم او بقول نعمان لا
گفت چون بنده است حکم ...
در همه حال تابع مولی است
گشت بیرون ز شهر خود بسفر
گفت قصد است قصد مستاجر
نقل اد انس احیه آورد
نقل کرد از قواعد الاسلام
فرع را نه نبوده است خبر
فرع خواندن نماز با را دو
باز خواند نماز خود در شرع
گشت اکنون حرج اعاده مباد
لیک او فرع را اجیره کرد
ذکر کردیم انچه در شرح است
نقل کرد از خلاصه قاضی خان
بنده را نه نبوده است خبر
بعد ایام کرد معلوم او

مسافر او دان
ام ...
دیوان ازرقی
مشیخ الاسلام

لیک آن چار رکعت سنت — سنت روز جمعه بی شبهت
بعد جمعه چو نیت پیشین — در قنیه چنین کند تعیین

والاحوط ان یقول نویت ان اصلی آخر صلوة الظهر اربع رکعة ولم اصل بعد یعنی نیت کردم بگذارم نماز پیشین را دریافتم وقتش و نگذاردهام هنوز تحفه

شرط دیگر جمعه وقت بدان — لیس بود وقت ظهر وقت آن
در هدایه و غیرها فرمود — تا که کس در نماز جمعه بود
وقت بیرون بگشت آن حال — سازد آنکس بظهر استقبال
خطبه بر قول عالمان عظام — شرط شد در وجوب جمعه تمام
قدر تسبیحه بگفت ثنا — نزد نعمان بود ز خطبه ادا
لیک در نزد دو امام جلیل — گفت لابدی است ذکر طویل
بوالکارم که در مغنی گفت — قدر الحمد لله که آنجا گفت
یعنی بر قصد خطبه گوید آن — هست جائز بمذهب نعمان
کمتر خطبه قولی از اخبار — گفت قدر تشهد است دو بار
حضرت شافعی چه سازد فرض — نزد او خطبتین باشد فرض
قائماً طاهرا ادای او — جلسه در میانهٔ این دو
نیز تحمید بر رسول درود — گفت در هر دو خطبه که فرمود
هم وصیت بتقوی در هر دو — خواندن آیتی در اول او
قول دیگر از آن شرافت رو — خواندن آیت است در هر دو
نقل او از وسیط برجندی — نزد آن بندهٔ خداوندی
هم دعا واجب است در ثانی — شد در اولای او یقین وافی
سنت جمعه گر خدا خواهد — زود واندر اخیر فصل آید

یا قراءت بکرد گفت درود
نشنود خطبه اگر انسان
کرده بود هم قبل ازین سلام
از خلاصه و غیر اینها باز
شارح این قول اگفت احسن
هم ز کنز العباد کرد ثبت
اینکه ساز و تکلم اندک
یعنی چون مه بگفت او یاصه
لیک در این کتاب کرد اعلام
گفت در نفس خود جواب سلام
نکند رد او تجهر او را
ذکر کرد از فتاوی حجت
گفت تشمیت عاطس و سلام
روز جمعه امام بر منبر
صاحب مختصر معانی سنت
اصح قول انچه شد به ثبوت
گشت انچه اصح که مذکور هی
نیز اندر کتاب قاضی خان
ز اول خطبه تا باخر آن
چونکه هست استماع خطبه فرض
چونکه بعد از ادای او فی ظن

یا کتابت کند چنان فرمود
هدر ینجا سکوت افضل دان
میشود تا ادای خطبه حرام
ذکر کرد ست تا ادای نماز
احتیاطش کنی برادر من
بوده باشد خطیب بر منبر
لغو باشد همین قدر بیشک
لغو گفته است در دم خطبه
مرد با مرد کرد او سلام
میسد هر که خطبه ست امام
اینچنین عاطس حمد خدا
یعنی در وقت خطبه فی شبهت
گفت بکرده بو حنیفه امام
بیشی صلوا علیه خواند اگر
گفت سرآ درود باید گفت
سیکمن خلق استماع سکوت
هست اندر کتاب کافوری
بزبان صحیح کرد بیان
یعنی ساز سکوت مستمعان
سکیند از شنیدن ما عرض
نیست ممکن درود بر گفتن

[illegible]

من اول الخطبة الی آخره ۱۲ قاضی خان
ومن لا تجب الجمعة من اهل القری والبوادی لهم ان یصلوا الظهر بجماعة باذان واقامة
اذا حضروا یوم الجمعة فی مصر یصلوا الجمعة مع اهل المصر
وان الحق والمریض یکره لهم ان یصلوا الظهر بجماعة ۱۲ قاضی خان

قانتاً خوانش قنوت آنکس / سیر دو بار رکوع از آن پس
آنکه در نزد ما گشت ثبوت / غیر ازین در نماز نیست قنوت
شافعی گفت در نماز فجر / گفت باشد قنوت خواندن اجر
ابن مسعود از رسول الله / گفت در فجر خواند تا یک ماه
بعد ازان کرد فخر عالم ترک / یعنی منسوخ گشت ای یاورک
قول مختار در قنوتا خفاست / در هدایه نوشت چونکه دعاست
بو المکارم نوشت زینها بس / که نداند قنوت را هرکس
گفت یارب که گو بیش شد بار / بعد ازان میکند رکوع این بار
گفت صاحب خلاصه با هر / ربنا آتنا است آخر
وتر واجب بود بقول حق / نیست جائز بنیت مطلق
همدرین باب شارح اوراد / از فتاوای حجه ساز دیاد
فاتحه خواند سوره شد نسیان / بهر سورة رکوع یاد آن
باز گردد باتفاق آنکس / سوره خواند قنوت از آن پس
چونکه دریافتے قرات آن / خواندن سوره را قوی مثل بدان
چونکه اینجا قنوت مذکوره / بود محبوب از پس سوره
با مسلمان که سوره را خواند است / از فراموشش فاتحه مانده است
گفت آن رهبر شریعت سطے / باتفاق سخن نگردد وے
خوانده باشد بفاتحه سوره / مانده باشد قنوت مذکوره
اختلاف ائمه در این دان / در صحیح سخن نگردد آن
لیک سر از رکوع برداره / بعد ازان ما نسے که یاد آرد
نکند عود او بخواندن آن / باتفاق مؤیدان جهان

قوم مر را اینکه آن صحابی سفت
گشت در سجود آمد یاد
سجده سهو را بهر یعنی
مثل این حرفها که یاد بگذشت
نیز این شرح ساز صاحب عقل
رکعت اول ست یا ثانی
در ثلاثش بخوان دگر بارش
شک شود لیک مر مسلمانی
او که اندر قیام ثالث بود
گر نه بگرفت رای او که فرار
از غنیه و از کبیری نقل
شک شود در قیام و تر یاد
می بخواند قنوت را این کس
رکعت دیگری بسازد ختم
باز میخواندش قنوت این بار
لیک در وتر در مه رمضان
با امامش قنوت خوانی کرد
گفت فی قولهم جمیع آن
بعضی از مسئله وتر قنوت

یعنی مبنی علی السجود بگفت
پس ازین عمد و غیر هم کن یاد
کاندرین فصلها کند یعنی
در بیان سجود سهو گذشت
از کتاب محیط ساز نقل
سهو کرد و قنوت اگر خوانی
نیست در یاد شما نکرارش
خوانده باشم قنوت را یا نی
در دل خود تحری سازد و زود
می نخواند قنوت را آن بار
میکند نیز شارح با عقل
رکعت ثالث ست این یاد
قعده آورد و خیزد از آن پس
چونکه شک کرد و بود این او هم
گفت این قول را بود اختیار
گشت مسبوق در دو رکعت آن
چیست لازم بهر مسبوق آن چه
نه بخواند قنوت این نشان
نزد اصحاب ما گشت ثبوت

گر بخواهد جدا ای فی انباز
از تراویح بعد آید باز

[illegible]

اینکه گفتم بود قضای دو / شارع شفع ثانی باشد او
لیک قبل از شروع کرد فساد / هم قضای دوی اخیر مباد
از ابو یوسف طریق قضا / اعتبار آنچه را بود قضا
اینچنین هست سنت پیشین / واجب و فرض نیست چونکه این
لیک هست از ائمه یک گفتار / هست مطلق قضا کند هر چار
شارع در دوهای پاک جناب / میکند نقل از کتاب نصاب
چار پیشین که در روش فساد / فی الاصح چار هم قضا باید
چار رکعت نماز نفل را / پیشتری نافله کرده است قضا
پس دو رکعت کند قضای نماز / نزد نعمان هم محمد باز
نزد بو یوسف است هر دو چهار / این سخن را [illegible]
اصل نزد محمد خود شک / ترک قرآن در اولین او
باشد و ترک در یکی زین دو / مبطل تحریمه بود گفت او
نزد بو یوسف فساد است در که / در دو اول شود قرآن ترک
می شود موجب فساد ادا / نیست بطلان تحریمه آنجا
لیک در نزد حضرت نعمان / در دو اول که ترک شد قرآن
گشت بطلان تحریمه بی شک / نیست مبطل چو ترک شد در یک
آنچه صاحب هدایه انشا کرد / گفت اندر رجب دلیل [illegible]
هست مشکل بفهم آمدن / زان نمی سازمش از دلیل سخن
اختلافات نقل از آن شده است / چونکه هر شفع وی علیحده است
بهر فهمیدن همین اقوال / در نهایه نهاده است مثال
ذکر کرده است آن نکو گفتار / گر قرات نکرد در هر چار

نه در آید بشام از این رو
کرد بسیار دو در اجها تمام
زین صد ز سر شارح اوراد
شخص در عصر بوده یا عشا
گفته از جامع الصغیر خان
مکر او اینکه عصر کرد تمام
منفرد خوانده گشته از شام
... میکند قطع نیشود داخل
چونکه یک رکعتش بسازد او
ختم دیگر نکرد قطع کند
اینکه بعد از غروب پیش از شام
کرد دو رکعت ز شام خواند مرد
نشود داخل و بشام امام
در کتاب جواهر شد تعیین
کرده بود اشتغال در آنجا
یا بود روز جمعه در سنت
پیش رکعتین قطع آرد
بعد ازین فصل شارح اوراد
شخصی میخواند سنت پیشین
تحریمه بسته بود این آدم
افضل است کرده قطع آن

نبود نافله شد رکعت او
شود اینجا مخالفت با امام
کرد در باب ذکر پیشین یاد
شد جماعت که آن زمان برپا
خفتن عصر را چه پیشین نه ان
نشود داخل نماز امام
گشت برپا جماعت آن هنگام
میکنند فضل جمعیت حاصل
می شود آیتا باکثر او
نفل بعد از غروب شد نهی شد
نفل خواندن نوشته اند حرام
گشت اکثر تمام باید کرد
نفل خواندن سه رکعت ست حرام
چار رکعت ز سنت پیشین
شد جماعت دران محل برپا
کرد آغاز خطبه نیست
قول دیگر تمام بگزارد
میکند از کتاب روضه یاد
شد اقامت بفرض آن چنین
گر بلا فصل شد اقامت هم
بجماعت در آید این انسان

ثم عاد الی المسجد فانه یصلی السنة ... الاولیٰ

بی تخلف است لی زوال ونکا
لیک بعد از زوال المختار
مسئلی وقت ظهر رفت اما
ترک سنت کند بهر حال این
نزد جمهور عالمان عظام
قول باقی قضا کند گر او
گفت ازین باب شارح دل صاف
از غنیه بکرد نقل آن یار
هم ازین باب کرده ست آن
لیک از جامع الصغیر خان
نزد شیخین چون قضای چهار
آن مروج بعلم شرعیه
نزد بویوسف سعادت یار
بعد فرض این چهار خواند مر
ور جمله وقت قنیه مسعود است
لیک در ظاهر الروایه پس
چونکه استاده است وقت او
نکند نیت ادا هم این
سنت پیشین همین وز این
ذکر شد در قضا وهی کافی
سنت فجر را بهر قولی

تبع فرض نکنند ادا
سنت فجر را قضا مشمار
دیگر گشته است جمعیت بر پا
در خلال فرض میشود بیقین
بعد سازد قضای چار تمام
میگذارد چهار پیش از دو
هست در بین صاحبین خلاف
پیش خواند ورا هو المختار
نیست قول صحیح از نعمان
شرح او را کرده است بیان
گفت از بعد رکعتین شمار
نیست مرمود از عتابیه
دو بود بیشتر هو المختار
نیتش را چگونه باید کرد
قول بعضی قضا نمودست
نکند نیت قضا این پس
نکند نیت قضا ازین رو
چونکه از جایش گذشته است این
نیتش میکند علی التعیین
با تو گویم روایت شافی
گفت در شان خواندنش ادی

له فی المضمرات [illegible] الوقتیة قبل الخروج

حکمهای خدا بادمیان … نیز تعلیم میدهد ور آن

فوت گردد زکس نماز عید … بعد بروی قضا نباید دید

نیز نزد امام اگر به هلال … بگواهی روند بعد زوال

میگذارند عید را فردا … چونکه وارد شد از رسول خدا

نگذارند لیک از آن بعد … این ادا قول عالمان سعد

بو المکارم بزرگ عقل مزید … گفت قبل از برآمدن با عید

چیزکی می‌خورد رسد شیرینی … اکل شیرین مستحب بینی

برطریقی رود بعید اگر … وقت گشتن رود براه دگر

دربیان نماز عید قربان

در هدایه که کرده رفع خبر … شغل این در کتابهای گر

روز قربان ثواب اگر جوئی … مستحب ست غسل و خوشبوئی

لیک تاخیر اکل چیز بانه … مستحب ست تا فراغ نماز

مصطفی چون مراجعت آورد … چیزی از اضحیه تناول کرد

گوید این شش ورکه امر و تکبیر … چونکه وارد شد از بشیر نذیر

رکعتین چو فطر بگذارد … بعد ازان هر دو خطبه می کرد

گاه درین خطبه چون آیدمیان … باز تعلیم اضحیه و درآن

نیز تکبیرهای تشریق ادا … میدهد باید این خطیب بگو

روز اضحی گه گشت عذر پدید … منع گر شد از نماز عید

میگذارد وهما و نابه صبا … بعد اگر خواندش بگوی روا

لیک بی عذر اگر کند تاخیر … شد مسی اشیه نکرد آن پیر

ذکر کرده دران کتاب شریف … صفت ناس که بود تعریف

فیستحب ان ینصرف الی بیته من غیر الطریق الذی اتی فیه … الی المصلی … [illegible] … الا انه یترک الاکل حتی یصلی العید وکان الصحابة رضی الله عنهم … عن الاکل … الی ان یصلوا … [illegible]

[illegible]

یا بمی ورشتی دل بسوی حق
این بود کار عارف مطلق

قطع و رجوع جان ز دل و زتی
خبری زین مقام اگر نبی

یا الٰہی بحرمت مردان
اصل مردی نصیب ما گردان

تا که به خویشتن گرفتاریم
نا پسندیده خطا کاریم

عاقبت ساز از کسان ما را
بمقام رضا رسان ما را

یا الٰہی مخلص از گرفتاری
تو که بر بنده لطفها داری

نام پاکت غفور ستار است
بنده هرچند عیب کردار است

در بیان نماز استسقا

در بهاینست روا ز باران
سے برآیند بموسے ضعفے یاران

نیست مسنون در وی جمع نماز
که بتنها فی خوانند جواز

قول نعمان امام بزرگوار
میکنندش دعا و استغفار

قول دو یار اندرین هنگام
میگزارند دو رکعتی با امام

لیک از اصل گفت آن شه کس
جمع قول محمد ست و بس

جهر سازد امام در هر دو
خطبه هم میکند ز بعد او

چون محمد امام عقل فزا
گفت خطبه کند چو خطبه عید

قول بو یوسف حمیده خصال
خطبه واحد ست درین حال

نزد نعمان چو خطبه نبود اصل
نه جماعت نزد آن نه وی وصل

میکنند رو بسوی قبله دعا
میکنند هم امام قلب دعا

قلب نزد محمد ست اما
لیک نزد ابوحنیفه لا

اهل ذمه مع مسلمانان
نه درآید دران محل ازان

در روا قول حضرت نعمان
شمس دین گفت هم تبین آن

در بیان نماز کسوف

هست در مختصر چنین موصوف ... چون شود اینکه آفتاب کسوف
میگزارد امام جمعه در آن ... رکعتین بجمع آمیان
گفت در این قرارت ست خفا ... لیک باید طویل کرد ایجاب
هم دعا میکند ز بعد نماز ... تا شود روشن آفتاب و باز
آنچه فرموده اند اہل خبر ... نیست حاضر امام جمعه اگر
میگزارند این نماز کسوف ... این نماز ان فرد فرد مثل خسوف
بعد الکارم نوشت آن هنگام ... رو بقبله دعا کنند تمام
یا کنند رو بسوی آدمیان ... نیز در چند نسخه است بیان
در قرارت که می بخواند بیست ... این بنزد ابو حنیفه هست
نزد بویوسف ست جهر خبر ... مضطرب قول صاحب دیگر
لیک بنوشته است شمس الدین ... سخن صاحبین جهر درین
آنچه قول صحیح کرد خبر ... گفت قول امام بزرگ تر
این نماز ست در حد الحلبی ... سنت ست از برای ضبط نبی
قول دیگر بود اجبی اوست ... خطبه نیست در کسوف ای دوست
نقل سازد ز تحفه آن ل حساف ... خطبه بود در و بغیر خلاف
لیک از نظم نقل سازد باز ... التفات باید ز بعد نماز

در بیان نماز خوف

گفت صاحب هدایه دل الخوف ... گر کند اشتداد پیدا الخوف
کاندران حرم امام شرع انسان ... میکند خلق را دو طائفه آن
کرد یک طائفه بروی عدو ... طائفه دیگری بجانب او

والاستسقاء دعاء واستغفار لاستسقاء ... عند ابی حنیفة رح وهو روایة عن ابی یوسف رح ولیس فی الاستسقاء صلوة مسنونة ...

یعنی آن طائفه بخلف امام
رفع سر ساختند و سجده او
طائفه دیگری که هست آنگاه
رکعتی باو و سجده کرده تمام
این جماعت سلام ناداده
آن جماعه که اول بوده باشد
بی قراءت اداکنند و بعد ازان
این جماعت نشسته او سلام
طائفه دیگری چو آمده باشد
چونکه این طائفه مسبوقین
بوده باشد مقیم امام او
نیز از شام امام شرع عمل
رکعتی را بفرقه ثانی
نبود و در هم نماز قتال
روا خراب چونکه پیغمبر
گشته زایشان قضا چهار نماز
خوف اگر بیشتر بود از آن
هم رکوع سجود را ایما
گرفتند بقتال کردن او
ز محمد روایتی بوده
لیک نبود صحیح این گفتار

سکیند رکعتین نماز تمام
رو و این طائفه بسوی عدو
اقتدا میکنند بی اشتباه
می نشینند بهر امام سلام
میدهد و بسوی دشمن آماده
باقی رکعت کنند ادای نماز
چونکه این قوم لاحق اند چنان
سوی دشمن روند باز تمام
بقراءت کنند ادای نماز
بقراءت اداکنند ازین
میگذارند باین صفت دو دو
و و گذارند بفرقه اول
میگذارد امام تا دانی
گر نماز قتال شد بطال
جنگ کردی بفرقه ثانی
شد یقین در قتال نیست جواز
هم فرادی اداکنند یکسان
میکنند آن برادران ما
میگزارد بهر طرف بود آ
هم درینجا جماعه فرموده
نیز در چند نسخه کرده اظهار

گفت در این کتاب مذکوره	هست تحقیق خواندن هر سوره
دل قرآن دل شغل خویش	جمع سازی ثواب باشد بیش
دل قرآن سورهٔ یٰس	خواندن او اولی بود در یقین
گرچه باشد نشانها فضل آن	یاد کرده خدای در قرآن
هر که شد در رضای حق خیزد	بر سرش رحمت خدا ریزد
عاشقان که بوند خدای طلب	داب آنها بود قیام شب
او که مخصوص عاشقان خداست	فضل او بالا تر و الهی است
صفت استخارهٔ اشراق	قبل ازین گفته ایم ای مشتاق
نفلهای که هست نذر فریض	قبل ازین کرده ایم باب عرض

در بیان ملاقات مؤمنان

از ملاقات مؤمنان هر که	هست در شرعه و غیر او
هم نوشته ست شارح اورا	نیز در چند نسخه کرده بیاد
مؤمنان خود دیگری را وا	سبقتش سلام را افشا
خواه شناختی و یا نه	مؤمنان را سلام گوئی انی
گرچه در روزها خورند هزار	تو سلامش دهی که یمن یار
گشت حائل چه دار یا چه شجر	هم چنین باز دهی سلام دگر
موجب رحمت خدا و نیست	طلب رحمت از خدا و هست
هر که بیاید ابتدای سلام	ده رهی از کسی گفته اند عظام
چون در آید باهل خویش کسی	گر در آید سلام گفته بس
داخل خانه شود هر بار	گر کسی نیست گوید این گفتار

یعنی السلام علینا و علی عباد الله الصالحین گفته در آید

بدر بهشتی فرشته‌های کرام
که بانگشت شود اشارت مرد
این اشارت بود ز داب یهود
با دو تسلیم بر صغیر و کبیر
بر پیاده و بر سواره چنین
بر شناسنده اختصاص سلام
اختصاص سلام بالتعیین
ذکر کرده فقیه در بستان
دیده ناخند گر داو شد یاد
بشرح اورا فقیر فرمودی
می بود سنت سلام چنان
بر پیاده دهد سلام سوار
بر کثیر کز نبی سنت سلام
آنکه استاد هست بر شاگرد
هر کرا جاه نعمت ست زیاد
مصطفی گفته است من ایزد را
شب معراج که خدای سخی
نیز این شرح ساز شرعیه
سنت ست این سلام هم ز رسول
یعنی ازوی جواب فرض بدان
مومنی را کسی سلام کند

میدهند هر ورا جواب سلام
وقت تسلیم کس نباید کرد
هم بگفتت عادت نصاری بود
هم نگویند بر تهلیل کثیر
با دو تسلیم گفت بالتعیین
نکنند چونکه نیست حرمت عام
باشد از اشتراط استماع این
چیست حکم سلام بر صبیان
یعنی بر وی سلام باید داد
نقل او ز صلوة مسعودی
خورد تر را کند سلام کلان
باز شهری بر روستائی یار
خواجه بر بنده سلام هم بغلام
میکنند او سلام اول ورد
ابتدای سلام از وی باد
یعنی آمد خبر ز حضرت رب
داد اول سلام پیش نبی
میکند نقل از ظهیریه
یعنی عند اللقا زد قبول
بطریق کفایه باشد آن
گرچه تنها بود در جبا بود

گفت شارح بود کبیری مرا
السلام علیک آرد یا و
یا درآن جایگه سلام دهد
السلام من اتبع الهدی
از سراجیه شارح مذکور
کرد و آن جماعه و صبیان
قصدش اینکه سلام سازد جمع
گفت شارح ز عمدة الابرار
یعنی شمس سرخسی کرد خبر
السلام علیکم انشا کرد
آن دو قسم پیش و پس افتاد
گر برابر فتاده است کلام
نشنود اند اگر سلام جواب
کرد سلام گرست زین مطلب
نیز در ... چون این است
نه بهر کس باهل ذمه سلام
لیک بد بر سلام اهل کتاب
وبه یا خفست در بستان
و علیکم که کرد روشن باد
این سخنها ز شارح نیکو
هم نوشته است شارح زاهد

در من کما فرست ... جبا
نیست او دو سلی بهمن باد
آن سلامش باین کلام دهد
گر بد جایز بود شرح او را
گشت بر قوم شخصی کرد هر ...
بیم نیست سلام بد بر آن
باز هستند اگر کند آن جمع
شد شمس الائمه آن گفتار
سلی و آخر دبان دیگر
یعنی با یک و گرود ... هر د
آخرش از جواب جایز باد
نبود دافع از جواب سلام
از کبیری ... نیست حساب
بنما ... تحریک دولت
داند آن کس که عاشق دین ست
گرچه لا بأس گفت یعنی امام
پس بهتر او را گفته اند جواب
از سراجیه گفت باس بدان
چیزی از آن قدر زیاده مباد
گفت در باب ذکر تسلیم او
یعنی در باب حرمت ...

چون ز تجنیس گفت ای عاقل / مومنی شد بمسجدی داخل
قوم اگر هست در نماز تمام / منع باشد درین مقام سلام
لیک بعضی ست در برون نماز / سازد این آدمی سلام آغاز
گفت از روضه این بزرگ تمام / هست مکروه پنج جای سلام
نیست در بعضی جا جواب وی / هست در بعضی ای شریعت طی
گر بود قوم مشتغل بنماز / گر بسازد کسی سلام آغاز
گشت آثم نه مستحق ثواب / هم مصلین نمیدهند جواب
نزد خطبه اگر سلام بکرد / شد گنهگار این مسلم مرد
هم درینجا جواب نیست جواز / چونکه گفته اند خطبه را چو نماز
قوم پیغو اند اگر قرآن / با یکی جا هر آمیانی شان
گشت آثم کسی سلام که داد / لیک اینجا جواب او می باد
نزد قومیکه عالم پیشتا یاد / کرد شخصی سلام آثم باد
گرچه سید او تذکره یاب هرد / دیگر از استماع او میکرد
در محل اذان اقامت باز / اندرینجا سلام نیست جواز
بر موذن و یا به آدمیان / بوده باشند در جواب اذان
گر بایشان سلام سازد مرد / خویش را این مسلم آثم کرد
لیک باید جواب این آدم / غیر قطع اذان موذن هم
بی الف لام شخصی کرد سلام / نیم را جزم ساختی آن خام
چون ز عمده و غیر او مرویست / نیست چیزی جواب لازم نیست
آن سلامی که کرد ائمه یاد / با الف لام یا به تنوین باد
با الف لام می بود اولی / آنچه در نزد ماست ای مولی

بالواو و في ... الواو لا يحصل الجواب ... عجيب الاذان المنقول في الشرع
هو واو العاطف ۱۲ خزانة المفتین
۱۲

از بیان نقل کرد ای عابد
هر که داخل شود در ان هنگام
ذکر شد در کتاب قاضی خان
بر موذن و یا بقاری هر ذ
پاس از عطسه هم گفت اعلان
ذر محمد پس از فراغ این دو
از ابو یوسف شد چه فراغ
چیزی لازم نشود بر این
متعوذ اگر بود انسان
یعنی قبل از فراغ یاران بعد
قولها کشته ماضی
یا که تسلیم بر مدرس کرد
یعنی در وقت محاکمه درس
هست مذکور شرعة الاسلام
هم اگر کند لقات در انه
این تحیت ز مشرکین بوده
گفت در ترتیب الصلوة عظام
یعنی بر شه سلام باید داد
هست مذکور شرح شمس الدین
یعنی پیش امیر یا سلطان
یا کند سجده تحیت این

اگر بدگر است جمله در بسید
بجا تحیت نیست منه سلام
شد روایت ز حضرت نعمان
شخصی در خواندنش سلام کرد
در دل خود به جواب آن
باشد آنکس نه به جواب او
گفت قبل از فراغ بعد فراغ
به زبان مسح شد المتقین
قول مجموع بزرگان جهان
غیر واجب بود جواب اسعد
داد شخصی سلام بر قاضی
نیست لازم جواب با این هرد
نیست واجب جواب ای حق بین
در بیان مود یابت کلام
گفتن این نبوده است جواز
تا جوازی او ازین سبب بوده
او شه را اطاعت است سلام
نیز در چند نسخه کرده یاد
در کتاب الکراهیت المتقین
گر کند بوسه ارض را انسان
او کبیرا بود علی التعیین

بهر تعظیم کرد سجده اگر — کفر نوشته اند اهل خبر

از ظهیریه گفت جستر یا حق — کفر باشد سجده مطلق

گفت از زاهدی براه نجا — گر کند شخصی در سلام ایما

گر دو نزدیک بار کوع اگر — چون سجود است گفت اهل خبر

نقل کرد از محیط با سلطان — با تحیه انحنا کراهت دان

در فصول عماد تبیین کرد — در بیان کلام کفر آورد

بهر سلطان دو یا تحیه او — انحنا عادت مجوسی گو

گفت سلطان که عطسه زد ناگاه — دیگری گفت یرحمک الله

نیز گوینده گشت پر آن — یعنی این را که گوید با سلطان

منع سازنده شد سجود هالک — زین عقیده نعوذ من ذلک

ذکر شد در صلوة مسعودی — نیز در چند نسخه فرمودی

در ملاقات سلام کردی یاد — سنت انگشت و دست با بیداد

نیک انگشت را نگیر و آن — هست تشبیه این به رافضیان

کف که بر کف یکدیگر باشد — مور یا باشد دست جنبانند

در حدیث است جز جهان زین دو — مثل برگ درخت ریزد او

در حدیث دگر نوشته سلف — چون دو مومن نهند کف بر کف

گفت یکبار بر رسول درود — پاک گردد ز جرمهاش که بود

آن دو صاحب دل و دست نهاد — گویا این زمان زیاده زاد

بوسه بر روی دست آسانی — در ملاقات بوسه پیشانی

قول بو یوسف است شاهد آن — منع سازد محمد نعمان

وجه بو یوسف سعادت یار — آمد آن وقت جعفر طیار

حضرت مصطفی به شفقت کوش — بوسه زد در میان دو ابروش
بو حنیفه امام خاص و عام — گفت بودی در اول اسلام
بعد منسوخ گشت با لتقبیل — هم بود مذهب محمدٌ این
هست مذکور شرعة الاسلام — از فعال صحابهای کرام
در ملاقات شان معانقه بود — وقت تفریق شان مصافحه بود
بو المکارم که گفت دو مرد — گر یکی یرد گر معانقه کرد
لیک بر وی که هست پیراهن — کره نبود باتفاق سخن
در کتاب الکراهیت تقبیل — گفت قول صحیح باشد این
چون بسازد مصافحه دو مرد — دستها را برهنه باید کرد
در صلوٰة فقیه مسعود است — سنت مصطفی چنین بود است
گفت در شرعه هم از ین معنی — دست کج کن مصافحه یعنی
هر که با آستین مصافحه کرد — کرد بر خویشتن جفا آن مرد
بوسه زد دست شاه عادل را — یا کسی بوسه زد ید علما
گفت تجویز شارح او را داد — لفظ لا بأس در فصول عماد
غیر دست بهیچ روی تفصیل — قول مختار کرده دان بی قیل
در ملاقات بعضی از نادان — میزند بوسه دست خود را آن
ذکر کرد است شارح خوشگو — که باجماع قول مکروه گو
کرد فعل عجیبی اینجا یاد — فصل فتاق در فصول عماد
در کتاب خلاصه کردی یاد — هم نوشته است شارح او را داد
از صبیه بودند زنان جوان — منع باشد سلام از مردان
دهد آنها اگر سلام به مرد — یا پس از عطسه حمد او آورد

قال النبي عليه السلام من صافح اخاه المسلم وحرّك يده تناثرت ذنوبه ويكره المصافحة بعد اداء الصلوة بكل حال لان الصحابة ما صافحوا بعد اداء الصلوة ولانها من سنن الروافض في ... ملتقط وفي ... بعد اداء الصلوة لا تجوز فانه من سنن الروافض ملتقط وتقبيل يد العالم والسلطان

مرد در نفس خود جواب دهاد — گر بود زن عجوزه جهر آباد
ور خلاصه با جنبیه زن — نیست جائز مصافحه کردن
چون که باشد حرام مس او — گرچه مس کف نیست مس او
ور عجائز مصافحه اما — علما گفته اند هست روا
شرط آن که خطر ز شهوت نیست — در کتاب الکراهیت مرویست
قبل ازین گفته ایم یک یک بین — آخر فصل نهر عورت بین
ذمیی را مصافحه کردن — گفت شارح که دان صحیح ظن
با وضوی اگر مصافحه کرد — بعد با ذمی دست شوید مرد
بعضی از جاهلان بی معنی — بوسه سازد بدختران یعنی
بو المکارم ازین بکرد خبر — گر بود مشتهاه آن دختر
از دهانش همین که بوسه کرد — مادرش شد حرام بااین مرد
غیر شهوت اگرچه کرد خبر — سخن او نمی شود باور
فتوی بر حرمتش براین تقبیل — داده اند بزرگان راست سبیل
بوسه کرده بود بغیر دهان — فتوی نبود بحرمت امر آن
مگر آنکه بود بشهوت در این — که بشهوت شده است بوسه این
لیک فتوی قاضی ظهیر الدین — غیر تفصیل شد بحرمت این
گفت هرگه که بوسه کرد اگر — بر منه یا بروی یا بر سر
گرچه بر راس او بود معجر — پس حرام است مادر و دختر
گرچه گوید بغیر شهوت بود — گفت این قول او بود مردود
هر مسلمان که هست اهل تمیز — زین چنین فعلها کند پرهیز
این روایت که گشت تعیینی — از کتاب نکاح می بینی

از کبیری نوشته شارح یار
حاضر اندر جواب او مختار

گفت زان جا عطاس از رحمن
می بود خامیازه از شیطان

هر که را خامیازه می آید
دهنش استوار می باید

آه ساز و زید و هر آن بنده
دیو در جوف او کند خنده

در بیان آنکه هر که نام خدای تعالی را بشنود تعظیم واجب است و نام رسول علیه السلام بشنود درود واجب است

در قنیه نوشت از علما
بنده هر که شنید نام خدا

اینکه کرد استماع واجب باد
که تعظیم سازد او را یاد

یعنی هر بار که نام خدای تعالی بشنود تعظیم واجب است سبحان الله یا تبارک الله گوید

در یکی مجلسش ز اهل قبول
که هر او را بشنود نام رسول

یا مکرر شد درود به گفتی
گشت واجب او را به یکی

از طحاوی اگر شنید هر از
هست واجب درود در هر بار

از کتاب خلاصه آورده
شخص ذکر صحابه می کرده

رضی الله عنه گوید در آنگاه
یا بگوئی تو رحمه الله

در بیان بریدن ناخن و موی لب کشیدن موی بغل و تراشیدن زیر ناف و تراشیدن سر و ختنه کردن

قص شارب بریدن ناخن
هست سنت بلا خلاف سخن

حلق سر نیز موی زیر ناف
ختنه و نتف الابط غیر خلاف

شرح اوراد تحفة الاخیار
گفت طرز بریدن اظفار

می برد از مسبحه یمین
هر مراتب برد بخنصر این

هم ز انگشت خورد تا ابهام
ناخن دست چپ کرد تمام

[illegible]

لا یزال لاحق لاحد علی الله
ویکره ان یجعل شیئاً
فی کاغذ فیها اسم
الله تعالی وان کانت
الکتابة علی ظهرها وبطنها
بخلاف الکیس علیه
اسم الله تعالی لا یکره
مذکور فی الملتقط
وفیه کتابة القرآن
علی ما لا نظر جوزه بعضهم
کرهوا ذلک ۱۲
مختصر خزانه ۱۲

آنکه ابهام راست نزد این
هم نوشته است تحفة الاخیار
گفت از خنصر یمین آغاز
ذکر کرده است شارح اوراد
بیتوان چند روز وشب انفار
خواه یکشنبه است خواه شنبه
هر که پیشتر کردند این ایام
بلکه هر روز که بود اختیار
در جمعه روز نیکست گر خبر
نیک بیند که بگذرد از حد
ناخن وموی دفن کن بخاک
در کنیف نه مغتسل انداخته
تا نه کند قطع ظفر با دندان
چیدن ناخن تراش سر
بوحنیفه امام دین پرور
یعنی در راه کعبه در سه جا
چون نشستم به سر تراشیدن
چون سر خویش بردم او را پیش
خواستم تا شوم به تراش
حق با وی تراش سر گشته
ضرورست قصر ... لب اما

ابتدا انتها شود بیمین
ناخن پای خود ببرد هر بار
ختم بر خنصر پای چپ بیساز
آنچه او گفت سازم اینجا یاد
نیست تاخیر خوب در هر کار
ناخن دست و پا بریدن به
شد به بیگانگان تشبه عام
وعده کرده است سید ابرار
وعده جمعه لیک نیکوتر
گر تاخیر جمعه را او به
گرچه اندر اختتن نباشد باک
ناخن و موی را کراهت سخت
مصطفی نهی کرده است از آن
در جنابت بود بکره خبر
گفت اندر دم تراش سر
سر تراشی هر انگشت خطا
گفت رو سوی قبله کن ای تن
گفت پیش آر از یمین خویش
گفت دافن بموی سر هی باش
در کراهت نماز گذشت
در فروض وضو شده است اورا

تا چهل روز موی زیر ناف　　تا نه‌اش کرده وان بغیر خلاف
حلق عانه ز تحت ناف خویش　　ابتدا سازد و آن نکو اندیش
گر بسازد علاج با نوره　　هست تجویز موی نا کرده
کنده گیرد اگر ورا هر تن　　گر وه باشد باتفاق سخن
حلق موی بغل جواز آما　　لیک به و هست کندنش اولی
در خزانه نوشته است ای یار　　حلق عانه بدین اختصار
قص شارب و نتف موی بغل　　که بهر هفته‌ای بود افضل
پانزده روز حد اوسط آن　　از چهل نگذرد و گر هست آن
در انتصاب جناب کرد اعلام　　هر پسر چند با بدن هست حرام
بزرگ و هم شارح او راو　　کرد از چه شد نسخهٔ خویش یاد
چه بود ختنه کردن صبیان　　قول بعضی بزرگ و جهبذان
قول بعضی فریضه باشد او　　لیک قول صحیح سنت گو
وقت ختنه ز بزرگان ره　　گفت از هفت سالگی تا ده
لیک قول صحیح از نعمان　　ننگرد کس بحالت صبیان
اینکه قوت همی گرفت صبی　　ختنه سازند در خد اطلبی
تا بنا عشر ز هفت ای یار　　می بود مستحب هو المختار
هر جگاهی که ختنه کرد پسر　　نشدی قطع کل جلد ذکر
قطع اکثر بود جواز است آن　　ور بود نصف غیر جایز دان
شبه مجنون اگر ولد زاید　　شاید گر دید نیک باید دید
ذکر کردند بزرگان عشرینه　　نکند قطع یعنی از وی جینه

بتربافت یہ صیام نماز — کند از ترس حق وصیت باز
میکند یاد مرگ ہر ساعت — ہر یقین است این نکو طاعت
چونکہ ہر روز و شب درست نماز — مرگ را لبست بار ساز و یاد
دل او را خدا کند زندہ — کہ بآسانی جان دہد بندہ
نیز در آن کتاب مے آرد — مرگ را مرد دوست میدارد
بامیدے کہ شد ز جسم جدا — تا شود واصل لقاے خدا

در بیان آنکہ قریب بہ موت شد حکم او چیست

ہر جگاہے کہ مرد شد نزدیک — دل خود را کند زہر بد و نیک
غیر یاد خداے عزوجل — نکند وی بہ ہیچ چیز عمل
متوکل بحضرت او باد — یکدل و یکزبان و یکرو باد
بلکہ یارد گناہ ہای خویش — مؤمن مختصر بخاطر خویش
کار خود باخدا اگر اندازد — او بداند چگونہ بیسازد
مرگ بر مومنے قریب آید — نیکمردان بہ نزد او آید
بوی خوش میکنند گرد وی — تا درآیند فرشتہای حی
جان بسختی دہد چہ مومن مرد — طعن بر حال او نباید کرد
شاید اجرام او بسختی جان — عفو سازد خداے ہر دو جہان
ہمہ زین باب شارح اوراد — کرد از چند نسخہ خوش یاد
رو بجانب او را القبلہ کردہ اند — کہ بہ پہلوے راست خوابانند
لیک چون اہل این بلاد ما — کردہ اند اختیار خواب قضا
تا بود باخبر وے روح لبیر — اول اوست سنت ای سرور
کلمۂ از شہادت اہل دین — کاندرین حال میکنند تلقین

[illegible] ان یلقنوا کلمۃ الشہادۃ [illegible] من کان آخر کلامہ لا الٰہ الا اللہ دخل الجنۃ [illegible] شمس الدین

صورت مرگ این که رو بنمود — از پشیمانی که هست چه سود
هر که ایمان خود سلامت برد — بعد موتی خود برنیت نمرد
خواجۀ پارسا ولے کبیر — کرده تصنیف پارسی تفسیر
آن کسانے که گفت بے اشتباه — یعنی پروردگار ما الله
تا زمانے که خط ما مردند — استقامت باین سخن کردند
گفت نازل شوند بر ایشان — که ملائک بوقت دادن جان
گویند آن بندگان حق مجید — که مترسید هیچ غم مخورید
هم بگویند فرشتها به یقین — شاد باشید با بهشت برین
آنچنان جنتے که موجود است — بشما وعدۀ خدا بود است
این جهان آن جهان یکجان شما — یعنی مائیم دوستان شما
بر شما آنچه آرزو داده است — آن همه در بهشت آماده است
این بشارت فرشتها خوانند — دادن جان خود کجا دانند

در بیان شستن مرده

در صلوة فقیه مسعودے — از برائے رضای معبودے
مرده شستست سعادت ناک — از گناهان خویش گردد پاک
ذکر کرده است صاحب کافی — تا قیامت از ائمه وافی
غسل مرده ز حضرت آدم — ماند میراث خلق تا این دم
کرد آدم ازین جهان تحویل — ز ملائک فرود شد جبرئیل
آن خلیفه را ارض بر شستند — جملۀ مومنان باین رستند
عملاً واجبست اصل این — بطریق کفایه شد بیقین
هر جگاهے که غسل مرده دهند — مرده را فوق تخته بنهند

گر نباشد نیت که کردم یاد او
مے بشویند راس لحیه او
بعد ازین بر یسار خوابانند
بشوید این غاسل سعادت بخت
بعد بر سوے راست خوابانند
مثل پهلوے راست مے شوید
بعد ازین مرده را چو بنشانند
چون بمی پر دست خود برده
آنچه بیرون شود ورا شوئید
پاک سازد بخرقه پا تا سر
بر سر لحیه اش حنوط رسان
یعنی بر جبهه بینی و زانوش
نکند شانه موے ریش او
گفت در شرح خویش شمس الدین
چون کند اضطجاعے در هر بار
ذکر شد در کتاب قاضی خان
دست لحیه شست او نباید کرد
مثل این در خلاصه فرموده
هم درین باب شارح اوراد
مرده را وقت غسل استلقا
گفت امام سرخسی اصح آنست

بهر این غسل آب خالص باد
یافت گردد به بهر ده خیر و
آب از سوے راست میرانند
تا رسد آب تا سپلے تخت
بر یسار روے آب برانند
دانند آنکس که راه حق پوید
پشت او را بخویشش میمانند
مے کنند مسح اشکم مرده
غسل دیگر باو نمے جویند
کفن مرده تا نه گردد تر
نیز کافور بر مساجد شان
قدم و دست آن عبادت کوش
نکنند قص ظفر قص مو
یعنی در وقت غسل او بیقین
سه کرت بریزد آب غاسل یار
بیقین عورت غلیظه آن
خرقه بر دست کرده شوید مرد
ایچنین در صلوة مسعودے
کرد از چند نسخه گوش یاد
یا بقبله نهند عذر نما
می نهد هر طرف که آسان است

[illegible]
او وجد ذکر
البدن غسل وان وجد النصف
لا فی الفقیه وان وجد راس
الآدمی لا یغسل ولا یصلی
[illegible]

رفت خشتی چو مشکل از این دارد ‏— چه بود قول عالمان کبار
قول بعضی که راه دین پویند ‏— گفت بعضی و دیگری شویند
این سخن ز عالمان چه مرویست ‏— لیک این ظاهر روایت نیست
نزد بعضی بزرگ پاک جمال ‏— گفت واهی خرد ز بیت المال
آن کنیزک بشوید این آدم ‏— قول ظاهر روایت است اینهم
چونکه باشد ز احتمال این تن ‏— مرد باشد نه از قبیله زن
پس تیمم دهند بر آن تن ‏— میگذارد جنازه اش بکفن
در بیابان اگر زنی بگذشت ‏— غیر مردان زنی ظهور نگشت
قول بعضی خدا ستی چه ست ‏— در میان نارسیده گر هست
که باو غسل هم غسل میگوید ‏— نارسیده و باین صفت شوید
گر نباشد صبی میان شان ‏— ذکر کردند بزرگان جهان
محرم او بود درین فرقه ‏— او تیمم دهد بلا خرقه
نبود محرمش علی التعیین ‏— که بغیر خرقه دهد تیمم این
چون پرستش دهد تیمم وی ‏— روی گرداند این شریعت طی
چونکه دو دست زن بود عورت ‏— گرچه سازد نظر بلا شهوت
زین نظر چه کار گرد دوی ‏— مرد باید بود از این ناچلی
هم در اکثر کتاب حق طلبی ‏— اینچنین گفت غیر ذکر صبی
مرد بگذشت در میان زنان ‏— گر زنش هست می بشوید آن
زوجه اش نیست محرمی دارد ‏— غیر خرقه تیممش آرد
نبود محرمش علی التعیین ‏— که بغیر خرقه هم تیمم این
هم بآنکس نماز بگذارند ‏— نیز او را بخاک دفن آرند

نیز بنوشت آن سعادتمند مرده آمد ز مادر فرزند

شست او را اگرچه پیچیدش هم باین مرده نام مانندش

بے جنازه بخاک می مانند مرده افتاده را نمی خوانند

زنده افتاده مرده است اما همه شرط او کنند بجا

زن اگر شوی خویشتن شست است قبل ازین که نوشته ایم درست

نیست با مرد مرد غاسل باد اینچنین گفت شارح اوراد

از ینابیع از زیادت نقل گفت اگر مرده است طفل بعقل

مثل بالغ کنند غسل او طفل بے عقل را بغیر وضو

از قنیه قاضی خان امام اینکه اعضای سقط نیست تمام

گفت در شستن اختلاف شمار شستن او بود و هو المختار

آب بر مرده اگر بگذشت یا به بارید این حساب بگشت

تا که گیرند مرده از دریا باز شوید سه مرتبه او را

ور نجسه بود بلا شبهت وقت اخراج اگر کنند نیت

جنب شوید دو مرتبه زان پس ورنه شوید سه مرتبه ای کس

مرده شوئی عجب فضیلت هست باشد اینجا تمام شد بحث است

مرده در وقت غسل با اقبال گوید این حرف با زبان حال

بود وسعش مثل او تر و تازه تو بشستی و اشستم بارازه

همره جسم بود جان من هر چه گفتم این و آن من

دوستی که کردم و گفتم بود فکر عیالم و خفتم

تا که گشتم خراب بیچاره ناتوان حال زرد رخساره

چند روزی درین جهان شد دور غافل از مرگ خویش بودم دور

بهر هی سیدوم ز مو باریک / میبرایم بخانهٔ تاریک
این همه در مقام میانشند / سرِ تنهام میفرستانند
آنچه بگذشت وقت جان دادن / شرح او را خدای داند بن
بعد ازین عقبهاست پی در پی / که ندانم چه بگذرد در وی
تو که الحال زندگی داری / مومنِ نام بندگی داری
واقفِ جان خویشتن باشی / قبل ازین که مثل من باشی
گوش باید که بشنود این را / بکند فکر جان شیرین را
چشم باید بصیرتش بیند / برسد جادهٔ عمل شیند
عقل باید که کار فرماید / هر و را ببیند و بخود آید

در بیان کفن مرده

در سه پارچه است مرده باشد مرد / کفنش سه غلاف باید کرد
هست ازار و قمیص نام دو / نام دیگر لفافه باشد او
چونکه با نخست شالمین بنظمن / کرده بودند سه غلاف کفن
چونکه در زندگی سفید اکثر / لبس میساختند پیغامبر
جائز است اختصار با ثوبان / که ازار و لفافه باشد آن
کفنی که کفایه است این است / لیک سنت و راسته تکفین است
با ازار و لفافه سه تا یا / از عنق تا قدم قمیص اما
چون کفن را بپیچند اگر / بپیچد اول بجانب الیسر
پهن سازد لفافه اول بار / بر لفافه کنند پهن ازار
مرده را در قمیص پیسا زند / بر ازار یکه گفتم اندازند

یحسن الاکفان
لما روی عن النبی
علیه السلام [illegible]
هذا الاکفان [illegible]
[illegible]

بعد از آنکه ازار گردانند
بعد گردانند از قبیل یمین
گر بود خوف انتشار کفن
کفن مرده را تو پنج شمار
پیرهن ازار است ای خردمندی
لفافه کفن کرده جایز است بزن
گر کنند سه کفن بزن ای یار
کمی از سه کفن کنند بزنان
هست مکروه یک کفن با مرد
زن مرده که در کفن سازند
موی او را ظفیرتین ای یار
بعد پوشاند خمار فوق او
چلپی آنچه کرده است سخن
دو ذراع است طول حد خمار
طول خرقه نوشته است گز او
خرقه که فوق عورت مرده
یک گز و نیم ذکر کرد آن شه
هر که سازد زیاده یا زین کم
شارح ورد از خردمندی
از مشائخ نوشت آن باقدر
نیز او را بفوق اکفان گو

از قبیل یسار گردانند
کنند آنکه لفافه را چون این
عقد سازند ز ترس کشف کفن
باشد او کرته و ازار و خمار
خرقه که فوق سینه اش بندی
لیک سنت شده است پنج کفن
هست آن سه کفن و ثوب خمار
گفت این قول را کراهت دان
تکرار آنچنان که با همه دیگر
اول او را نه گره انداز تو
یعنی بر سینه فوق وسع بگذار
یعنی تحت اللفافه ای نیکو
درع یعنی بود قمیص زنان
عرض او را بقدر شبر شمار
عرضش از زیر ابط تا زانو
یعنی در وقت غسل میکرده
عرض او دو ذراع کرد آنگه
تلک کرده است او تقدیری هم
خرقه که فوق سینه اش بندی
خرقه گیرند که اش تا صدر
نه شود با کفن کشاده باو

گفت در کافی غیر ها بی ریب
نیز پی آستین و خز بعض است
قبل ازان مرده را نهند دران
یعنی و خز آکنند این تطییب
شارح در دهای صاحب عقل
گفت چه ورس و زعفران اینجا
مرده را که دفن بهر گو ست
شارح از خانیه بدا و جهد
یعنی از مال او علی الیقین
قسمت ار یافته است مالش پس
هست در نفس مختصر بی ظن
بو المکارم بشرح خود آورد
نیز در آن کتاب صاحب مج
که چه مانده ست با لهم الذی
نبود مال مرده موجود
کفن مرده می بود بر آن
آدمی را نکو که روزی چند
در غم غصه سوختی چون شمع
بهر این بی وفای حضرت بیش
عاقبت با هزار حسرت مرد
نیست معلوم هیچ انسانی

نبود در قمیص مرده جیب
مرده را این لباس تخصیص است
گفت خوشبوی میکنند اکفان
که باین امر کرده است حبیب
میکند از جوامع الفقه او نقل
کل تطییب بوده است ردا
کفنش گور کاو اگر بردست
پس همان مرده تازه است اگر
ثانیا میکند کفن با این
کفن او بود بوارث کس
مر رجل را عمامه مستحسن
فش او سوی روی بگذارد
کفن زوجه می بود با زوج
فتوی بر این نوشت آن ردلی
نفقه اش که بر کسی می بود
نبود آنهم کنند آدمیان
بهر دنیای دون چه جا نها کنند
تا کنند بهر خویش مالی جمع
ماند از طاعت خدای خویش
غیر ... که کفن بخویشش نبرد
شود آنهم نصیب کس یا فی

[illegible]

رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ... في كفن ابنه ابراهيم ... الكافور وسائر الطيب الا الزعفران والورس ... ولم يذكر العمامة في الكفن ... [illegible] ... فافهم

گشت آدم کہ انتقال وے | شد ز میراث خوار بال وے

وارثان نفع مال او بردہ | لیک باشد حساب بر مردہ

ہست وارث بحال وی مسرور | مردہ شرمندہ در قیامت گور

زندہ با مال او کند طیران | مردہ اندر جواب او حیران

غافل آدم چو بے خبر ہستی | خویش گم گشتہ در رہ مستی

اید آ ہیچ کس نخواہد زیست | مر ترا از چہ فکر آخر نیست

پادشاہے بجر و بر بینی | عاقبت میردی بمسکینی

فکرت کار آخرت باید | طلب عفو مغفرت باید

تو کہ با این دآن گرفتاری | عنکبوتے کہ می تنی تارے

لحظہ نیست در تو آرامے | بہر چیزے نہادہ دامے

صاحب خانہ رفت از خویش | میردی سرنگون بتار خویش

در بیان نماز جنازہ و بعضے مسائل متفرقات او

کافی عقیدہ ہا بیان کردہ | بیقین دان نماز بر مردہ

اہل اسلام ہست مردہ اگر | کہ بقول خدا و پیغامبر

علما گفتہ اند با اتباع | ہست فرض کفایہ بالاجماع

بعضے خوانند نماز از باقلین | گشت ساقط چو غسل کالمتقین

مثل اسلام شرط غسل او ہست | تا نمازش شود درست ای دوست

غسل ناکردہ خواندہ اند اگر | باز شویند خوانند دگر

نیست ہرگز با اہل کفر نماز | کہ نہی خدا است بے انباز

در صلوٰۃ فتیہ مسعودے | گویم آنچہ ائمہ فرمودے

مردہ را در جنازہ کہ سازند | چون سر مردہ پیش اندازند

قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من کتب علی کفن الیست لا الہ الا ہو الحق رب الاولین رفع اللہ تعالی عذاب القبر عنہ ان شاء اللہ تعالی
دعای کہ بر کفن نویسند یا خالق الہم یا عظیم الخطایا یا کاشف

چون برد مرده را بجای او … پیش بیرون کنند پای او
صاحب کافی ذکر کرد این سر … چون جنازه بکسر جیم سریر
هست بافتح جیم او مرده … نیز در چند نسخه آورده
در کتاب خلاصة الفتوے … نیز آید پئے جنازه نسا
صایحه نایحه بود با او … منع فرمود در کتاب نکو
شارح اوراد ها کند اعلام … نوحه را ذکر کرده اند حرام
در حق نایحه بگفت چنان … کرد او کو بود مستمعان
گفت آن سرور همه جانها … لعنت حق تعال برآنها
لعنت هر فرشته و انسان … بر همان نایحه و مستمعان
هم درین نسخه سخن پرداز … گفت بی نوحه گریه است جواز
چونکه آن فرق ساز لطف و خشم … کرد با ابن خویش آب چشم
هست مذکور شرعة الاسلام … نیز در چند نسخهاے کرام
شاق و شق جیب ضرب خدود … رسم در وقت جاهلیت بود
نیز در آن کتاب حقانی … گفت عند المصیبت انسانی
کرد بر ران خویش ضرب اگر … محبط اجر گفت پیغمبر
در وقایه و غیرها دانند … چون نماز جنازه بر خوانند
گفت تکبیر اولین چون کس … می بخواند ثنای حق زان پس
باز تکبیر گوید این خوش ذات … بعد ازین بر رسول خود صلوات
باز تکبیرے بگوید مرد … بعد ازین آن دعا بباید کرد
باز تکبیرے بگوید پس … هست از بعد او سلام بس
نکند رفع دست در تکبیر … غیر تکبیر اولین اے پیر

هو اداء بالنوا بالنداء والتکثیر الجماعة من المستغفرین للمیت بالصلوة علیه وتحریض علی الطهارة وینادی علی الاسنة او بها فلا باس لا تذکر المنتقی فی باب الجنائز ۱۲

بو المکارم بزرگ طاهر دین — کرد در شرح خویشتن تحقیقین

آنکه مسبوق گشت با اربع — فوت شد او بنزد دو اورع

لیک بو یوسف آن امام کبیر — گفت می گوید او لا تکبیر

هر یکی را بی سلام امام کند — این سه تکبیر را تمام کند

بعضی گوید این بلا اذکار — فتوی بر قول این عزیز شمار

در جنازه که میکند دو سلام — میکنند غیر رفع صوت تمام

پنج تکبیر گشت از نسیان — مقتدی تبعیت نسازد آن

لیک موقوف با سلام امام — میشود در یکی کلام تمام

گفته فتوی برین سخن بشمار — در کتاب دگر هو المختار

راست غیر دو امام صاحب قدر — در جنازه چو با خدای صدر

خواه میت زن است خواهی مرد — آنچه ز اصحاب با روایت کرد

گرچه از وی روایت است دگر — گر بود مرد در خدای صدر

مرا فقه را با خدای اشکم او — لیک این قول شافعی است بگو

شارح در دهای نیکو خو — نقل کرد از جوامع الفقه او

خواه زن خواه مرد المختار — پیشوا را خدای سینه شمار

از شابه گفت آن اجمل — در جنازه بود صفوف افضل

تا که گفتند بزرگان کرام — شش نفر حاضر اند غیر امام

سه نفر صف شوند خلف او — صف دیگر ز بعد سه کس دو

باشد از بعد او یکی آدم — هست در شرح بو المکارم هم

در امامت احق بود سلطان — بعد سلطان وقت قاضی دان

بعد قاضی بود امام حی — بعد اینها بود ولی وی

مه فی الکافی ولا ینبغی [illegible] فی الصلوة الجنازة [illegible]

[illegible] ولا تسلیم [illegible] الامام [illegible]

وعند الشافعی [illegible] والاولی [illegible]

والاولی الناس بالصلوة علیه السلطان ان حضر فان لم یحضر فالقاضی [illegible] ثم امام الحی [illegible] ثم الولی [illegible]

[illegible] فتاوی [illegible] خلاصة [illegible] مختاری

فتاوی ص ۱۴

آنچه گفت این شرح وافی | نقل کرد از هدایه و کافی

آنچه اندر کفایه تعیین است | آنچه اکثر بزرگ با این است

اینچنین شد حسین تعیینش | کرد در جامع البیان تعیینش

گفت او قاضی امامے | الصحیح افضل از ولی وے

وسه کفایه چنانچه کرد اظهار | در خلاصه بود هو المختار

بنده را است هم مولے | فتوے بر خواجه وی ست اولے

گر احق اذن میکند باید گر | در و رستیش کرده اند خبر

صاحب مختصر بزرگ دین | نیز بنوشت شارحان این

خوانده باشد بغیر اذن ولے | بولی میرسد اعاده ولیکے

گر ولے که جنازه بر خواند | کس دیگر اعاده نتواند

شارح در دهاے شرعیه | مے کند نقل از عنایه

غیر اذن ولے که خواند نماز | گفت آنجا و پیش حاضر باز

کرده باشد متابعت همی مرد | نتواند اعاده وی کرد

گو نکرده متابعت در آن | گر امام است قاضی یا سلطان

نیز اعاده میرسد باوے | یا بجامع امام است یا حے

نکو از بنکه ولی شرع عمل | بوده است از امام حی افضل

بوالمکارم بزرگ پاک سرشت | آنچه در شرح مختصر بنوشت

مرده را که گشته باشد پاک | شد نخوانده نماز دفن بخاک

خاک اگر ریخته بقبر آن | هم تفسخ نساخته بگمان

آنچه قول است پر نور | ست نخوانده نماز بر گور

گر تفسخ بگرددش دو امام | گفت تقادیر کرد سه ایام

فیکس باعبرت برای انسان بست
خاک تا ریخته است بالیقین
غیر مشغول کرده باشد گور
گر نشد بالین دهانش است
رست کرده بود دهانش را
گر وصیت بساختے بہر تن
ہست باطل وصیت آن یار
گر بخواند جنازه نه از کیان
گوئے در مسجد جماعت اگر
خواه قوم است درون مرده برون
خواه در مسجد است قوم امام
عامه بزرگان کرده پوشند
این روایت بود ز قاضی خان
مرده بیرون اوست نیز امام
بعضے قومش بمسجد است ای یار
هو المکارم نوشته است آن شهر
قول بعضے سکت صورت آخر
بعد در شارح اراضی ناس
بعد ازین باب شارح اوراد
مع قدرت اگر کفی نشست
از سراجیه هم بیان کرده

آنچه قول صحیح هست آنست
که ده بیرون کنند نماز این
نقل کرده از خلاصه مشهور
که ده بیرون در ابا یه ست
در نمازش خلاف از علما
که فلان خواندش جنازه من
فتوے بر باطلی او بشمار
غیر جائز بود نه استحسان
که بخواند جنازه چیست خبر
خواه مرده درون قوم برون
مرده بیرون مساوی است تمام
نبود غدر کرده میگویند
در خلاصه نوشته اند چنان
همره اوست بعضے از آدم
گفت مکروه بود هو المختار
از امام سرخسے لا یکره
غیر مکروه گفت آن فاخر
گفت مکروه آن شریعت پاس
از کتاب ذخیره سازد یاد
در جنازه بغیر جائز هست
هست بر دایه اگر مرده

[illegible]

لما يحتج لقراءة القرآن المعتاد هو المختار ۱۲ كافوري
تعليم سن الاعتبو لا يكره وهو المختار ۱۲ كافوري

با بدست کس نیست نیست روا
نقل کرد از فتاوی حجت
بجنازه نمیکنند اقدام
گر کنند اینچنین کراهت دان
بعد ازان که غروب گشت ذکا
بعد ازان میکنند جنازه تمام
او تکبیرے از سر اجتنابیه
چون نماز جنازه خواند کس
از ذخیره است از درود دعا
اینهمه یاد کرده ذکر خداست
در نماز جنازه شد تاخیر
از زیادت نوشت بی اشباه
خواه با هر یکے جدا خوانند
او که یکدفعه خواندش بتمام
بعد صبیان بعد اوست نشان
از فتاوی حجت آورده
ادعیه را اندش این کس
از ذخیره است مرده هست اگر
گفت وی نماز نگذارد
مے بخواند نماز چون بروی
نصف مشقوق یافت گشت اگر

بنوشتند بر همین فتوی
چون شود وقت شام بی شبهت
چونکه تاخیر میشود با شام
بعد ازین از خلاصه کرد بیان
اولا با فرض شام ادا
گفت بعد ازان جنازه است تمام
نقل کرد آن این مسئله
بد دعا بر نماز دش زان لبس
نکند جهر اینچنین به ثنا
چونکه در ذکر او لیقن اخفاست
از لوط در کریه کفن آن پیر
که شود جمع مرده ها هرگاه
خواه یک ره بجمله او دواند
مرده را همے نهند پیش امام
صف واحد بکرد نیز روان
در نماز جنازه گر مردے
گفت تکبیر باش باشد بین
سر او نے ز نصف هم کمتر
شد اشارت که سر اگر دارد
اینچنین گفت آن شریعت طی
مع هر نصف هست نصف سر

ط
وفی السراجیة اذا فرغ من الصلوٰة الجنازة لا یقوم بالدعاء فی کبیرے الجنازة و لا یقوم بالدعاء و بعد صلوٰة فی الذخیرة و لا یجوز فی صلوٰة الجنازة شیء من القرآن و الصلوٰة علیه السلام و الدعاء فلان بدا ذکره مکروه و الاخفاء بالذکر و لا کما فی ارکان الصلوٰة فی فتاوی الحجة ...

نه بشوید نماز نگذارد / سر نمازش حکم این وارد

گر بود غیر سر جمیع بدن / می گذارد نماز بر آن تن

از بطن وی هست از بدن اکثر / یا بود نصف آن بدن مع سر

میکند غسل در کفن آرد / نیز بر وی نماز بگذارد

غیر سر نصف جسم انسانی / یا بود نصف او بطول لانی

پیچد او را بخرقه دفن آرد / غسل نارد نماز نگذارد

گر ز کفار با کسی ابوی / کودکی را اسیر گردد وی

مرد آنگاه در دیار ما / در بلاد جنازه نیست روا

گر اقرار آورد با دین / سیر سد نیز عقل او با این

یا ز ابویه آورد ایمان / خواندش این نماز را بر آن

یا ز ابوین او نگشت اسیر / بگذارند اندرین تقدیر

مرد اگر کافر هست طفلی / گر بود مسلمی ولی وی

شسته با خرقه پیچد این / میکند دفن او علی التعیین

لیک و رستنش چو ثوب نجس / گفت آن صاحب البشوید لیس

گور او را حفیره سازند / بی رعایت درونش اندازند

یعنی در غسل او و گور کفن / سنتهائی نشود بسنن

در بیان طریقه برداشتن میت

چون بمومن نماز بگذارند / بعد از آن چار مرد بردارند

مرده را که کنند سوی گور / جان شیرین نظر کند از دور

می بگوید بنفس ای بدکیش / هم بمن ساختی و هم بر خویش

عاقبت حال اینچنین بوده / چون نکردی عمل بفرموده

[illegible]

بالسہو من ذلک قال ابو حنیفة رح فلا یجوز لاحد من المسلمین ان یرفع راسه الی السماء عند التکبیر و من رفع راسه بعد ذلک فہو کافر عند ذلک ولا یرفع راسه عند التکبیر ان رفع راسه فہو من الروافض المبتدعین لانهم یرفعون رؤوسهم عند التکبیر ۱۲ فتاوی

اینکه میخواستی و بشنفتی | زان و فرزندان مالی گفتی

بیوفا بوده اند مال و جفت | نزد مولا می خود چه خواهی گفت

بنده بودی ولی نامردے | بنده گیر و بجا نیاوردے

بکدامی عمل کدامی حال | میروی نزد حضرت متعال

گذشت وقت گرفت گیرودرد | گو تو اکنون چه فکر خواهی کرد

چون در آئی بقبر وحشتگاه | می ندانم چه روی می دهد آه

میکنند گویها بصورت حزین | آدمی زاد غافل است ازین

جان در افشان نفس هم لرزد | تا دهند و سوال قبر چه لرزد

موشی را که عقل در خویش است | اینچنین کار و بار در پیش است

هر که واقف ازین معانی هست | نه دهد وقت خویش را از دست

عمر اگر بگذرد بحق جوئی | [illegible] ناکرده عمر هم گوئی

بگذرد عمر در ره موئے | عمر هرگاه خدا ازو او نے

چون بوسن نماز بگذارند | چار کس بر سریر بردارند

گفت جمعیت دران هنگام | نیز باشد زیادت اکرام

مرده مردم ثواب طلبه | مسر وعین پیر زند غیر جنب

هر جگاهے رسد بقبر این | تا بمانند جنازه را بزمین

گفت صاحب هدایه دین یاس | هست مکروه اگر نشیند ناس

صورت حمل او نوشت چنان | بر یمینش نهند مقدم آن

بعد ازین بر یمین مؤخر وی | یعنی تابوت ای شریعت طے

بعد ازان نه مقدمش بیسار | بعد بر جنب مؤخرش بردار

چون نوبت تو مرده برداری | در هدایه چنین بجا آری

همدرین باب شارح اوراد / از کتاب طحاوی سازد یاد

مرده را که برند جای خویش / سر او پیش آرند در ره پیش

باز بر دایه کنند مرده / همه ره پیش پا کنند شمرده

از نسائی نیز سے آرد / هر مسلمان جنازه بردارد

هر قدم ماند و رضای حی / بخشد او یک کبیره از وی

از نبی هیچ سید با تعلیم / مرده گو دست رحمت عظیم

گفت ما فوق ذلک است اندک / بر دو دستش نهاد بر دوی یک

نیست باکی درین کتاب که هست / راکبا هم نهاد بر دو دست

از ذخیره ز ابن مسعود است / رضی الله عنه فرموده است

فصل مشی جنازه اندر پیش / بر اماش چنان بود ای کس

بر نوافل چو فصل مکتوب است / خلف وی رفتنش اینچنین خوب است

با شما جملگی بوده پیش / کره فرموده آن نکو اندیش

تنقل سازد ز خانه بر کوب / نبود باس لیک مشیا خوب

راکبا گر کند تقدم مرده / بجنازه کراهیت آورده

هم ز شرح مد نوشته آن بنده / نکند هیچ کس در و خنده

هم تکلم نسازد از دنیا / چونکه عبرت بوده تا دشما

از کتاب طحاوی کرد سخن / یعنی وقت جنازه را بردن

چون بذکر قراءت قرآن / گر کنند فتح صوت نکرده دان

چونکه گفته است آن شریف جناب / او تشبه شود باهل کتاب

اینچنین در کتاب قاضی خان / در ظهیریه هم نوشته چنان

در نصاب احتساب هم آورده / گر جنازه بدید خیزد مرده

فی مفید المستفید و فی الجامع الصغیر

در صحیح سخن کراہت دان
چونکہ منسوخ گشتہ است ہمان

در جنازہ سوارہ است بعید
گفت باسعی در دنیا مدید

کہ سوارہ بود قریب بوے
گفت مکروہ آن شریعت طے

در بیان دفن کردن مردہ

چون ز کافی و غیرہاست سند
سنت دفن نزد ماست لحد

مگر آنگہ بود زمین سست
بعد ازان شق نزد ماست درست

در سوے قبلہ کہ حفیرہ کنند
یعنی از قبر نام اوست لحد

اینکہ در وسط قبر بسازند
مردہ کہ در حفیرہ اندازند

شق کہ گویند اینچنین باشد
ماخذ شافعی ہمین باشد

مردہ را نزد ما یقین دانند
سوے قبلہ جنازہ اش مانند

مرد را از سرش بردارند
ہمین نحو در لحد آرند

شافعی آنکہ در معنی شفت
بہ تیقن کہ سل سلا گفت

گفت معنی سل چنین دانند
مردہ بہ راس قبر چون مانند

سر مردہ بہ نزد آن خوشخو
یعنی عند الموخر قبر او

کشد از سوی راس او زان سبب
یعنی بہ قبر مردہ واضع کس

ذکر کردست بوالمکارم ہم
سخن شافعی ز اہل کرم

مثل قول فتاوے کافی
اولاً ذکر کرد او وافی

قول شمس الائمہ گفت اما
سنت سل کشیدن ست از پا

در صلوٰۃ فقیہ مسعود است
نزد اصحاب ما کہ فرمودست

مے در آرند مردہ را از پا
سخن شافعی ز سر اما

شرح اوراد وست بی شبہت
نقل کرد از فتاوے حجت

ویدخل المیت قبرہ ای فی لحدہ علی القبلۃ یعنی یوضع الجنازۃ من جانب القبلۃ من القبر و یحمل المیت فیوضع فی اللحد و قال الشافعی

طول قبر است اقامت انسان — عرض او را نوشت نصف آن
قول بعضی هست عمق او تا ناف — گفت تا سینه پارهٔ دل صاف
ور خبر هست چونکه با تحقیق — قبر موتای خود کنند عمیق
وز ضعیفین طلاق باشدش حیث — از مفاتیح هر دو جائز گفت
به که واضع ز صالحین باشد — نیکتر اقربای این باشد
لیک زن را درین مقام او — می شمارند محرمان او
نبود محرمش اتیین دانشند — صالحانی که هست میانشد
نه از آید زنان بماندن زن — چونکه باشد مخالفت بستن
نیز این شرح ساز نیکو خو — نقل کرد از بیان احکام او
نبود محرمان زن دانشند — پیر مردان صالحان مانند
نبود پیر صالحان در آن — می نماند صالحان جوان
در هدایه ز اهل دین گوید — واضع مرده اینچنین گوید

بسم الله و علی ملة رسول الله و ملا فخر الدین می آرد که واضع مرده اینچنین گوید بسم الله وضعناک و علی ملة رسول الله سلمناک

خشت ها بازکرده می باید — روی او سوی قبله گرداند
مرده زن بجایش بگذارند — پرده وقت دفن میدارند
لحدش را که لبن می چینند — چونکه ناظر وراست بینند
لیک اندر محل باندن مرد — پرده بر قبر او نباید کرد
خشت های پخته و یا خشب در وی — گفت مکروه آن شریعت طلبی
لیک بر وی کنند خشت خام — چونکه نامد است از رسول انام
گفت لاباس بالقصب آن شه — گفت از جامع الصغیر آنگه

او وضع علیه شیء من الاحجار او کتب علیه شیء فلا باس عند البعض و ینبغی ان لا یجصص القبر و اما الطینة و سقف المقبرة لا باس بخلاف ما قال فی قوله الکرخی فی ربع انه مکروه وفی الفقه آخر المختار انه لا یکره ۱۲ برجندی

مستحب است خشت خام و قصب ... چونکه در قبر آن حبیب رب
بزرگانی که علم دین خواندند ... گفت بند قصب در و ماندند
چون لحد را که راست برسانند ... بعد بر قبر خاک اندازند
صورت قبر را کنند تسلیم ... این بود سنت رسول کریم
ز مربع شدست نهی نبی ... علم آموز اگر شدی طلبی
از خلاصه و قاضی خان شد یاد ... قبر مرده که چون سنام باد
رافع از ارض قدر شبر یا ب ... نیز بر قبرش بپاشند آب
نیز با قبر مرده گچ کردن ... هست مکروه بیشک بی ظن
بو المکارم بزرگ راه نورد ... چون ز ایضاح تحفه نقل آورد
بر قبور از بنا و یا اعلام ... گفت مکروه بو حنیفه امام
نیز بود سنت طریق نما ... کرده فرمود او کتابت را
ور بسازد قبور را تطیین ... از خلاصه نوشته کرده است این
نیز از مضمرات المختار ... گفت تطیین نه بد کرده شمار
نیز گفت آن بزرگ راه نما ... آدمی مرده در کدامین جا
یعنی در قبرگاه آن منزل ... مستحب است ماندن ای عاقل
مرده را آدمی بجای دگر ... نیست نبشش نه بهر دفن اگر
چون محمد بگفته است آن پاک ... قدر میلین بر و نبود باک
گفت امام سرخسی پاک نهاد ... این سخن که گفت محمد یاد
بدرستی که حرف اوست دلیل ... کرده باشد زیاده از دو میل
شیخ الاسلام گفت آن دین بهر ... گر ز شهری برند دیگر شهر
عرضی در میان شده برده ... نیست مکروه بردن مرده

از عیون گفت آن شریعت طی — غیر مکروه گفت ملا علی وصی
که ز جبرها نیز نوشت چنان — گفت این فعل را کراهت دان
چونکه تا خیر دفن او گردید — کرده او زین سبب بباید دید
چیز مکتوب ماندن احجار — نزد بعضی بغیر باس شمار
که حصیری که هست از بردی — بعضی بر قبر مرده کردی
از کتاب محیط کرده یاد — گره بنوشت شارح اوراد
در سر قبر هر که مشت خاک — گیرد و خواندش ز آیت پاک
که دران خاک مرده اندازند — گفت شارح اگر چنین سازند
عدد ذره ها که هست از خاک — حسنه بهر یکی خدای پاک
مرده را هم نتیجه بود راست — نقل او از صلوة مسعود است
مرده را دفن کرد در دارش — گرچه خوردست کرده بشمارش
سنت انبیاست چونکه این — از قنیه و حجه گفت چنین
ذکر کرد از بیان احکام او — بی کفن گور شد ازو هرکو
ذکر کرده است ابن مشرح سعد — می نشاید گشادن از این بعد
از کبیری نوشت شارح چون — نتوان کرد بعد دفن برون
گر از بهر عذر آگه بوده — بعد اخراج مرده فرسوده
گر بود ارض غصب جای او — می برارند از برای او
یا گرفته بود شفعه باز — بهر این عذر ها شده است جواز
از کبیری نوشت شارح باز — صدقه هم دعا نمیسته ساز
این دعا و تصدق بنده — حضرت پادشاه پاینده
بر طبقهای نور گرداند — با مسلمان بنده برساند

در حوض ما ... و اذکروا ... الله ... فی ضیق و غم ... علینا الدعاء والصدقة صدق رسول الله ۱۲

آدمی را چه حالتست عجیب ‌‌ کرده از یار و از دیار غریب

می درآیند از در تنها ‌‌ زیر خاک سیه سر تنها

دیگران میروند بر هر سوی ‌‌ چه غریبی دهد بآن کس روی

هیچ غربت چنین نخواهد گشت ‌‌ کس نداند چه ها بگذشت

طرفه بیچارگی که انجام درد ‌‌ دفع موری ز خود نتاند کرد

چه پشیمانها فتد در دل ‌‌ توشهٔ این نساختی حاصل

وقت بگذشت چون زنادانی ‌‌ چه محاصل ازین پشیمانی

او که تنها بماند بیچاره ‌‌ آن زمان گور میشود پاره

دو فرشته رسد بدست عمود ‌‌ رنگهای سیاه چشم کبود

گر تکلم کنند وحشت وش ‌‌ میرود از دهان شان آتش

گر درآیند بر همین اوصاف ‌‌ سینه با میشود شگاف شگاف

دو فرشته که منکر ست نکیر ‌‌ که بفرمان پادشاه قدیر

از خدا و رسول و دین پرسد ‌‌ اول و هله از همین پرسند

مصطفی را برند خود همراه ‌‌ چون زیست کنند سوال آنگاه

تو که از آفریده او ئی ‌‌ در حق این رجل چه میگوئی

آن کسی که بود ز صدق تهی ‌‌ نیست هرگز با امید بهی

گوید آن کس بخویش حیرانم ‌‌ اینچنین شخص را نمیدانم

دو فرشته بگرزی آهن ‌‌ ضرب میزنند بر آن تن

ضرب میزنند بهان انسان ‌‌ بشنود غیر انس و غیر جان

تا قیامت عذاب او زائل ‌‌ نشود این بلید بد قائل

پرسد از مومنان بدلجوئی ‌‌ در حق این رجل چه میگوئی

گویدش او ست بندهٔ الله — و محمد بود رسول الله
گور این شخص را فراخ کناد — یعنی هفتاد ذرع در هفتاد
بعد ازان قبر او شود پر نور — خانه معمور مرده هم مسرور
گویند مثل عروس بخواب — میگشایند سوی جنت باب
ذوق‌ها ے که بود وقت وی — پاک بیرون رود ز خاطر وی
یا الٰہی که بندہ پروردی — نام ما را ز مومنان کردی
بهمین نام زین سرای غرور — بسلامت بری بخانهٔ گور
اینچنین حسنت نکو مردان — روز ے باغ بہا گردان
گرچه ما عاصی خطا کاریم — از تو چندان امید ها داریم

در بیان احکام شهدا

گفت در مختصر که حکم شهید — مسلمی بالغ که بحد بدید
نبود در جنابت این انسان — واجب مال نے بمردن آن
مرده است از تشات ناکرده — یعنی ظلما اگر چنین مرده
چون شهیدا احد بپاست — مع ثوبش کفن کنند درست
غیر ثوبش از و برون آرند — میگذارند بر نماز دفن آرند
یافت شد مرده جراحت ناک — یعنی در معرکه جنگ ای پاک
هست حکم شهید اے علی او — یعنی برین نماز خوان میشو
لیک در مصر یافت شد مقتول — شویدش قاتلش بود مجهول
یا پس از جرح اهل دین گویند — گر کند ارتثاث بشویند
یعنی از بعد جرح سازد خواب — یا خورد چیز یا بنوشد آب
نقل سازد دوا ز معرکه حی — یا بکرده معالجه بادی

[illegible]

نم کنومة العروس ای بخواب آرام یعنی بخواب عروسان بآرام و آسایش ۱۲ سید محمد صادق علی مصحح هذا الکتاب المستطاب ۱۲

یا وصیت بچیزے آنکس کرد
یاکه وقت نماز غافل ماند
حضرت شد حسین تعیینش
نقل سازد اگر ز معرکه
خواه در دست مردمان مرده ست
اینکه فرموده اند مرتث مرد
گر نگوید وا بگفت کس
گفت اما شهید یک شب به
جنگ بر حال خود اگر مرده
در بدایه نوشته با هر ضرب
یا بکشت اهل بغی راه زنان
بو المکارم نوشته بالتفصیل
کشت موصی باخرت هم این
از کفایه روایتے آورده
علما گفته اند باتباع
کرده باشد وصیت دنیا
در بیابان بوقت قتیل انسان
گفت آنها که راه حق جویند
کشته در مصر تا تاشش معلوم
باغیان شد قاطعان طریق
غسل کرده بخاک دفن آرند

یا ورا زیر خیمه آورده
غسل کرده نماز باید خواند
کرده جامع البنا تنقیش
خواه در منزلش بمیرد کے
حکم با ارتثاث او کرده ست
بت ادمی یا تمریض کرد
بر وزنی که بشنوید بس
کرده باشد محض رفع سر
نیست مرتث شهید فرموده
مسئلے را بکشت اهل حرب
نیست شستن باین قتیل انسان
ارتثاث است هم کلام طویل
نزد بو یوسف ارتثاث ببین
آخرت را اگر وصیت کرد
نبود ارتثاث بالاجماع
شوید او را بالاتفاق اینجا
هم نباشد قریب با عمران
اینچنین مرده را نشوید
باشد اسفل شهید آن مرحوم
کشته گردید مثل این دو فریق
لیک بر وی نماز نگذارند

گر مرید بعد جنگ از این دو
خویشتن را کشد مسلمانی
چون علی سعد گفت اصح عندی
همین قول امام مرغینانی
لیک حلوانی آن بزرگ طراز
بر همین فتوی داد و بیاری
از مفاتیح شارح او را او
می نخواند نماز بر این تن
قاتل والدین گشت قتیل
نه نخوانند نماز را بر آن
از کتاب ذخیره بنوشتی
مسئلهٔ تیغ را بدشمن برد
غسل کرده گذارند نماز
گفت از جامع الصغیر خان
غرق شد یا در آب سوخت بنار
یا مرد با قصاص یا رجم آن
در فتاوی کافی هست نوید
چونکه او را شهید میگویند
هم غریق و حریق هم مطعون
یا بمیرد غریب حق طلبی
مرده باشد شهید هر بنده

می نخوانند نماز هم بر او
خوانند او را جنازه اش باری
بیقین دان نماز بر وی نی
فتوی داده ست آن بزرگ جهان
گفت اصح نزد من بر وی ست نماز
یعنی بر وی نماز بگذارے
میکند از امام حجت یاد
ذکر کرد این بود صحیح سخن
از جامع نوشت تا اهل سبیل
این نخواندن با تتمه دان
خویش را بر خطا اگر کشتی
ناگهان بر خودش سبب بمرد
باتفاق ائمه جان بازد
گشت کس را درنده حیوان
یا فرو مانده در ته دیوار
غسل کرده جنازهٔ او خوان
نیز با مرتبت است اجر شهید
اینقدر فرق شد که می شویند
گفت حکم شهید باشد چون
او شهید است با حدیث نبی
مرده و شما را او بود زنده

که بود از مقربان خدا / وصف او کے شود بگفتن ادا

در بیان زیارت قبور

شارح ورد از زیارت قبر / ذکر کرد آن بزرگ نیکو صبر

چون اراده کند بزیارت کرد / مستحب گفته اند بر این مرد

پیش از رفتنش بجا در خانه / که گذارد نماز دوگانه

صورت خواندنش اگر پرسے / فاتحه خواند آیۃ الکرسی

باز سه بار سورۂ اخلاص / خواندنش چونکه خوانده اند خواص

بخشدش این ثواب بر میت / شده در آن کتاب خویش ثابت

حضرت حق تعالیٰ سازد نور / یعنی در قبر میت مذکور

مر مصلے دہد ثواب کثیر / از خزانۂ خود خدائے قدیر

چون در آید براه او یعنی / نشود مشتغل بسے معنی

ہر جگاہے رسد بمقبرہ مرد / کفش بیرون بپائے باید کرد

مرد را و بہ رسید کونین / رفعت بین القبور نعلین

امر فرمود آن غریب نواز / کفش خود را بپائے خود انداز

پس چون بمقبره زائر / گفته است لقبله مستدبر

سوے قبلہ شود چنانچہ رو / کہ باین لفظ ہم سلام بگو

السلام علیکم یا اہل القبور یغفر اللہ لنا و لکم و انتم لنا سلف و نحن بالاثر

از شہیدان بود قبور اگر / چون سلامش دہی بلفظ دگر

یعنی اگر مقبرۂ شہیدان باشد السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار گوید و اگر قبور مسلمانان و کافران مختلط باشد السلام علی من اتبع الہدی گوید بعد ازان السلام علی اہل لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ گوید

ولا باس بزیارة القبور ... للتقوی کذا فی الزاہدی ... قال النبی علیه السلام من زار المقابر ... [illegible]

اجرهای بابا عدد پرسی ⁂ فاتحه خواند و آیة الکرسی
هم ثواب بخشیده به اهل قبور ⁂ قبر آنها تمام گردد نور
وعدهای دگر بود چندان ⁂ نیست این نسخه را تحمل آن
حضرت پادشاه پاینده ⁂ سیدها اجرها بخواننده
اجرها که درین شریف کتاب ⁂ یاد کرده بود بغیر حساب
سورهٔ زلزلت ز بعد آن ⁂ بعد از ان سورهٔ تکاثر خوان
قل هو الله هفت خوانی تن ⁂ لیک ده بار خواند نست احسن
وعده حسن فضای کل سور ⁂ وعدها کرده است پیغامبر
آنکه خواهد کند زیاده ازین ⁂ می‌نخواند تبارک و یٰس
باز هر سوره که می‌خواند ⁂ اجرهای عظیم می‌یابد
گفت در قبر هر که بسم الله ⁂ و علی ملة رسول الله
تنگ و تاریکی عذاب گور ⁂ تا چهل سال گردد از وی دور
نیز ازین شارح شریف آورد ⁂ قبر ابویه بوسه باید کرد
لیک اندر قنیه مشهور ⁂ می‌کنند منع او ز مسح قبور
منع بوسه بکرد و منع مساس ⁂ فعل نصرانی گفت در قیاس
شکرها با خدای بی انباز ⁂ مسلک المتقین کتاب ساز
ماه قربان گذشته بود تمام ⁂ روز جمعه رسید با انجام
بود از هجرت حبیب احد ⁂ سنه احدی عشر هزار و صد
شکر بی حد بحضرت حق باد ⁂ وامن رهبری به دستم داد
گرچه خالیم از سلوک سیر ⁂ کردار دوستان اهل خبر
گرچه در حال خود پریشانم ⁂ باز از دوستدار ایشانم

ولا یقبل القبور فانه من عادة النصاری ولا یضع الید علیها لان مشایخ مکة یکرهون ذلک [illegible] ۱۲

گرچه کارے نیاید از دستم | چاکر دوستان او هستم

کتاب الزکوة

ای یگانه خدائے کون آرا | لطف کن علم نافعی ما را
از سپاسے جسل دو را ندازد | بمقام سرور پر اندازد
ای مربے ہر صغار و کبار | از دل بند ہ رفع ساز غبار
نیست ہر چند طاعتے بہ ما | علم عین الیقین عطا فرما
خود نگیرے بلطف اگر دستم | در میان جزیرہ ہستم
ماندہ از کاروان بپائے لنگ | ہر طرف دشمنان زنگار نگ
لطف پاک تو در میان نبود | جان اگر صد بود امان بود
ہم از تشنگان غم بادہ | در بیابان حسرت افتادہ
مورہا بخشش ساختہ ندیم | نیست در بیان آنکہ بیش گویم
بہ ہانم رسیدہ است نفس | از تو دارم امید واری و بس
ای نگارندہ مکین و مکان | آب رحمت بحلق من بچکان
توفقے دہ کہ خیزم از اینجا | توسن ہمتے بزیر پا
تا تماشائے سواد نیک کسان | بمقام رضائے خود برسان
ای دہندہ جان بقالبہا | واصلم کن باصل مطلبہا
عالم آشکار و نہانے | مطلبم را تو نیک میدانے

در بیان موجبات زکوة

ہر کسے را کہ واجبست زکوة | یعنی فرض ہست و انش چو صلوة
معطی این زکوة مسلم باد | بالغ و ہم مکلف و آزاد
مالک ملک تام باشد او | بود آن مال مر نصاب نمو

یکره ... الایام و من وفاتش ... [illegible]

قیمتی کہ ماند هست این ثمن / یا بسا ماند بود نقد و دین

یا بقصد تجارتست این مال / هر کجا ہی گذشتہ باشد سال

فاضل آید اگر ز حاجت اصل / هم ز دین مطالبہ ای خوش خصل

فرض عین آمده زکوة باین / ہمچنین شد علمای تعیین

ہر کجا شد زکوة واجب نے / ہمچنانکہ فرض نے [illegible]

بود مال ضمار بر انسان / بعد چندین محصل [illegible]

روزہا کہ گذشتہ را یقین / نیز واجب بود زکوة باین

مثل مفقود یا بود مجحود / یا کہ ظالم کسے گرفت

نیست اندر ہم ادای زکوة / فرض نیست [illegible]

یا ہم مال را جدا کردن / یک [illegible] زکوة این ثمن

گر تصدق کند جمیع مال / نیست [illegible] در اقوال

در بیان زکوة شتر

پنج زاید بود نصاب شتر / گر شتر [illegible] یا و زکوة [illegible]

کم از و کہ نیست حکم این نیست / چون شود ده و ده دو شاة [illegible]

ہم ز ده تا چہار ده دو شاة / پانزده شد سه گوسفند زکوة

ہم چنین شد است تا یک کم بیست / چون شود بیست چہار ہی [illegible]

برسد تا شتر بیست و چہار / ہم ہمین چہار گوسفند شمار

گذشت مالک بیست و پنج شتر / گفت بنت مخاض فرض شتر

گفت بنت مخاض را اعمال / اشتری یا ہی ماندہ یاد و سال

سی و شش شد شتر باین مضمون / باد ہی زکوة بنت لبون

چیست بنت لبون بگو اعیان / کہ سه سال گذشت داخل آن

چهل و شش شتر که گشت زیاد | دادن حقه فریضه باد
یعنی حقه را بکن حاصل | شده باشد چهار را داخل
اشتری کس رسد بشصت و یک | جذعه گو زکوة او بے شک
یعنے جذعه را بدے چون بے | داخل پنجساله باشد وے
گشت هفتاد و شش که در نقصان | شده و بنت لبون زکوة آن
نود و یک شتر زیاد آید | دو زکوة شش و حقه بباید
تا صد و بیست اہل سخن اینست | یعنی باوی دو حقه تعیین ست
بعد ازان آنچه واجبست زکوة | که بهر پنج ابل بود یک شاة
که بهر بیست پنج از اشتر | گفت بنت مخاض فرض شمر
چون شود اشتری شش صد و پنجاه | گفت شد حقه سه باید آنگاه
بعد ازان استینا چون اول | میکنند گفته اند اہل شمل

در بیان زکوة بقر

شد نصاب بقر ثلاثین یاد | یک تبیع و یا تبیعه باد
گر چه باشد تبیع فی الاقوال | یعنی گاوی در آمده بدو سال
در چهل گاو کرد اسمه یاد | یک مسن و یا مسنه بباد
بعد ازین معنی مسن اگر گو | که بسه سال گشت داخل او
از چهل چون زیاده گردد این | می بسازد حساب تا ستین
سخن مختصر ببین معتدا | کرد در شرح سابق وی اخبار
هم بقر از چهل زیاده که هست | ربع عشر مسن وه تا شصت
بعد یاکل سے تبیعی گو | هر چهل را بود مسنه او

در بیان زکوة گوسفند

از چهل گوسفند بر یک شاة — بیقین دان که میدهند زکوة

از صد و بیست شد یکی زیاد — در زکوتش دو شاة باید داد

از دو صد گر زیاده گردد یک — گفت سه شاة میدهند بیشک

چار صد را بود زکوة چهار — بعد ها کل صد یکی بشمار

در هدایه بود زکوة شاة — از ثنا کش دهد بشرح زکوة

مختصر را چنین خبر داده — گفت هر اسپ کر بود ماده

پانزده ماده و اختلاط بود — گفت دیناری زر زکوة بود

یا دهد ربع عشر قیمت آن — لیک در کافی کرده است بیان

نیست بر اسپ چیزی بخشند ها — بو مختار گفت للفتوی

اسپ را که زکوة فرمان ست — این روایت بقول نعمان ست

سخن بزرگان تقوی کسب — نبود نزد او نصاب اسپ

لیک قولی بود سه اسپ نصاب — یک سخن پنج او نصاب حساب

یک روایت ازان ز منظر فضیل — نیست چیزی زکوة اندر خیل

ابو المکارم دهم ز قاضی خان — از خلاصه و مضمرات بیان

چون شتر با بقر بود با شاة — نبود از سائمه گوسی زکوة

سائمه آنکه کرده است آنمال — بچریدن بسنده اکثر سال

نیست واجب زکوة هم بعثار — لیک واجب بود به تبع کبار

نبود در دواب بالعمل — یعنی جز قول مالک اعمل

بو المکارم چنانچه تعیین کرد — در بدایه و کافی هم آورد

ده از مال خود زکوة انسان — واجب ست این ده میانه آن

در بیان زکوة ذهب و نقره

بیست مثقال است ان زکوة ذهب ... نیم مثقال از وزن زکوة طلب
وزن مثقال بیست قیراط است ... وزن قیراط پنج شعیر است
شد دو صد درهم به نقره نصاب ... ربع عشرش درهم کرد حساب
ذکر کرده ائمه عالم ... هفت مثقال کل ده درهم
خواه معمول غیر معمول او ... چیست معمول غیر او که
چون دنانیر و چون دراهم دان ... چون اولی زیور است همان
شخص شافعی چنان نبود ... گفت با زیور زنان نبود
خاتم نقره که بر دان است ... او روایت کند نه بر آن است
شود این مال بر نصاب زیاد ... هر خمس را زکوة واجب باد
کم ز خمس نصاب شد افزون ... نیست واجب زکوة زین معمول
یعنی یک درهم است واجب چون ... شد چهل درهم از دو صد افزون
چار مثقال زر بیست زیاد ... شد دو قیراط واجب او باد
شخص صاحبین پاک نهاد ... هر چه گردید با نصاب زیاد
از چهل یک درهم زکوة آن ... شافعی هم نوشته است چنان
نقره درهم است اگر غالب ... حکم او نقره است ای طالب
غالبش غش بود کند حساب ... قیمت او اگر رسد بنصاب
بعد بروی زکوة واجب دان ... بزرگان کرده اند بیان
در کتاب هدایه آرد ... که عروض تجارتی دارد
قیمتش با نصاب نقره اگر ... برسد یا که با نصاب زر
از بهای دویست درهم آن ... پنج درهم زکوة واجب دان

آنکسے کہ عرض وارد ہم
بوالمکارم صحیح کرد این را
میرسد ہم عروض صاحب مال
گفت بدہد زکوة او بنصاب
اینچنین بندۂ شریعت طے
یعنی از نقرہ داشت صد درہم
گر ز صد درہم ہست دہ مثقال
ہر کجا ہی نصاب باشد مال
گفت نقصان او پدر باشد
در زکوة نذور فطرہ و صوم
قیمت او جواز نزد ما

میکند نقرہ ذہب اضم
دہ مثاقیل شخص داشت طلا
بہبائی طلائے دہ مثقال
برسید ہست چونکہ او بنصاب
ضم کند نقرہ ذہب را وے
پنج مثقال داشت از زر ہم
یعنے از زر دہ ہبر اقوال
نقص اگر یافت درمیان سال
ظرفینش نصاب اگر باشد
در کفارات عشر ہم ای قوم
شافعی گفت غیر عینش لا

در بیان عاشر و احکام او

در وقایہ و شرح اوست تمام
یعنے بر راہ ماندہ ہست او را
گر بعاشر کسے کہ از تجار
باشنود منکر از فراغ قرض
یا بگوید ہمین کسے دین بہر
مال بخیر سوائم ہست اگرش
در سوائم قبول نبود زان
میکند صرف مصرفش را او

عاشر آنست ماندہ باشد امام
بہر اخذ زکوة تا جبر ہا
از تمامے حول کرد انکار
راست باشد مع الیمین انعرض
یعنی بپرے بداد وام در شہر
راست ہست واند مع الیمین خبرش
چونکہ گیرد زکوة او سلطان
در سوائم قبول نے زین رو

ازخمسین در زر دو یاقوت
نیست چیزی چنانچه شد ثبوت

از زمین یافت گنج انسانی
حکم او را چگونه میدانی

بشنو این آدمی شناس انجام
بود میست از نشانهٔ اسلام

حکم او کرده اند چون لقطه
لقطه مال یافته از ره

لیک بود می نشانهٔ کفار
بوده باشد و هست خمس ای یار

مثل نقش صنم و هم آن
این علامت ز اهل کفر بدان

خمس او را کند ادا اینست
یافته او بود سپا بنده

باقی او با سپنکه میدانی
مالک ارض نیست انسانی

یک شخص گر کسست زمین
نزد بو یوسف است حکم همین

لیک در مذهب دو نیکو نام
اول فتح که گرفت امام

یعنی در اول مسلمانی
داد این ارض را با فسانی

آنچه یابنده ز خمس می باید
مال مر وارثان او داند

گر نداشند وارثان آن
بوالمکارم نوشته است چنان

صرف اقتضای مالکش بنام
می شناسند یعنی در اسلام

شیخ الاسلام گفت در انجال
نهد آن مال را به بیت المال

اشتباه نشانه است اگر
یعنی درهم و غیر دگر

ظاهر مذهب اندرین اقوال
گوید این بوده است از جهال

یافت از دار اهل حرب این چنین
دهد او را به مالکان او غیر

از بیابان دار حرب اگر
یافته گردید حکم اوست دگر

هم او چون بود زمستامن
در غنیمت نمی شود ضامن

گنجهای متاع آنها کس
یافت این بار خمس بدهد بس

آب باید بعضے والیہ کس
بو المکارم کرده پیموده
آب باید بیساشیے انسان
شارح پاک دین دید تعلیم
نیز از مضمرات کرد خبر
سانیہ است کہ باشد آب کشید
رفع تا ساخت موں ذرع
یک سنجن موں ذرع بده اد
هست در مختصر بلا اشتباه
بو المکارم نوشت این گفتار
گر بود در زمین عشریه
در زمین خراجیه هرگاه
پس خراجی ست چو از کافے
نهرهاے کہ کنده ست عجم
نهرها مثل نهر کسرے باد
یا کہ چون نهر یزدجرد بود او
حکم انهار ازین چو نیست
نهر ترمذ کہ سے بود جیحون
نهر کوفہ فرات باشد آن
لیک نزد محمد دین وار
نیز در این کتاب جست طلب

و از ان نصف عشر باشد بس
گفت اجماع بر همین بوده
حکم او مثل غرب والیه دان
هست معنی غرب دلو عظیم
غرب آنست میکشند بعیر
معنی والیه بود دولاب
شمس این مست باید بحکم شرع
پس ادائے وجوب می آرد
عشر آب سما آب چاه
همچنین آب چشمه هست بحار
مے بود عشر حکم شرعیه
گر بود آب عین آب چاه
نقل کرد از امام واقفے
گفت باشد خراجی اهل کرم
در ره کوفه کنده از شهر او
همچنین نهر [illegible]
یعنی رود خجند سیحون است
نهر بغداد دجله باشد چون
نزد سیحان خراجیه میدان
عشر باشند این چهار انهار
گفت سیحان کہ هست ارض عرب

یا زهر بلده که بغیر قتال / اهلش ایمان گزیده با اقوال
باشد فتح عنوة هر شهر / یعنی با غالبی و یا بقهر
قسم هم یافته است آن هنگام / یعنی در بین لشکر اسلام
عشریه می بود تعین میدان / اینچنین هم بود در استحسان
گفت اهل شیخ سواد عراق / او خراجی بود علی الاطلاق
بلده که بعنوه بگشادند / اهلش آنجا قرار بر دادند
غیر کار از خراج طلب / چونکه بود زمین عرب
یا بکرده مصالحه یا امام / انشان جای ساختند مقام
می بود آن زمین خراجیه / این بود حکمهای شرعیه
نیز در شرح مختصریه یقین / ذکر کرده فقیه شمس الدین
هم خراجی بود زمین بخار / بعض از ضیقش تو عشریه شمار
پس بخارا بعنوه بگشاده است / بلخ هم او خراج میداده است
لیک عشریه گشته ست ... / عشریه بوده ای خردمند کی
گرچه او را بعنوه بگشاده / حکم شرع از برای او داده
سبب ... اسلام / مانده بوده است وقت فتح امام
صاحب مختصر بیان کرده / آن زمینی که می بود مرده
کرد احیا او را مسلمانی / هست قرب آن زمین واقع
یعنی باشد قریب عشریه / عشر باشد بحکم شرعیه
یعنی اگر قریب است آن / حکم او را خراجیه میدان
ذمی میکند اگر احیا / هست مطلق خراجیه اینجا
... ارض موات بر گو چیست / بو المکارم ز قاضی خان مرویست

او لو کان العامل ١٩ ... مسلم ... بیت المال یجب ... الاغنیاء ... البلدة ... وسکناه ١٢ فتاوی

کافر از مسلم ارض عشریه — خردش او شود خراجیه
مومنی را که واجب ست خراج — گر نه طلب امام نیست علامت
صدقه میکند بغیر ظن — آن خراجی که هست بر گردن
لیک بعد از طلب تصدق کرد — نیست ساقط ز گردن آن مرد
صاحب ارض عاقبت اندیش — تا نه بدهد خراج ارض خویش
گفت این شارح حمیده خصال — اکل از زرع او نبوده حلال
در فتاوی مجمع البحرین — گفت از شرع سید کونین
گفت عشر خراج را شمع — باید اندر زمین واحد جمیع

در بیان مصرف زکوة

مصرف این زکوة را بگو — هست در تحفه غیر او
از مصارف چنانچه تعیین ست — فقرا دیگر مساکین ست
آنکه باشش نیست بنصاب — اهل معنی فقیر کرده حساب
آنکه از قوت ندارد چیز — او مسکین چنانچه کرد تمیز
سخن بلبلان این صدقه — مستحقش نیست عامل صدقه
گر بقدر عمل بعامل فرد — گفت مصرف زکوة باید کرد
مصرف دیگری مکاتب او — تا که گردد ز بندگی آزاد
قرض دار که مال او بنصاب — نرسد غیر قرض او بحساب
هم مرد یکه ماند او ز غزاة — نزد بو یوسف ست مصرف زکوة
اجتهاد محمد خوش حرف — کز حج مانده را بسازد مصرف
صرف سازند هم با بن سبیل — کیست ابن سبیل گوی قبیل
مال او کسی دیانت سپلی — نبود لیک مال او با وی

شخص از بلده اش بشهر دگر — برده باشد زکوة مال اگر
اهل مصرف کریه فرموده — گر آنجا قریب او بوده
یا بود اهل آن بلد احوج — گر برد سوی این نباشد حرج

در بیان صدقهٔ فطر

صدقه از برای فطر از بهر — وانچه گیرند بهر جواز ستمر
یعنی چون آرد یا سویق ستان او — شافعی را خلاف و این دو
لیک نبود روایت اندر نان — قول جائز بود از و منوان
لیک قول صحیح نیست بشنو — اندر و معتبر بود قیمت
بو المکارم زکافی کرد سخن — قیمتش اعتبار چون از نان
اینچنین او و بیز نزد او — مثل یا نصف صاع واجب گو
لیک یک صاع باشد از خرما — یا ز جو یا سه حبین فرما
لیک در مذهب و صاحبانش — قول لی از و سه مویز چون تمر
گفت ابو الیسر آن دیانت بیش — یعنی در جامع الصغیر خویش
گفت هذا هو الصحیح آنجا — گفت از عون بر همین فتوی
بهر گندم جواز گو منوان — در محیط بود خلاف آن
از ظهیریه دفع قیمت او — باشد افضل تو فتوی بر این گو
از کبیری نوشت آن اصل — مطلقا دفع گندم است افضل
چونکه او دور تر بود ز خلاف — طاعتی بی خلاف باشد صاف
چونکه در آرد هم نقیصت این — شد تخلف ز شافعی بیقین
مال شخصی کم ز نصاب — گرچه نامی نه هست گشت حساب
باشد این شخص مسلم و آزاد — وادان فطر روزه واجب باد

بیان ان الهبة الصدقة تقع وفی کف الرحمن قبل ان تقع فی کف الفقیر فلا یتنوع وان الهبة علی الفقیر صدقة والصدقة جائزة فکذا الهبة ۱۲

نیز با این نصاب بالتعیین — صدقه بر وی شود حرام باین
اضحیه واجبست هم بر آن — نفقهٔ قریبی هم با آن
بیقین شافعی پاک سرشت — صدقه فطر را فریضه نوشت
فاضل آید ز مسکن انسان — هم ز قوتی که لائق ست بآن
آنچنان بنده که شد تعیین — بهر اشتغال خدمتست او این
هم ز قوت خود و عیالاتش — صدقه فطرست بر آنکش
قوت یکروز و شب گذشت زیاد — نزد او واداشتن فریضه باد
واجبست از برای خود دادن — بهر طفل فقیر بی ظن
بهر آن خادمی که ملک اوست — گرچه خادم است ای دوست
گرچه آن خادم است ام ولد — گرچه کافر بود باو همه
بهر فرزند بالغش دادن — نبود واجب از پی این زن
نیست واجب نه بهر طفل غنی — بلکه از مال او اداش کنی
ور ز خود محض شدست دگر — یعنی واجب بود ز مال پدر
تا که باید ز مال طفلش اب — گفت خواهر شود بآن مذهب
از برای مکاتب خود هم — غیر واجب نوشته اهل کرم
بنده بهر تجارتست اگر — نیست واجب ز شافعی است مگر
بنده که گریخته بود — نیز از بهر او نفع بوده
چون شود صبح روز عید بیان — فطر واجب شود علی التعیین
تا که فرزند اندران شب زاد — فطر از بهر آن ولد می باد
فطر از روز عید به پیشش — فطر واتش جائزست ای درویش
از هدایه و کافی تعیین است — گفت مطلق صحیح قول اینست

۵۸

ذکر سازد ز خانیه آن شاه
عید خوانند گشت قربانی
گفت اینجا اعاده هست نماز
خواندار با شهود شرعیه
عذر بوده است گرچه آن
از هدایه نوشت شارح باز
افضل است در مسلمانی
ذبح اگر نکو ندارد کس
غیر اگر ذبح میکند آخر
گفت از شرعیه آن نکو انجام
بزرگانیکه راه پیدا شد

روز نحر اشتباه شد ناگاه
عرفه بوده فهم شد ثانی
اضحیه را اعاده سازد باز
گفت تجویز از سراجیه
بشهادت بخواند جائز دان
ذبح در شب بود بکرده جواز
ذبح سازد بدست قربانی
طلبد او ز غیر یاری بس
خود در آنوقت میشود حاضر
سوی قبله کند در آن هنگام
گفت آنوقت اینچنین خواند

بسم الله والله اکبر اللهم منک والیک صلواتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب
العالمین لا شریک له اللهم تقبل من فلان بن فلان شیخ اولاد

گوسفندی اگر مسلمانی
گوسفند دگر کند قربان
از هدایه نوشت تا دانی
شارح از خانیه روایت کرد
سوی او را اگر نشد اینست
گفت سازد که صدق این مورد
شیشه بنیکه کرده ایم بیان
قاصد از نفس خود مسلمان

بخریده بقصد قربانی
کرد گفت از بیان احکام آن
صدقه سازد بلند قربانی
پیش از ذبح اضحیه را مرد
شیر او را اگر بدوشیده است
کند صرف خویشتن او را
بهر جائز بود ز هفت انسان
بهر یک کرده است قربانی

قاضی خان فی کتاب الاضحیه

ذکر کرده دران شریف کتاب
این بودند عامۀ علما
کرده باشد دو شاة قربانے
اضحیه بیشتر ز ذبح بزاد
مع اشتی کنند ذبح وے
اضحیه که خر و مسلمانے
آن خریده بود فقیر اگر
بوده باشد غنے تو واجب دان
انچه بوده است حکم شرعیه
غیر اشتر و گوسفند بعضے
هم صحابه علیهم الرضوان
هم نوشتند آن بزرگ عالیشان
شترش آنکه بود عظیم چنان
ناظر از دور که نگاه کند
جذع را وصفت کن کدام شده
هست شش مه بمذهب فقها
لیک جز گوسفند ثنے یاد
ثنی یکساله است از بز این
از شتر پنجساله باشد آن
بو المکارم ز زعفرانے یاد
بل ز اجناس قول کرد آگاه

حمله را وز واجب ست حساب
هم نوشتند بر همین فتوی
غیر یک شاة نافله دانے
از بنا بیع شارح اوراد
قول بعضے کنند تصدق سے
گذشت حال بیع نکرده قربانے
نیست واجب کنند بجاش گر
از کبیرے چنانچه کرد بیان
در هدایه نوشت اضحیه
بیقین دان نکرد بعضیه
عجبا نیست ساختند قربان
جذع جائز با ضحیه از ضان
بکه مختلط که گردد آن
از کلانش اشتباه کنند
بره ششمه بود تمام شده
ز عفرانے نگفت هفت اما
یا ز هشتے بود بسال زیاد
هشت و ساله از بقر بیقین
هرچه کارست گاو بیش بیان
بره از هشت مه در آمده یاد
جذع باشد در آمده نه ماه

یک روایت هست شد ثلث آن — بلکه یک قول ربع مانع دان
یک روایت بود ز نصف اکثر — همچنان صاحبین کرد خبر
جربائی که هست هزوله — در هدایه است غیر معمول له
حلقه گر نیست گوش او — هم در آنجا بغیر جائز گو
عیب‌هائی که هست وقت شراء — بوده باشد بگو جواز ورا
لیک بعد از خرید شد معیوب — گر فقیر است می‌شود محسوب
لیک قربان کند و هست غنی — گفت قربانی دگر بکنی
چشم او وقت ذبح یا پای — گشت ضایع درین چه قربانی
بعد ازین که کرده است ارسال — اضحیه جائز است فی الاقوال
سنا زو از سال بوده هست خلاف — بوالمکارم که کرد این را صاف
نیست اسی بگفت جائز دان — و به ناخن بکرد و بیان
لحم قربانی را تو صرف کنی — خواه باشد فقیر خواه غنی
مگر از نذر بوده باشد آن — صرف او مر غنی جواز بدان
صاحبش هم نمی‌تواند خورد — گر خورد صاحبش چه باید کرد
قیمت آنچه خورده است این بس — بقیمتش کند تصدق بس
شارح وردهای صاحب هوش — گفت از جانب شگاف گوش
مانع اضحیه نباشد آن — اینکه مقطوع نیست جائز دان
از کتابی چو شیخ کرد خبر — گفت فرد ... روز حسرت ...
... تحقیق کرد ... — می‌شود مر کسی تو قربانی
... را بکن ... — مرکب خویش را بکن ...
... بعد صلوة — فطر و قربانی ...

او شقاق بس من الاعلا اسی الا سفل یجوز و ان لم یبن لها الاذن خلاف لا یجوز و ... الحسن ... حنیفه ... دان ... الاذن یجوز ... مختار الفتاوی ... ۱۲

در هزار و صد و دوازده این — شد اداء مجملا علی التعیین
نسبت چهار از مه محرم بود — روز دوشنبه این در مقصود
شکرها با خدای پاینده — برساند مطلب بنده
گر نباشد عنایت بارے — من کے کردن چنین کارے

مناجات

ای کریمے که از خبایای غیب — از تو پوشیده نیست از ما عیب
از تو طلبید فیض زیاد و بسے — از تو عفو و زیادت مغفرتی
از تو رحمت جهد سپاسے — ما گرفتار خود زنا و اسفے
از تو الطاف هر پاپیها — ما متقیید مهر فانیها
تو که هر بنده مرحمت داری — مخلصیم ده ازین گرفتارے
گرچه ما را ذنوب و عیب ست — نام پاک تو غافر الذنب ست
گرچه ما را هزار نقصانست — نام پاکت رحیم رحمن ست
گرچه ما عاصی و گنه گاریم — نام عیب پوش مینی داریم
از همین نام امید واریهاست — گرچه و بنده شد سیاهیهاست
همین نام اسے جهان آرا — زیر خاک سیه بپرے ما را
روز حشر میلهٔ مردان — همین نام سرخ رو گردان
گرچه نا قابل ست بد کردار — از تو دارد امید امیدوار
روز حیران بیاد به پوشے — همه عیبهاے او پوشے

کتاب الصوم

بیقلین روزهٔ مه رمضان — که با جماع فرض هین ابان

بعد ازین روزه که هست از نذر … در هدایه هست واجبش بنگر
لیک صدر الشریعه فرموده … روزهٔ نذر فرض می بوده
که اندرین جا دلیل ها دارد … اندرین شرح ساز می آرد
واجب اندر هدایه که فرموده … یعنی او فرضیه خواهد بود
از فتاوی کافی کرده عرض … نذر هست از وجوب نبود فرض
هم درانجا دلیلها دارد … صاحب کافی نیز می آرد
شرطهای فرض روزه کرد اعلام … هست عقل بلاغت اسلام
نیز بنوشته اند شرطها دا … با صحت ز بندگان خدا
هرچه گاهی معتبر باشد ناس … پاک بودن ز خون حیض نفاس
گر همین شرطها بود موجود … هم ادایش فریضه خواهد بود
فرض این روزه گشتن بیان … پس بود روزهٔ مه رمضان
معنی روزه از برای قرب … ترک وطی ست ترک اکل و شرب
یعنی از صبح تا غروب زکا … ترک اینها کند بامر خدا
صاحب مختصر کرده بیان … نیت روزهٔ مه رمضان
چون نصف نهار شرعی بیش … نیتش کرد جایز ای درویش
بوالمکارم که کرد شرحش نیز … بیش از چاشت کل آن تجویز
از هدایه اصح نوشت آن مرد … هم زکافی صحیح تعیین کرد
چونکه نصف نهار شرعی این … پس بود چاشت کل آن بیقین
تا غروب زکاز صبح ای یار … در شریعت نوشته اند نهار
در سر وقت نیت ای انصاف … از خزانه نوشت نیست خلاف
اول وقت نیتش آن خوب … گفت او بوده هست وقت نموده

گفت دیدم هلال را این شام
امر کردی امام آن یوم
هر که افطار کرد بعد از آن
شد قبولش گواهی یک کس
باز پیش از ثبوت ماه شوال
حسن از بو حنیفه گفت چنین
وز محمد شده است امر افطار
بگواهی دو کس و اسے
بعد و ماه که بگذشت شام
هم نوشت آن بگوید علت
تا گواهی جماعت بسیار
در هدایه که میکند تقریر
از ابو یوسف طریق نورد
خواه باشند اهل مصر ایشان
فرق نبود میانهٔ اینها
و بینند تا هلال فطر انسان
هر چه گاهی دو مرد داد خبر
یا دو زن بود با یکی ز رجال
گر سما علتی است گر موجود
نیست مقبول باشد از این کم
ور سما نیست علتی ای پسر

که گواهی وی گرفت امام
هر مسلمان که هست دار صوم
قول شاهد برد کفارت وان
صوم سی روز داشتند شوّال
میگشاید یا نه در این حال
نگشاید احتیاط است این
در هدایه دلیل هر دو یار
روزه دارند گفت در کافی
میگشاید بقول جمله امام
نبود در سما اگر علت
ندهد آن گواهی گوشش دار
گفت اهل محله است کثیر
هست اینجا کثیر پنجه مرد
وانکه وارد شود ز خارج آن
این همه در هدایه تعیینها
احتیاطا نگشاید آن
گفت دیدم هلال فطر اگر
گر گواهی دهند بهر هلال
این گواهی قبول خواهد بود
گرچه اندر سما است علت هم
در گواهیست شرط جمع کثیر

در بیان قضا و کفارت آن

در شرح وقایه مسطور شد لتقین — نیز در فقهای اهل دین

هر که قصداً جماع اگر کرد ست — یا که آشامید ست یا خورد ست

وانکه دارد بخود مساع روا — بر سبیلها کفارت ست قضا

یا حجامت گرفت گر گمان — روزه وی شکسته یا قید زان

روزه خود باین گمان کشاد — هم قضای ست هم کفارت یاد

گر غذا از دیا دوا خورد — کردن خویش را کفارت برد

این کفارت چو در مسر رمضان — گفت لازم بود بغیر آن

این کفارت که بیود شمار — نیز این را تو همچنان شمار

در کتاب هدایه کرد بیان — هم نوشته ست در حواشی آن

شخصی عمداً که روزه بکشاد — بنده کسی کند از بین آزاد

نبود یا نیست بنده یا وسی — روزه دارد دو ماه پی در پی

گر نه است استطاعتش این را — یا که شصت مسکین را

بطعام مساکنش از سر — پانزده صاع از بنیشد او

از سراجیه شارح اورا داد — کردنش بطعام مسکین یاد

چون ز گندم دهد علی التعیین — نصف صاع و ز جوهم مسکین

گر ز خرما و جو دهد هرگاه — گفت صاعی دهد بلا اشتباه

در کتاب محمد کرد خبر — چون کفارت دهد جبیا بما گر

گفت ابونصر شریعت سطی — روزه دارد دو ماه پی در پی

گر کند اکل شرب از نسیان — یا بنسیان جماع کرد انسان

روزه او نشود افساد — قول مالک ولیک فاسد باد

اصل بعضه در دبره اختلفوا فی وجوب الغسل والقضاء فی الصوم المختار عدم الوجوب فی الخلاصة لو ادخل فی دبره خشبة ان کان طرفها خارجا لا تفسد صومه والا تفسد وکذا المرأة ان جعل القطنة فی فرجها الداخل کان ان ید طامسة فی الفرج خارج لا تفسد ۱۲ ابو المکارم فی الواقعات الحسامیة ادخل اصبعه فی دبره وهو صائم اختلفوا فی وجوب الغسل والقضاء الا ان المختار

کرد افطار شخصے از نسیان — نزد با ہم قضا نشد اوے دان
کرد عبد العلی چنانچہ یاد — ہم نوشتست شارح او راد
نکرہا محتسب بکرد افطار — در ہدایہ قضاے او بشمار
بو المکارم نظیر این آورد — مثلاً شخصے مضمضہ میکرد
روزہ بود سے بیاد این انسان — قاصد فطر ہم نبود سے آن
رفت در حلقش آب المختار — صورتش این بود قضا بشمار
شرح او را کرد ہست بیان — یعنی از جامع الصغیر حسان
کرد افطار آدمے بخطا — رفت در مضمضہ بحلقش سا
یا بنسیان بعمد کرد افطار — یا کشادست کربا تا چار
یا ببطن شک اکل ساز د آن — بعد دانست از مہ رمضان
قول مجموع عالمان پاک — بعد لازم بود با و امساک
احتلام و حجامت ست و قے — روزہ فاسد نمیشود با وے
یعنی آن قے کہ خود روان باشد — گرچہ از وی پرے دہان باشد
باز گرد دبجوف اگر این قے — گفت در کافے نیست مفسد وے
قول بوسف از پرے دہان — باز برگشت روزہ فاسد دان
خود اشکس اگر قے نمود و نیست — قول اصح فاسد آور دست
قے کہ آید کم از پرے دہان — عود شد عند ہم فساد بدان
خود انکس قے نمود این قے — گفت فاسد کہ ہم محمد وے
گفت بار دگر نگوے فساد — زان سبق کم کہ کردہ بودم یاد
شخصے عمداً اگر کسے باز قے — گفت لازم بود قضاے وے
خواہ باشد از و پرے دہان — خواہ مادون او مساوے دان

ولا بأس بصائم ... کذا فی الفتاوی

تشنیش یافت در جمیع دهان — چون فرو برده روزه باشد ازان
نیز حکم عرق همین بوده — از کبیرے چنانچه فرموده
هست حکم غبار خوشبوئی — نقل شارح زخانیه گوئے
سرمه در چشم خویشتن که کشید — روزه ازان نمی‌شود تفسید
از حجامت که روزه نیست تباه — لیک مالک خلاف کرد آن شاه
گرد لب که شود بآب دهان — یعنی عند الکلام نحو آن
آن تری را اگر فرو بردے — هم درین غیر فاسد آوردے
خون برآید ز بیخ دندانش — گر بزاق ست غالبًا آنش
چون فرو شد نیافت طعم او — روزه اینجا بغیر فاسد گو
لیک غالب بود ز بیجا خون — روزه فاسد شود باین مضمون
که برابر بود بزاق دم — باشد از احتیاط فاسد هم
کنجدے از میانهٔ دندان — که فرو برد غیر فاسد دان
در فرو می برد ز خارج فم — مفسد روزه می شود آن هم
در کفارت شدست دو گفتار — گفت واجب بود هو المختار
گر بدندان خویشتن خائید — روزه ازان نمی شود تفسید
چون بخائیدنش شود ناچیز — غیر فاسد ازین ست تمیز
از کبیری نوشت آن باهوش — رفت در غسل آب اگر در گوش
بیقین دان که روزه فاسد نیست — که در آرد بعد حکمش چیست
قول اول ازان طریق نما — در همین وجه بروی ست قضا
لیک در هر دو وجه گفت آن یار — نیست بروی قضا هو المختار
بو المکارم ولے ز قاضی خان — گفت این را صحیح فاسد دان

[illegible]

هم درینجا ز جامع آور چند
کنجدے دانہ اگر خائید
از فتاوای کافی کرد آگاه
یا بگوشش دوا چکانیدست
که بگوشش چکاند شو روغن
گر با حلیل خود چکاند چیز
نیست فاسد بمذهب نعمانؒ
واصل جوف یا دماغ دوا
گفت حبیا احلیل نیکو خو
در شرح وقایه فرموده
همچنان جرح که شد دارد
یا شد یا شکستگی سر
یا دبروے قضای صوم دینا
در خزانه نوشته اگر دلیس
واجب غسل هم قضای صوم
از بزرگان دین یک گفتار
گفت لیکن درین کتاب او
غسل بود نی بود ازین کردار
قطره ای فرج داخلش هرگاه
آدمی زاد وقت استنجا
تا که داخل شود بباطن آب

گفت اصح شارح سعادتمند
یافت در حلق طعم او تفسید
روزه در خفتنی شدست تباه
هم ازین وجه روزه نفسیدست
گشت فاسد باتفاق سخن
نزد بویوسف است فاسد نیز
مضطرب قول یار دیگر دان
شد ز غیر مسام یا قضا
یعنی باشد مسام پیچ سو
صورت این سخن چنین بوده
می شود واصل این تجوف او
ے شود واصل دماغ اگر
نزد نعمانؒ امام پاک یقین
اصح خویش کرد داخل کس
می شود باقی شود ای قوم
غیر واجب بود وهو المختار
از فتاوی شیخ الاسلام او
هم قضا صوم او وهو المختار
زن اگر کرده است روزه تباه
کرده باشد بیالته اینجا
روزه فاسد شود ازین دریاب

شخصے آب دہان برون کردہ
بد طعامے میانۂ دندان
او کہ کمتر بود ز قدر نخود
لیک قدر نخود و مفسد دان
گر ز قدر نخود باشد کم
بر و آنکہ فرو تباشش بین
در قفا و ای کاشفے ہم فرمود
لیک نزد ز فقرہا در علین
ید المکارم بزرگ کان جود
گر فرو برد و چون حصات وصلہ
نرد مالک امام با پیر ہنر
گفت بر طین ارمنی مطلق
ہم بآن گل کہ راس می شوید
باشد اینجا کفارت المختار
شمس دین کرد در حصات سخن
خورد و آن ہر معصیت کہ فرار
ہم کفارت بود بگفت آن شاہ
ہر ہمین سنت ائمہ امصار
نیز با مختصر کہ آوردہ
علم را کہ فرو نبرد چشید
گفتہ شد سوسہ زن بود یا چہ

ہست مفسد اگر فرو بردہ
چون با فرو برد چیست حکم آن
روزۂ او نبہ نخواہد بود
قول واجب بود کفارت زان
ہر چہ گاہے برون گشت او شد
بے تخلف فتوی شمس الدین
نیز مفسد کہ ہست کم ز نخود
مفسد روزہ ہست فی الوجہین
از خلاصہ و غنیہ با فرمود
چون گلو تر و لوات شد تفسیر
گفت واجب با کفارت نیز
گفت واجب بود بقول حق
در تمک عالمان چہ می گویند
در کتابہ دگر صحیح شمار
وانچہ نبود در وصلاح بیان
گفت الائمہ بزرگوار
فتوی بر این کلام زجر اکہ
نیز با آن گل یکے گفتار
ید المکارم بیان او کردہ
نیست تفسیر کردہ یا دیدہ
نیست کردہ ہم چشیدن او

خواه علک ست خواه غیر آن — اینکه خائید بر کراهت دان
قول دیگر که بر کراهت دید — علک مصنوع بوده است سفید
غیر مصنوع بوده است سیاه — چون بخائید روزه است تباه
چیزی از بهر طفل اگر خائید — نیست مکروه عذر باید دید
ذکر کردند عالمان پاک — نیست مکروه کردن مسواک
گرچه مسواک بوده باشد تر — شد تر مالک بتر خلاف مگر
هر گیاهی که باشد او مبلول — قاضی بویوسف او بکرد قبول
ومانحا ز اسواک بعد زوال — شافعی او نمی‌کند اقبال
در کتاب خزانه کرد اعلام — هر گیاهی که خورد چشم تمام
هم کفارت باتفاق شمار — در [illegible] تمام تام هو المختار
در کفنا ولی کافی کرد خبر — رشته حرمت اسم بکرد و قطر
بالفکر یا بر گشت انزال — روزه فاسد نمی‌شود ز خیال
گفت مالک اگر دو کرد نگاه — گشت انزال روزه گشت تباه
شده است احتلام اگر ایشان — روزه فاسد نمی‌شود از آن
کرده باشد علاج اگر با دست — قول مختار روزه فاسد است
در حدیث رسول راه نمون — ناکحی دست می‌شود ملعون
شرح او را کرده است بیان — یعنی از جلق الصغیر شان
آدمی احتلام گشت اگر — در گمان شد کشاده است مگر
روزه اش گر باین گمان بگشاد — نزد نعمان رح با کفارت باد
قول بویوسف ار بود تا دان — غیر لازم بود کفارت زان
مطرب قول بار دیگر دان — احتیاط است مذهب نعمان رح

روزه داری اگر بسازد وی
روزهٔ خود باین گمان بگشاد
گر بود عالمی باین آن کس
گر باین مسئله بود نادان
می بکردی جماع از نسیان
یا که پیش از طلوع اگر مردی
صبح صادق درین محل رو داد
خویشتن را او گر کشد بالفور
گر ببالاش همچنان ماندست
تا که آب منی شدست انزال
خویشتن را اگر بجنبا ندست
لقمه را اگر کسی خایید
چون فرو برده است بعد از یاد
کرد مردی جماع از نسیان
او که از شوی خویش پنهان کرد
ذکر شد در کتاب شیبانی
یاد کن هم در استینیه
یعنی در روزهٔ مه رمضان
در فتاوی کافی کرد خبر
صبح بودست چون بکرد ادراک
یا بظن که غروب اگر بگشاد

در گمان شد که هست مفسد وی
حکم او را چگونه خواهی داد
می بود تر دو کل کفارت بس
حکم او را چو مستعلم میدان
روزه انکه رسد بخاطر آن
مر زن خود جماع میکردی
حکم او را چگونه خواهی داد
نیست فاسد صحیح درین طور
خویش را هم اگر بجنبا ندست
قول بعضی قضاست ازین حال
هم کفارت بگردنش ماندست
بعد بر یاد او که روزه رسید
در خلاصه بود کفارت باد
روزه بودی بخاطر زن آن
تا که بر وی جماع سازد مرد
بس کفارت باین زنک دانی
گر خورد روزه کس علانیه
امر فرموده شد بقتل آن
گر کسی خورد با گمان سحر
باقی روزه واجب است امساک
بعد از آن آفتاب چون رو داد

نیز امساک واجب ست بوی
گشت واجب قضای او نوخان
در سحر هر جگا بے باشد شک
مع شک گر باکل نموده
بعد دانست صبح بود ست آن
اکثر رائے صبح اگر بودے
بعد او را قضا کند این مرد
لیک اندر غروب باشد شک
بعد خوردن اگر بد اندر او
می بود واجب کفارت هم
بعد معلوم اگر گشت نرکا
گر بد لو انگی زن مردے
در قضا و اش گفت قاضی خان
دوی دیگر گفت هست سحر
بعد دانست صبح بود ست آن
بلکه یک کس خبر ز صبح بداد
یعنی دانست صبح اگر بوده
گفت دیگر کافی هر زن ست قضا
در وقایه نوشته اهل دین
مبتلا شد بسی چون صبیان
یا مسلمان گشت بیگانه

باقی روزای شریعت طی
گرچه بگشاده ست او بگمان
کند اکل احتیاط این یک
اکثر رائے اگر سحر بوده
احتیاط قضا کند انسان
مع این رائے اکل فرمودے
زینهار احتیاط باید کرد
هست واجب نمیخورد این یک
نشده بود آفتاب فرو
بهمین شک که خورد این آدم
شد روایت بآنکس ست قضا
یا بخوابش جماع میکردے
صبح گردید گفت دو انسان
بهمین قول خورده است اگر
اتفاقًا با کفارت دان
دو کس از شب با کفارت باد
در غروب اینچنین اگر نموده
سخن شافعی قضا هم لا
اینچنین شارحش کند تبیین
یعنی روزا ند در رمضان
یا مسافر رسید بر خانه

یا زن از حیض خویش گردد پاک
باقی روزه واجب است امساک

بهمان نو بلوغ نو دین بار
صورتش این بود قضا شمار

بو المکارم نوشته است اینجا
چون ز بویوسف طریق نما

بوده باشد بلاغت اسلام
پیشتر از زوال این هنگام

گفت آن روز را قضا سازند
جنگ بر روی حوط اندازند

شیخ فانی که زو مجال نبود
قوت روزه داشتن نبود

کند افطار او بناچاری
بهر هر روزه فدیه بشماری

بعد از آن فدیه اش بهر روزی
گفت چون فطر روزه آموزی

هر چگاهی بروز قوت یافت
بایدش با قضای او بشتافت

شیخ فانی که یافت قوت باز
فدیه در این محل گوی جواز

نیز بنوشته اند در این فن
حامله مرضعه که باشد زن

روزه خویشتن اگر دارد
بر ولد یا بخود ضرر دارد

صوم خود بالضرور بگشاید
یافت قوت قضای او دارد

مرضعه را ز چند نسخه حق
در همین باب گفته اند مطلق

نیک کردست از ذخیره یاد
مرضعه اینجا دایه است فراد

چونکه اجر گرفته باشد آن
دادن شیر واجب است چنان

نیک بر مادرش برین تقدیر
غیر واجب بود بدادن شیر

گر از دایه عاجز است پدر
بعد از آن واجب است بر مادر

هر چگاهی پدر باین خدمت
کرد و تعیین شود بلا شبهت

یا مریض آدمی و یا نست پیش
ترسد از زیادی درد خویش

از همین ترس اگر کند افطار
کند افطار یا مسافر یار

در جمیع کتابها شد یاد
بی کفارت قصاص لازم باد

سخن بزرگان دین داری
یعنی خوف زیاد بیماری

خواه باشد باجتهاد این
خواه گوید طبیب اهل دین

یک روایت شدست از نعمان
قاعد اگر که نماز خواند آن

اینچنین کس اگر کند افطار
گفت افطار او مباح شمار

یا مسلمانی یا عدامه عدو
بوده باشد چو خوف ضعف او

روزهٔ خویش را که بگشاید
در محل دگر قضا باید

قول اول که کرده ایم بیان
بیقین ظاهر الروایة وان

چون مسافر ز خانه شد بیرون
شد فراموش چیزی از وی چون

منزلش را که باز شد و اکل
در همان وقت گشت او را کل

هم کفارت بود باین مضمون
وقت خوردن مقیم بودی چون

گفت از قاضی خان خصلت خوب
وبه ماخذ درین مکتوب

بمسافر که روزه نیست ضرر
نزد ما روزه داشتن بهتر

سخن شافعی بزرگوار
در سفر نیک تر بود افطار

گر ز چیز دگر بخورد انسان
در فسادی روزه اش چه گمان

از ذخیره چو شایع اوراد
ذکر کرده است هم کفارت باد

در کتاب خلاصهٔ مشهور
زعفران خورد یا کسی کافور

غالیه مشک یا هلیله خورد
کردن خویش را کفارت برد

حکم اینها که کرده ایم بیان
یعنی چون اطعمه و اشربه دان

خورد گندم کفارت است بر او
هست در آرد هم روایت دو

نیز هر برگ اسی ساده تاک
نیشود خورده عادت چون تاک

هست زین باب ها سخن بسیار — بس بکردم ز عجز خود ناچار

در بیان سحری خوردن

گفت در شرع چون سحر خوردن — سنت انبیا بود بی ظن

شارح درر های نیکو خو — ذکر کرد از بیان احکام او

گرچه یک لقمه است یا دم آب — خورده باشد وی از سحور ثواب

چون سحر نیمه تا آخر شب — هست تا صبح ای خدا طلب

نیک تر می بود اخیر سحر — یعنی شب را یقین او است اگر

لیک در صبح بوده باشد شک — هست مکروه خوردن آن یک

در هدایه بصبح شک بوده — اکلش ای کسی بغیر موده

هم ز شرع نوشت شارح یار — باید از شام پیشتر افطار

ذکر کرد از بیان احکام او — اینکه تعجیل گفته شد نیکو

یعنی واندر غروب شمس اگر — بیقین عجلت اندرین بهتر

لیک اندر غروب شک بوده — نگشاید دهان چه بر زوده

یعنی از بهر ابر یا جز آن — بایه تاخیر فطر واجب دان

روزه اش را گشاد یا خود با — گفته در شرع از بهر اولی

لیک خرما بود ازین کس دو — باید افطار کس آب طهور

یا بچه نبوده باشد نار — هم همین چیز میکند افطار

شکر بی حد بحضرت علام — مسلک المتقین بگشت تمام

شکر بی حد بحضرت معبود — بنده را داد او به مقصود

آنچه از بنده بشد و احسان — نیست از بنده لطف حق سبحان

در هزار و صد و دوازده این — شد ادا مجملا علی التعیین

در بیان سبب عدم تصنیف کتاب حج

آرزو داشتم من امر حج — در مقام آورم کتاب الحج
لیک در خاطر همین بنده — حضرت حق تعالے افگنده
خود چه عزم این سفر نکنم — بعد ازین کتاب سر نکنم
بهر زین بلدهای نا ہستے — ضعیف رفته ست و مسلمانی
زاهدانی که شیخ نامیده اند — خویشتن را بزرگ حق دیدند
سنت مصطفے گذاشته اند — رهی دل بهمه مشت بسته اند
بعضے از عالمان چنان شده اند — فتنه آموز عامیان شده اند
قول او را پسند می سازند — مال مردم گرفته می نازند
زین سبب ظالمان دلیر شدند — از برای گرامت گیر شدند
خمر چرکین ربای وبان خورند — میته بر داشتند خون خورند
نام کرده بالیبان بانو — بنشانند بر سر زانو
بس زناها که آشکار کنند — از گناه دگر چه عار کنند
امرا که مروج دین اند — خود بنا کننده این اند
حکم داران دگر چنین باشند — پس چگونه رواج دین سازند
یا رسول مفتح الابواب — امتان غضب را دریاب
تو که قرب منزلت داری — عرض ما کن بحضرت باری
گو که چندی ز امتان من — عاشق خاک آستان من
آرزوے تراب ما دارند — لیک با درد غمها گرفتارند
خالی از راحله و از زاد اند — باز در رفتن جاده افتادند
با وجودیکه در ته چاه اند — دلفگارند چشم در راه اند

بامید یکه التفات خدا ... کند از این مقام حزن جدا

آن غریبان عجب فرو حال اند ... پشه مانده از پر و بال اند

آنقدر ناتوان و حیرانند ... نیست درمان که دست جنبانند

جان ایشان رسیده است بلب ... دل ایشان هنوز سوی طلب

تشنه لب مانده اندرو بر خاک ... چه عجب از کرمیت ای پاک

از سحاب کرامت آب دهی ... پشه را قوت عقاب دهی

روی آنها بسوی ما سازی ... وصل خاک کوی ما سازی

مثل مجنون بکوی ما نالند ... خاک ما را بچشم خود مالند

دیده شان شود چو نرگس باز ... عاشقان را باین مشرف ساز

گوی ای رهنمای نیک کسان ... همین آرزو شان برسان

ای مقرب تری مقربها ... جان شیرین رسید بر لبها

از خدا ونه خویشتن خواهی ... تا کشاید بسوی ما راهی

ای فدا بر تو خانمان ما ... مال و اهل و عیال و جان ما

آن کسی را که همتی باشد ... دعوی داغ امتی باشد

چون گدائی بآب تر نکند ... آرزوی شراب تر نکند

همسر با امت گنهگاران ... اشک چشم تو بود چون باران

خویش نمیخوری و نمی خفتی ... امتی امتی همین گفتی

وقت آخر که مرگ می بوده ... در زبان تو امتی بوده

روز بعثت که میشود آغاز ... امتی گفته گفته خیزی باز

همسر بانی تو چنان باشد ... امتی را که هوش آن باشد

از چه رو عزم آن سرا نکند ... پای از فرق سر چرا نکند

بیت

ببین آن شه که اندر خرقة التعین | گذشت از نه فلک باز آمد او بین
نشد آگه کس از ماه و نهفته | ز سیر لامکانش گشت رفته
رسولی که شب معراج بر حق | تکلم کرد حق با وے بوفق
اگر موجی زند از بحر الطاف | بشوید گرد عصیان قاف تا قاف

التجا بجناب حبیب خدا ﷺ

چه غم بس هست چون تو مهربانی | بفرق عاصیان چون مهربانی
به روز حشر ما گردیم حیران | بگیر این دست ما و سوی جیران
شفیع المذنبین پیش حبیبی | گناه امتانت را طبیبی
امید این ستای شاه که هست | که ایمان در بر ما آنجا سلامت
جمال باکمال تو ببینیم | گلی از وصل باغ تو بچینیم
وگرنه ما به هجران مبتلائیم | فرو مانده رسوا با بلائیم
ز درگاه الهی عذر ما خواه | که هستی تو لے محبوب الله
بگو که بنده است گرچه گنهگار | شود لیکن بود نام تو غفار
تو بخشا از کرم ما کرده او | بداران روز محشر پرده او
ندارد هیچ نفعی از اعمال | که ضائع کرده عمر خود همه سال
بقید نفس شیطان گشته پابست | از نیکی نیستی در هیچ و تاب بست
ازین بندش خلاصی ده خدایا | نگهدار از همه آفت بلاها
مقام لی مع الله عطا کن | به سوی خویش او را راه وا کن
برون کن از لباس عجب هستی | بپوشان خلعته از حق پرستی
ز تقوی و ورع بر سر بنه تاج | تو بحر هستی او هست محتاج

خاتمۃ الطبع

الحمد للہ علی احسانہ والصلوٰۃ علی رسولہ وحبیبہ فی کل مکانہ والتحیۃ
علی آلہ من جنابہ وعلی اصحابہ بجمیع اسمائہ کہ درین زمان میمنت اقتران
کتاب تقویٰ نصاب مسائل فی الخیر بالیقین مسلک المتقین مولفہ
عالم اجل علامۂ اکمل معروف جہان مولوی الہ یار خان کہ در
مسائل ضروری نماز و روزہ و زکوٰۃ و فطرہ مجتنب کثیر النفع
سہل التحقیق در مطبع فیض منبع مطبع جوہر نما منبع کہ ہمہ جا بجز نوال
ذی افضال مشہور و نیک نہاد جناب منشی نول کشور اتقاہ اللہ
بالاقبال الی یوم النشور بصحت باشندی اصل بمقام لکھنؤ حضرت گنج
طبع گردید

قطعۂ تاریخ سابق از نتیجۂ طبع مورخ کامل منشی جگولندیال عاقل

چو صوفی صاف منت نیست نہ آشنا ز حقیقت آگہ
نمود تالیف نو پس اشاق کہ ہست بیکجا چہ مسائل
ز طبع نامی زمانہ شد اشاعت پذیرا کنون
کہ طبع گردید و بدیہا کتاب تقویٰ نوشت عاقل